اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۳۸
چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

- به جای دانشگاه در زندانم
- نی ریز شهر خوشنویسان
- رمز سلامتی قبل از بیماری
- عاقبت زندگی حرام
- نابودی زیبا ترین های طبیعت
- تغذیه کودک با غذاهای جامد
- عبدالرضا اکبری: تادلتان بخواهد سرم کلاه رفته است

گزارش ویژه

ساعتی با آتش نشانان

تصویر برگزیده

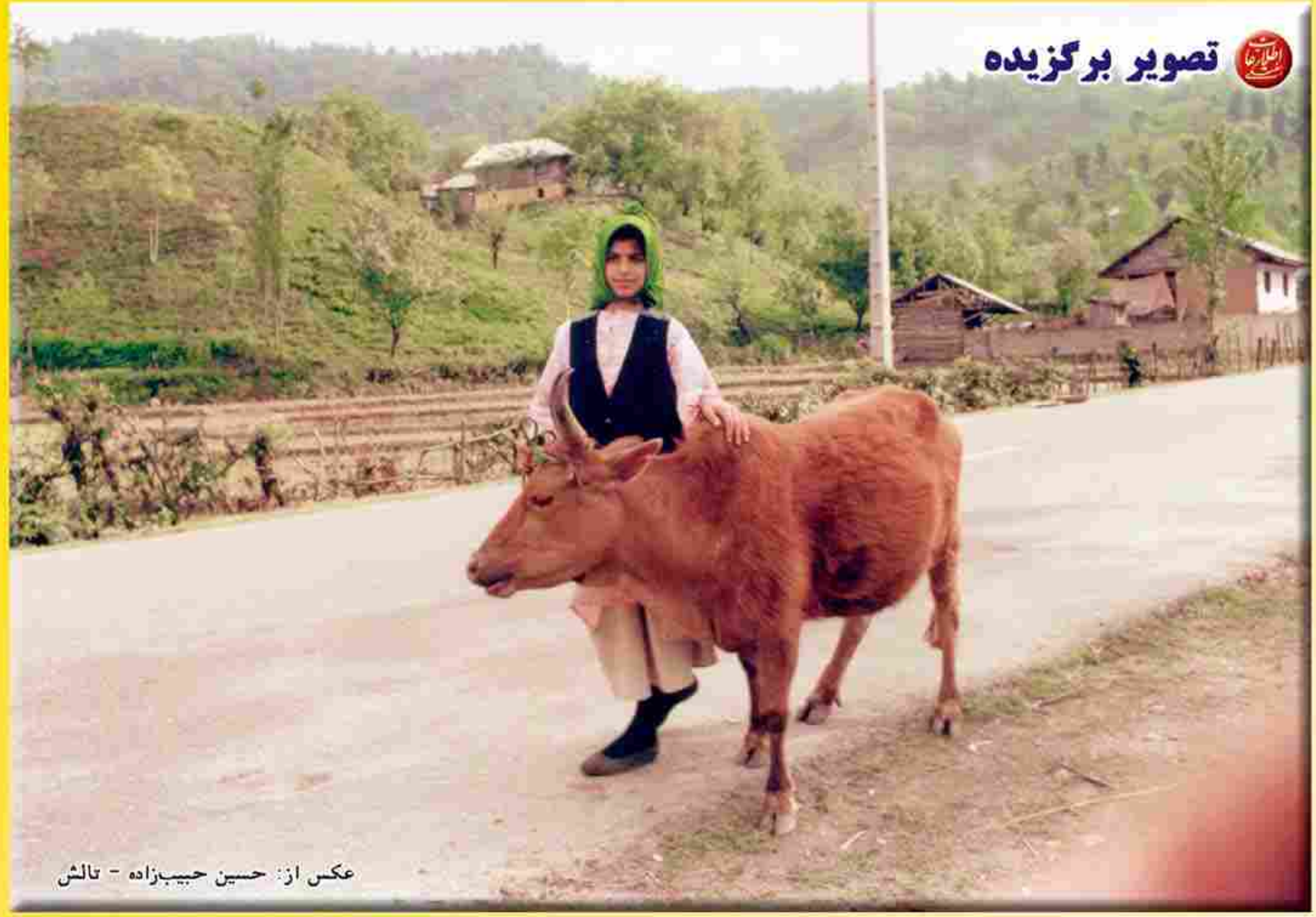

عکس از: حسین حبیب‌زاده - تالش

تصویر سه بعدی

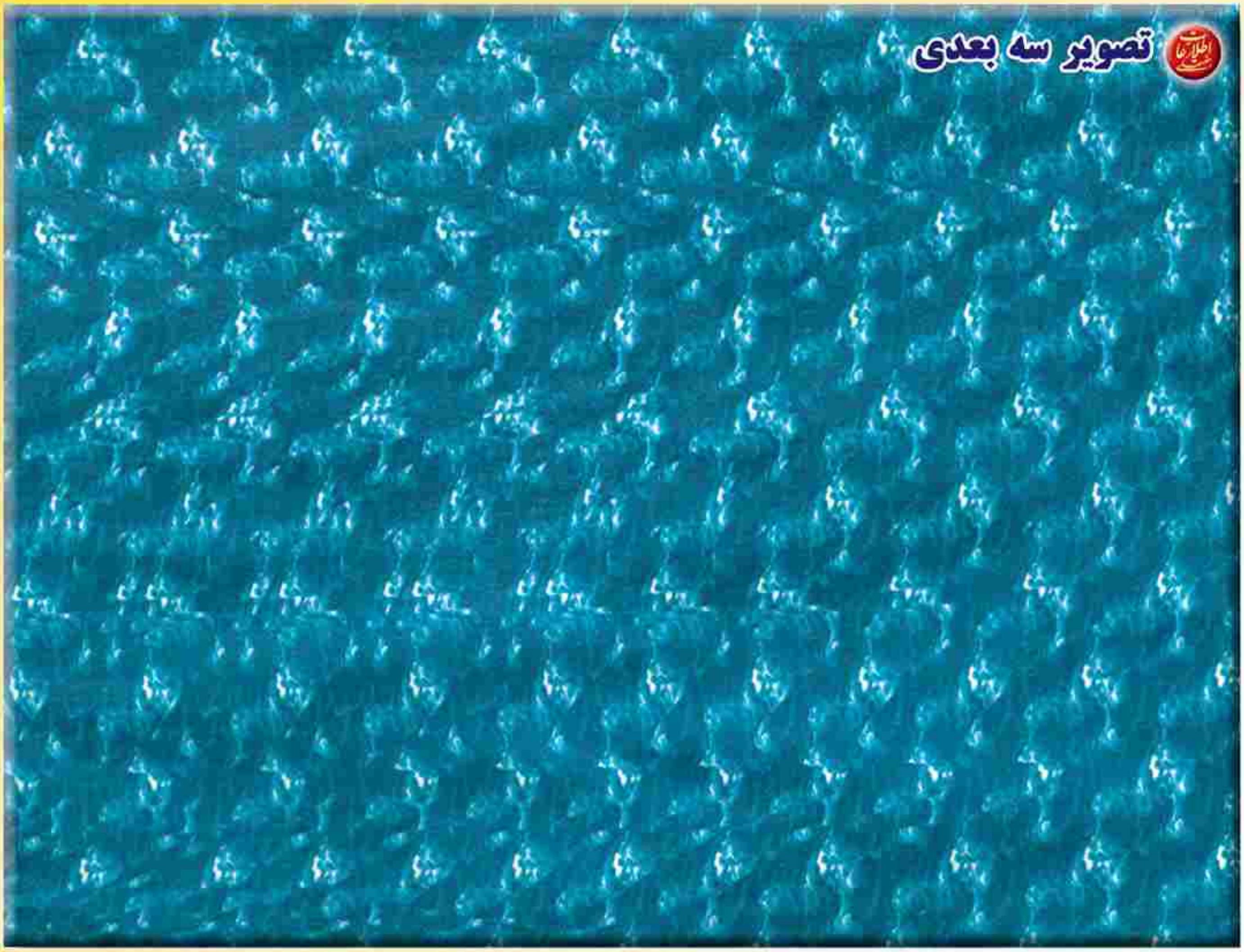

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته -------------------------- ۴
تفسیر سیاسی -------------------------- ۶
سه‌گانه --------------------------------- ۸
نگاه هفته ------------------------------ ۹
گزارش هفته --------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنشها -------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------- ۱۴
بازتاب -------------------------------- ۱۶
فرهنگ مردم -------------------------- ۱۷
گزارش خارجی ----------------------- ۱۸
مشاور خانواده ----------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------- ۲۲
درس زندگی -------------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ----------------- ۲۷
گزارش از زندان --------------------- ۲۸
مشاور خانواده ----------------------- ۳۰
دستپخت عدسی ----------------------- ۳۲
داستانهای شیرین - ترازو ------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------ ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۷
پاورقی خارجی ----------------------- ۳۸
گزارش شهرستان -------------------- ۴۰
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان --------------------- ۴۴
معجزه طبیعت ------------------------ ۴۶
جدول --------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------ ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------ ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ----------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
گوناگون از اینترنت ------------------ ۶۴
هفته بعد شما------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۳۸ - چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۳۸۵
۹ جمادی‌الثانی ۱۴۲۷ ۵ جولای ۲۰۰۶

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز عملیات قدس ۳

در ۱۹ تیرماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی عملیات قدس ۳ با رمز عملیاتی یا امام جعفر صادق(ع) در جنوب دهلران آغاز شد. این عملیات را سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با هدف ضربه زدن به دشمن بعثی در منطقه عملیاتی در ساعت ۲۲:۳۰ دقیقه روز نوزدهم تیرماه آغاز کرده و با موفقیت کامل آن را به پایان رساند. در عملیات قدس ۳ ضمن به هلاکت رسیدن شماری از افراد بعثی، بیش از یکهزار تن از آنان زخمی و هفتاد تن اسیر شدند.

گشایش مدرسه بین‌المللی منجمان جوان

در ۱۴ تیر ماه سال ۱۳۷۴ هجری شمسی مدرسه بین‌المللی منجمان جوان در زنجان با حضور جمعی از دانشمندان و دانش‌پژوهان و اخترشناسان داخلی و خارجی گشایش یافت. هدف از تشکیل این مدرسه ارتقاء دانش نجوم، لزوم فراگیری آموزشهای بین‌المللی برای منجمان جوان و بحث و تبادل نظر درباره آخرین یافته‌های علمی در زمینه نجوم عنوان گردید. گفتنی است هزینه ایجاد این مدرسه به عهده انجمن بین‌المللی نجوم بوده است.

شهادت مهندس انصاری، استاندار گیلان

در ۱۵ تیرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، مهندس علی انصاری، استاندار پرتلاش و مؤمن گیلان به دست منافقین به شهادت رسید. او در سال ۱۳۲۳ شمسی در خانواده‌ای مذهبی متولد شد و تحصیلات خود را در زادگاهش و سپس در تهران در دانشگاه تهران ادامه داد، اما به دلیل فعالیت‌های ضدرژیم طاغوت از ادامه تحصیل وی جلوگیری به عمل آمد. به این جهت وی به آمریکا رفت و در رشته ریاضی با درجه دکتری فارغ‌التحصیل شد. شهید انصاری ضمن ادامه تحصیل در آمریکا تدریس می‌کرد و دبیری انتشارات انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا را نیز به عهده داشت و به همین دلیل از تدریس منع شد.

او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به میهن بازگشت و از همان ابتدا در خدمت انقلاب قرار گرفت. عاقبت این انسان مومن و وطن‌پرست به خاطر دفاع از انقلاب اسلامی و کوشش جهت پیشبرد اهداف آن مورد عداوت منافقان قرار گرفت و به شهادت رسید.

کشف سرم ضدبیماری هاری

در ۶ جولای سال ۱۸۸۵ میلادی، سرم ضد بیماری هاری توسط لویی پاستور، پزشک برجسته و محقق بزرگ فرانسوی در قرن ۱۹ با موفقیت آزمایش شد. با این کشف بیماری مسری هاری که از حیوانات، به ویژه سگ، به انسان سرایت می‌کند مغلوب پیشرفتهای علمی بشر گردید و از این پس قابل درمان شد. اولین بیماری که توسط این سرم از مرگ نجات یافت، پسر خردسالی به نام ژزف میستر از اهالی آلزاس بود.

درگذشت محمدبن زیای گیلانی

در ۱۸ تیرماه سال ۱۳۷۳ هجری شمسی، محمدبن زیای گیلانی، متخلص به شیدا، ادیب و شاعر معاصر ایرانی درگذشت. وی افزون بر زبان و ادبیات فارسی، در زبان عربی، تاریخ و معارف اسلامی نیز از دانش بسیار برخوردار بود. گفتنی است که این شاعر معاصر پایه‌گذار انجمن ادبی صائب اصفهانی بود و خود صائب‌شناسی برجسته به‌شمار می‌رفت. از آثار استاد شیدا، دو کتاب نیمه روز عاشورا و نیلوفر مرداب تاکنون به چاپ رسیده‌اند.

کشف توطئه کودتای آمریکایی نوژه

در ۲۱ تیرماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی کودتای آمریکایی نوژه کشف و خنثی گردید.

این کودتا توسط برخی از عناصر وابسته به رژیم طاغوت علیه انقلاب اسلامی طرح‌ریزی شده بود. اما در مراحل اولیه با شکست مواجه شد. درپی کشف این کودتا، عوامل آن دستگیر و اعتراف کردند که سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) هماهنگ‌کننده مراحل مختلف این کودتا بوده است.

تسلیت به اخوان عودباشی

همکاران ارجمند آقایان **اسماعیل و احمد عودباشی**، با عرض تاثر مصیبت وارده را تسلیت می‌گوییم و از درگاه حضرت حق برای عزیز از دست رفته غفران الهی و جهت بازماندگان صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

کارکنان و سردبیر مجله اطلاعات هفتگی

اندیشیدن، پیش از انجام کار، آدمی را از پشیمانی بازمی دارد.
● امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

آتش زیر خاکستر

ظریفی می‌گفت اگر دولت کاری به اقتصاد نداشته باشد اوضاع روبه‌راهتر خواهد بود. در همان مجلس یکی دیگر می‌گفت چقدر بدهیم که دولتها درصدد اصلاح قوانین اقتصادی برنیایند و بگذارند خود مردم کارها را پیش ببرند. راستی اگر نخواهیم دولت در کارهای اقتصادی دخالت نکند، چه کسی را باید ببینیم؟

گرچه این سخنان در محافل و مجالس از سر طنز و مطایبه مطرح می‌شود، اما پر هم بیراه نیست همچنان که هر طنزی بخشی از واقعیت را بازگو می‌کند. در طول سالهای گذشته، اقتصاد ایران و به تبع آن مردم ایران، بارها و بارها طعم تلخ دخالتهای غیرکارشاسی دولتها را در بازار پول و سرمایه و اشتغال و درنهایت در اقتصاد تجربه کرده‌اند. یادمان نرفته است نتیجه تصمیم‌گیریهای دولتها و حتی نمایندگان مجلس چه به روز اقتصاد ایران آورد. در روزهای آغازین یک مصوبه و تبیین یک مقررات تازه در مورد عدم واردات فلان کالا چه کسانی را به ثروتهای نجومی رساند و چه بخشی از اقتصاد را از کار انداخت. و یا آزادی واردات فلان کالا چه گروههایی را به خاک سیاه نشاند و چه رانت‌هایی را ایجاد کرد.

گاه انبوه مقررات متعدد و بعضاً متناقض، نوسانهایی را در اقتصاد کشور ایجاد کرد که حاصل آن پدید آمدن گردابها و توفانهایی بود که دریای اقتصاد ایران را متلاطم کرد، عده‌ای بر اثر این موجهای بلند و ناگهانی غرق شدند و عده‌ای هم به ساحل امن و آسایش رسیدند. هنوز این حکایت باقی است. دستورهای تازه، سخنان جدید، وعده‌های اغواکننده، مصوبات متعدد، همه و همه باعث شده است که امنیت سرمایه‌گذاری و تولید در کشور دچار مخاطره گردد. به همان نسبت امنیت سرمایه‌گذاری نیز آسیب پذیر شود که نه سرمایه‌دار بداند با سرمایه‌اش چه کند، نه تولیدکننده و نه قشر حقوق‌بگیر و نه بازار پول و سرمایه و اقتصاد روزهای آرامی را در پیش چشم خود داشته باشد. دولتها می‌آیند و می‌روند، مقامات حرفهایی می‌زنند (انشاءالله با نیت خیر) اما رسوب این تصمیم‌گیریها و مصوبات و قوانین و مقررات، رگهای حیات اقتصاد را تنگ‌تر می‌کند تا جایی که خطر سکته از راه برسد.

در ماههای اخیر شاهدیم که دولت جدید با شتاب فزاینده‌ای ذوق به سامان رساندن همه نابسامانیها را بروز می‌دهد. نیت همه آنان خیر است. دولت جدید با مشاهده بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها، رانت‌ها، فاصله‌های طبقاتی، بیکاری جوانان، محرومیت مناطق جغرافیایی و... درصدد برآمده است تا مردمی را که از زندگی دل خوشی ندارند، به زندگی برگرداند. بذرهای امید را در دل نومیدان بکارد و کشور را در مسیر توسعه و پیشرفت و بیش از آن عدالت هدایت کند، اما ظاهراً از یک نکته اساسی غافل مانده است که نه با شتاب می‌توان کاری کرد و نه با تکیه کردن بر احساسات و نه با زور و قهر. خویشتن‌داری و حلم و به‌کارگیری درایت و تدبیر و علم و فن و استفاده از تجربیات کارشناسان و گوش دادن به توصیه‌های دلسوزان، کلید حل معماست. همانطور که بارها گفته آمد اقتصاد قوانین خاص خودش را دارد که نه با مهمیز و نه با تمنا به راهی که می‌خواهیم نمی‌آید. اگر با او با قهر صحبت کنیم، پس می‌زند و اگر از سر احساس ملاطفت کنیم بر جایمان می‌گذارد. اقتصاد قوانین خودش را دارد. درست مثل اینکه بخواهیم برای حیات یک مزرعه خشک به فکر آوردن چندین تانکر آب بیفتیم و چند روزی به زمین تشنه آب بخورانیم و سپس به امان خدا رهایش کنیم. هرگز این زمین بارور نخواهد شد. مگر آنکه باریکه آبی را مدام به سمتش سرازیر کنیم که همواره او را شاداب نگه دارد.

در چند ماهه اخیر اقدامات دولت در مورد کاهش دستوری بهره بانکی، دخالت در حوزه کارفرمایی و دستور افزایش دستمزد کارگران و سپس لغو آن، دخالت یکباره در امر تعرفه واردات و سپس عقب‌نشینی از آن، همه و همه نشانگر بی‌صبری و بی‌شکیبی دولت در حل عاقلانه مشکلات اقتصادی است. همچنان که اطلاعیه‌ها و دستورالعمل‌های بسیار دهان پرکن دولت در اعطای وام‌های ۳ میلیونی و ۱۰ میلیونی برای خانه‌دار کردن اقشار نیازمند و عدم توان بانکها برای پوشش دادن به حداقل ۱۰ درصد تقاضای بازار، تنها ثمری که برای محرومان داشت، افزایش بهای مسکن و اجاره بهای مسکونی بود که در دوران رکود، بیشترین فشارش را بر طبقات محروم جامعه خواهد آورد. شاید بیش

نامه‌های بدون واسطه

الهی نامه

- الهی از پای تا فرقم در نور تو غرقم.
- الهی از روی آفتاب و ماه و ستارگان، از انس و جن و حتی از روی شیطان شرمنده‌ام که همه در کار خود استوارند و این سست عهد ناپایدار.
- الهی اگر تقسیم شود، به من بیش از این که دادی نمی‌رسد.
- الهی ما را یارای دیدن خورشید نیست، دم از دیدار خورشید آفرین چون زنیم؟!
- الهی در ذات خود متحیرم چه رسد در ذات تو.
- الهی اگرچه درویشم ولی داراتر از من کیست که تو دارایی منی.
- الهی از من پرسند کیستی، چه گویم؟
- الهی فرزانه‌تر از دیوانه‌ی تو کیست؟
- الهی شکرت که فهمیدم که نفهمیدم.
- الهی اگر کودکان سرگرم بازی‌اند مگر کلانسالان در چه کارند؟

برگرفته از: کتاب الهی‌نامه آیت‌الله حسن‌زاده آملی

فرستنده: هانیه مهدیان

از دولت متشکرم

دولت جدید در آستانه سال نو هدیه‌ای خوب به مردم داد و آن هم عدم تغییر ساعت رسمی کشور بود. باور کنید تغییر ساعت در ایران کمترین تاثیر را در مصرف انرژی دارد و لذا اقدام دولت باعث شده است که شهروندان دارای آرامش اعصاب بشوند و ما این اقدام را، اقدام پسندیده‌ای می دانیم.

غلامعلی چریکی - گچساران

کسی به ما اعتماد نمی کند!

جوانی ۱۷ ساله‌ام که نمی‌دانم با چه کسی درددل کنم، اما اجازه بدهید با امامی درددل کنم که او را رهبر مستضعفان جهان نامیده‌ایم. پس ای امام، من وقتی تو از این عالم خاکی رخت بربستی، هنوز به دنیا نیامده بودم، پس نمی‌توانستم افتخار دیدارت را داشته باشم. از خوبی‌ها و مهربانیهایت بسیار شنیده‌ام و هر ساله دهه فجر و یا نیمه خرداد حضور سبز تو را برایم تداعی می‌کند. امام بزرگوارم، تو رفتی و دنیا را در ماتم از دست دادنت سوگوار کردی، نمی‌دانی که جوانان چقدر به حضورت، به امیدواریت و به اعتماد سرشارت نیاز دارند. بسیاری از جوانانی که آنان را امید آینده می‌دانستی، امروز به موجودات سرگردانی بدل شده‌اند که تمام آرزوهایشان لحظه‌ای خوشی و شادی است. موجوداتی که دلهره، ترس، نومیدی و وحشت از فردا عذابشان می‌دهد. ما خیانت نمی‌کنیم، طاقت خیانت هم نداریم، اما با آنان که به ما خیانت می‌کنند، چه کنیم؟

امام عزیز، حرفهایی در گوشمان طنین می‌اندازد که بیشتر به شعار بدل شده است، اما از عمل خبری نیست! تو به جوانان اعتماد کردی، حرفهای آنان، افکارشان، اعتقاداتشان را باور داشتی، جانشین تو هم به جوانان اعتماد دارد، پس چرا کسی به ما اعتماد نمی‌کند؟ می‌گویند جوانان بی‌اعتقاد شده‌اند، خدا و معجزاتش را فراموش کرده‌اند، اما ای امام محبوب، جامعه جوان ما به امید محتاج است و به تو که بگویی از خدا، از مهربانی، از عظمت، از بخشش. جوان چیزی جز حقیقت و لحنی آرام و مهربان نمی‌خواهد.

امام عزیز، امروز در این دنیا ریا و دروغ قیمتی شده‌اند، چیزی در وجود تو نبود. حال به ما می‌آموزند به هیچ کس اعتماد نکن، حتی به خودت.

امام تو به ما اعتماد کردی و جانشین تو نیز به ما اعتماد دارد، اما چرا کسی به ما اعتماد نمی‌کند؟ چرا کسی به ما امید نمی‌دهد؟

فرزند کوچکت - خاطره

مشکل طرحهای نیمه تمام!

یکی از معضلاتی که اقتصاد بیمار ما را رنج می‌دهد و مانع از شکوفایی آن می‌شود، کامل نبودن زنجیره زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی است. با عنایت به اینکه مسوولین ما با تلاش‌های فراوان و پی‌گیر و صرف هزینه‌های گزاف یکسری طرح‌های عمرانی را اجرا نموده و گاهاً در یک یا دو مرحله کار با مشکلات بوروکراسی مواجه شده پروژه‌های بااهمیت اقتصادی را رها می‌کنند و باید توجه داشت که حتی اگر در مراحل پایانی این طرحها رها شوند انگار هیچ کاری انجام نگرفته و فقط بیت‌المال این مردم فقیر است که به هدر رفته. به عنوان مثال برای بازگرداندن روستاییان از شهرها دولت یکسری اقدامات مانند جاده و برق را با صرف هزینه‌های بسیار بالا به دورترین مناطق کوهستانی و کویری ایران می‌برد اما باید توجه داشت که این مردم به بهداشت و آب و سرپناه هم نیازمندند و اگر این فاکتورها فراهم نباشد، نباید انتظار معجزه داشت و درکنار این مساله به موارد دیگری هم می‌توان اشاره

از ۱۵ بار در همین یادداشتها اشاره شده که برای حل مشکلات مردم هیچ راهی جز کار و بالا بردن شاٴن کار در جامعه وجود ندارد. تا زمانی که دولت تنها متولی اشتغال در کشور شود و هر روز تنگناهای بیشتری برای بخش خصوصی و کارآفرینان این بخش فراهم کند و زمینه ورود سرمایه مردم به بخش‌های مولد اقتصادی اندک و اندک‌تر شود، نمی‌توان هیچ رفاه دیرپایی برای مردم به ارمغان آورد. این رفاه دیرپا در کوتاه‌مدت ایجاد نخواهد شد. دولت جدید می‌توانست با فرصت بسیار ذی‌قیمتی که در سایه افزایش قیمت نفت و افزایش درآمدهای ارزی دولت پیش آمده بود، با برنامه‌ریزی اصولی و همه‌جانبه و پرهیز از اقدامات احساسی و سطحی و زودگذر، زیرساخت‌های اقتصادی کشور را به گونه‌ای مستحکم کند که طی چند سال آینده رشد و شکوفایی واقعی در اقتصاد ایران خود را به نمایش بگذارد. او می‌توانست بدون دادن وعده‌های بدون پشتوانه تمام دلارهای حاصل از افزایش قیمت نفت را صرف توسعه و عمران کشور کند. دلارهایی که هرگز نباید در هزینه‌های جاری صرف می‌شد. دلارهایی که هیچگاه نمی‌بایست به شکل واردات کالاهای مصرفی، بخش‌های اقتصادی و تولیدی داخل کشور را در معرض تهدید و ورشکستگی قرار می‌داد، تا همین اشتغال موجود هم در معرض خطر قرار گیرد. دلارهایی که می‌توانست صرف ایجاد شغل در کشور شود که نیاز حیاتی جامعه امروز ایران است. نوسازی تمام کارگاه‌ها و کارخانه‌های بخش دولتی و خصوصی، واردات ماشین‌آلاتی که در داخل کشور قابل ساخت نیستند اما به کار افزایش کیفیت محصول کارخانجات داخلی می‌آیند. تقویت ناوگان حمل و نقل ریلی کشور، تقویت سیستم حمل و نقل عمومی و رفع همه مشکلات موجود در این بخش، تقویت ناوگان هوایی کشور با خرید هواپیماهای مناسب و... این دلارها ضمناً می‌توانست در امر سرمایه‌گذاریهای خارج از کشور نیز به کار دولت بیاید، اما تا به حال نشانه‌هایی دال بر استفاده بهینه از این ثروت بادآورده دیده نشده است.

گرچه اقتصاد ایران درحال حاضر آرام‌ترین دوران تورمی خویش را سپری می‌کند، اما در عین حال آشفته‌ترین دوران رکود خود را نیز می‌گذراند که محصول آن سرگردانی سرمایه و سرمایه‌گذار است و می‌تواند در آینده‌ای نزدیک در صورت بی‌توجهی آبستن تحولات تورمی غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل کنترلی گردد که حتی می‌تواند به آتش زیر خاکستر هم تعبیر شود که اگر خدای نکرده چنین وضعیتی پیش آید، پیش‌بینی تبعات آن چندان آسان نخواهد بود.

گمان می‌کنم هنوز هم فرصت اصلاح باقی است. از این پس باید کمی عاقلانه‌تر و خردمندانه‌تر به پیش رفت تا هنوز از فرصت باقیمانده بتوان بهره برد.

مردم ایران حق دارند به زندگی هم فکر کنند، بی‌دغدغه آینده و در سایه یک امنیت و امید پایدار. برای پایداری اوضاع اقتصادی نیازمند مدیریت بر ارکان اقتصاد هستیم. نیازمند مدیریت بر مناسبات حاکم بر اقتصاد نیز هستیم، همچنان که نیازمند مدیریت بر منابع و هزینه‌ها و درآمدها نیز هستیم. باید بدانیم که برقراری عدالت ظرایف خاص خودش را می‌طلبد. پس لطفاً منطق آن را رعایت کنیم.

■

داشت. مانند طرح‌های محیط زیست و آبخیزداری که از یک طرف با صرف هزینه اقدام به جنگلکاری و حفاظت از مراتع اقدام می‌کنند و از طرفی زباله‌های شهری و بیمارستانی را در ارتفاعات جنگل دفن نموده در مواقع بارندگی شیره این زباله‌ها به سفره‌های آب زیرزمینی و چاه‌های آب روستایی نفوذ کرده، کل بهداشت محیط را زیرسوال می‌برد و مهمتر از همه این موارد بالا بردن سطح زیر کشت مزارع و باغات است که در استان‌های مازندران و گیلان چند سالی است که اجرا می‌شود اما در کنار ازدیاد محصول هیچ‌گونه طرح صنایع تبدیلی در نظر نگرفته‌اند و به همین دلیل بیش از سی درصد محصولات زراعی و باغی فاسد شده و به هدر می‌رود و از این بابت ضرر جبران‌ناپذیری به اقتصاد ملی و کشاورزان وارد می‌آید. پس بنابراین مدیران ما باید با اجرای کامل طرح‌های عمرانی و اقتصادی این زنجیره‌ها را کامل کنند تا هم سطح زندگی مردم بالا برود و هم از مشکلات دولت کاسته شود. انشاءالله.

محمدرضا شاهد - ساری

نگذاید کمرمان بشکند

پنج خواهر و دو برادریم. پدرم روی یک ماشین کرایه‌ای رانندگی می‌کند و درآمد اندکی دارد. مادرم زن ۴۴ ساله‌ای است که سختی‌های فراوانی کشیده. از همه بدتر طعم تلخ فقر! اما خم به ابرو نیاورده، پابه‌پای پدرم روی زمین‌های کشاورزی پدربزرگم کار کرده تا ما زندگی نسبتاً مرتبی داشته باشیم. به همین خاطر اکنون کلکسیونی از بیماری‌های مختلف را دارد. نارسایی قلبی، عمل کیسه صفرا، زخم معده، فشارخون و از همه مهمتر دیسک کمر که این بیماری اخیر او را خانه‌نشین کرده است. چهار دیسک دارد که همه روی نخاع خورده‌اند و اگر زیاد جابجا شود قطع نخاع می‌شود. او که همه بار خانه روی دوشش بوده، حالا خانه‌نشین شده است و به شدت دچار افسردگی است. دکترهای کرمان او را جواب کرده‌اند، اما دکتر... در بیمارستان دی تهران با دیدن عکس و ام.آر.آی، عملش را تضمین و با رعایت حال ما گفته که می‌تواند هزینه عمل را تا سه میلیون تومان پایین بیاورد، اما ما از پرداخت همین هم عاجزیم. خود ما هیچ چیزی نمی‌خواهیم، خواستگارانمان را به خاطر جهیزیه رد می‌کنیم، با گرسنگی و بی‌لباسی می‌سازیم، اما نمی‌توانیم شاهد رنج و درد مادرمان باشیم. آیا کسی هست که به ما کمک کند و یک خانواده ۹ نفره را به زندگی بازگرداند؟

م - ک - کرمان

پیام منتظر

بیا صبا ببر از این گدا یکی پیغام
به سوی پادشه ملک جان امام انام
که ای طفیل وجود تو آنچه در گیتی‌ست
تویی یگانه دوران و مفخر ایام
کنون که صفحه گیتی‌ست پر ز جور و ستم
ز عدل و داد به عالم نمانده غیر از نام
چه شامها که به امید وصل گشت سحر
چه صبحها که نمودیم در فراغت شام
تو آفتاب وجودی روا مدار دگر
به زیر سایه غیبت کند رخ تو مقام

سروده: مرحوم فقید آیت‌الله ملامحمدجواد صافی
فرستنده: نوراله خواجات - اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **احسان‌الله فقیهی - زاهدان** امیدوارم همواره موفق باشید. اشعار طنز ارسالی را تحویل آقای رفیع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. به هم‌استانی‌های عزیز سلام برسانید.

◆ **محمدرضا شاهد - سورک** از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. چند مطلب از شما به دستم رسید، از جمله شاهکار آن صندوق قرض الحسنه. یکی از مطالب شما را این هفته چاپ کرده‌ایم. انشاءالله در مورد بقیه مطالب هم به تدریج اقدام خواهیم کرد. موفق باشید.

◆ **هانیه مهدیان - تهران** نامه شما به دستم رسید. از پیشنهادهای شما متشکرم. برای همکاری شما با مجله هیچ محدودیتی وجود ندارد. تشکر شما را به دوستان ابلاغ کردم.

◆ **تقی غلام‌الذاکرین - تبریز** از همکاری شما متشکرم. برای شما همکار مطبوعاتی آرزوی توفیق دارم و خوشحال می‌شوم که مطالب، اخبار و گزارشهای خود را برای مجله ارسال کنید. می‌توانید عکس و فتوکپی شناسنامه خود را برایم بفرستید تا کارت خبرنگاری برایتان صادر شود.

◆ **سمیه فتحی - ؟** از لطف سرشار شما سپاسگزارم. مطلب مورد نظر شما مدتی است که مجدداً در مجله چاپ می‌شود. امیدوارم شایسته محبت دوستانی چون شما باشیم.

◆ **زندیه - اصفهان** از لطف شما متشکرم. مطالب تابستان خوش به صورت متناوب به چاپ می‌رسد. موفق باشید.

◆ **مرضیه کلالی - کرج** از برخورد نامناسب همکارانمان متاسفم. اگر دقیقاً مشخص کنید فردی که با شما برخورد نامناسبی داشته‌اند، چه کسی بوده حتماً پیگیری خواهیم کرد. حق با شماست، وظیفه ماست تا با خوانندگانمان بهترین گفتمان را داشته باشیم.

◆ **نسرین هاشمی - چرام - کهکیلویه و بویراحمد** بخش گزارش شهرستان مجله، به معرفی جاذبه‌های گردشگری شهرستانهای کشورمان اختصاص دارد، درحالی که در گزارش ارسالی شما به استان کهکیلویه و بویراحمد پرداخته شده است، در گزارش خود فقط به یک شهرستان از استان محل اقامت خود بپردازید و همراه چند قطعه عکس رنگی و واضح از جاذبه‌های آن شهرستان به بخش گزارش شهرستان مجله ارسال کنید تا در اولین فرصت، چاپ شود. ضمناً عکس پرسنلی شما برای کارت خبرنگاری افتخاری به دفتر مجله نرسیده است.

◆ **طهماسب زارعی - هرسین** استشهاد مورد اشاره به دستم نرسیده است. لطفاً شرح کاملی از وضعیت گذشته و حال خود ارائه دهید تا بتوانیم آن را در بخش نامه‌های بیواسطه منعکس کنیم. پیروز و موفق باشید.

حسود شرافتمند نمی شود و کینه توز به غصه می میرد ●امام سجاد(ع)

ایران و جهان سیاست

◆شورای همکاری خلیج فارس خواستار صدور نفت از تنگه باب المندب به جای هرمز شد.

◆هاشمی رفسنجانی: عده‌ای می‌خواهند فضای خوبی را که بر روابط پرونده هسته‌ای حاکم شده برهم بزنند.

◆وزیر کار یک طرح ۶ ماده‌ای برای اصلاح قانون کار ارائه کرد.

◆سخنگوی وزارت خارجه چین از ایران خواست به پیشنهاد گروه ۱+۵ پاسخ دهد.

◆ایران ۴۰۳ میلیون دلار سرمایه‌گذاری خارجی جذب کرد.

◆روسیه: اتمام نیروگاه بوشهر وظیفه ماست.

◆دولت ژاپن از تحریم آمریکا علیه ایران حمایت می‌کند.

◆اکبر گنجی: وضعیت فعلی به نفع پروژه دموکراسی‌خواهی است.

◆وزیر خارجه ترکیه با پیامی به تهران آمد.

◆سفیر عراق در تهران بر مذاکره تهران - واشنگتن تاکید کرد.

◆آصفی از تلاش برای رفع نگرانی غرب خبر داد.

◆وزیر نفت اعلام کرد که در صورت تعرض به کشور از نفت به عنوان سلاح استفاده خواهد شد.

◆کمال خرازی رئیس شورای راهبردی روابط خارجی شد.

◆اجلاس حقوق بشر در ژنو هیات ایرانی را به خوبی تحویل نگرفت.

◆خاتمی: نگران گزینش‌های خاص برای ورود به دانشگاه هستم.

◆طرح استیضاح وزیر ارشاد با ۵۰ امضا تحویل هیات رئیسه مجلس شد.

◆سخنگوی دولت به اقتصاددانان منتقد اعتراض کرد.

◆معتادان مبتلا به ایدز در کشور تا آخر سال آینده به ۱۰۰ هزار نفر می‌رسند.

◆کرزای: نیروهای ائتلاف باید به مسائل ریشه‌ای توجه کنند.

◆حزب حاکم یمن خواستار ادامه ریاست جمهوری علی عبدالله صالح است.

◆دادستان دادگاه صدام از قطعی بودن حکم اعدام وی خبر داد.

◆سنای آمریکا توقف کمک به فلسطین را تصویب کرد.

◆الظواهری: انتقام خون زرقاوی را می‌گیریم.

◆همه‌پرسی قانون اساسی در ایتالیا برگزار شد.

◆مقامات ارشد ویتنام استعفا دادند.

◆۱۴ تبعه عربستان از گوانتانامو آزاد شدند.

◆متحد بن‌لادن در سومالی رئیس مجلس شد.

◆اختیارات رئیس جمهوری مصر کاهش می‌یابد.

◆مالکی طرح آشتی ملی را به پارلمان عراق داد.

◆چاوز متهم به دخالت در امور داخلی پرو شد.

غزه؛ کانون جدید جنگ و چالش

حسن فتحی

روزی که **آریل شارون** نخست وزیر پیشین اسرائیل دستور تخلیه و عقب‌نشینی از نوار غزه را صادر کرده و این منطقه را دراختیار فلسطینی‌ها گذارد، نمی‌شد پیش‌بینی کرد که یکبار دیگر اسرائیل با تمامی قدرت به این منطقه حمله‌ور شده و به سرکوب فلسطینی‌هایی بپردازد که مخالف سیاست‌های تل‌آویو هستند.

اگرچه **شارون** به دلیل همزیستی با محمود عباس رهبر فلسطینی‌ها قدمی برداشت که با مخالفت‌های بسیاری مواجه بود ولی تغییر حکومت‌ها در میان فلسطینی‌ها و اسرائیل شرایط را کاملاً متحول کرده و اوضاع را دگرگون ساخت که از جمله دستاوردهای جابجایی دولت‌ها، همین وضعیتی است که این روزها در نوار غزه شاهدیم.

اقدام شارون در حقیقت اولین اقدام از سوی اسرائیل در طول حیات آن بود که در سرزمین‌های اشغالی صورت می‌گرفت. این اقدام غیرمترقبه که حتی با اخراج شهرک‌نشینان همراه بود در حزب شارون نیز شکاف ایجاد کرده و او را وادار به خروج از لیکود کرد که حزب وابسته به شارون بوده و توسط خود او تاسیس شده بود.

او که در اعتراض به تندروی‌ها و سیاست‌های افراطی هم‌حزبی‌هایش نظیر «**نتانیاهو**» از لیکود خارج شده بود حزب میانه‌رو و محافظه‌کار **کادیما** را راه‌اندازی کرد ولی اجل مهلتش نداده و نتوانست راهی را که درپیش گرفته بود ادامه دهد.

◆اسرائیل در حمله به غزه دهها عضو پارلمان، وزیر و مقامات فلسطینی را به اسارت گرفت

پس از او در شرایطی که حزبش در انتخابات پارلمانی اسرائیل به پیروزی رسیده و **اولمرت** نخست وزیر این رژیم شده بود فلسطینی‌ها نیز به حماس رأی دادند که سیاستی مغایر با الفتح و دیگر جناح‌های سنتی داشت. به همین دلیل روی کار آمدن دولت ائتلافی اولمرت در اسرائیل و حماس در فلسطین، با توجه به دیدگاهها و نظریات دو طرف زمینه‌ساز چالشی فراگیر و حاد در این سرزمین گردید که آثار شوم آن را در غزه شاهدیم.

مردم فلسطین در انتخابات پارلمانی به نمایندگان حماس رأی داده و کنترل دولت و مجلس را به آنها سپردند. اما از همان اولین روزها آمریکا، اسرائیل و دوستانشان در مقابل این خواسته مردم فلسطین ایستادگی و مخالفت کرده و سعی کردند با تحت فشار قرار دادن دولت جدید و مردم فلسطین آنها را وادار به تجدیدنظر در سیاست‌هایشان نمایند.

در سوی دیگر، دولت جدید اسرائیل که یک دولت ائتلافی بود بر این مساله تاکید می‌ورزید که در صورت بی‌توجهی حماس به توافق‌های قبلی با فلسطینی‌ها و پرهیز از مذاکره، سیاست ترور مسوولین جدید و سرکوب آنها را درپیش خواهد گرفت.

تشدید تنش و اختلاف میان حماس و دولت جدید اسرائیل درپی مشکلاتی که بین فلسطینی‌ها بروز کرد اوضاع را به ضرر مردم فلسطین دگرگون ساخت و این سرزمین در عوض این که به سوی آرامش و صلح و ثبات قدم بردارد در مسیر جنگ و درگیری قرار گرفت. در همین راستا بود که **حماس** و **الفتح** رویاروی هم قرار گرفته و برادرکشی به‌راه افتاد.

در این شرایط اولمرت نخست وزیر اسرائیل تهدید کرد که مرزهای دائمی فلسطین را خود ترسیم کرده و توجهی نیز به اعتراض‌ها و خواسته‌های دیگران نخواهد کرد. همچنین به احداث دیوار حائل که فلسطینی‌ها را از اسرائیلی‌ها جدا می‌کرد ادامه داده و در راه تکمیل آن قدم برداشت.

اگرچه ابتدا آمریکا و بوش رئیس جمهوری این کشور با طرح اولمرت به مخالفت برخاستند ولی به مرور برای تحت فشار قرار دادن حماس و دولت فلسطین با نخست وزیر اسرائیل همراه شده و سیاست‌های او را تایید کردند. به این ترتیب اوضاع به ضرر فلسطینی‌ها شد زیرا فشارهای سیاسی، مالی و اقتصادی به دولت حماس افزایش یافت و از آنجا که این دولت با الفتح هم در ستیز به سر می‌برد کارکنان دولت لب به اعتراض گشودند.

ناتوانی دولت فلسطین

ناتوانی دولت **اسماعیل هنیه** نخست وزیر فلسطین در تامین نیازهای مالی کارکنان با وجود قول‌هایی که برخی از کشورهای عرب و اسلامی داده بودند بر مشکلات حماس افزود. اما مشکل زمانی حاد شد که آتش‌بس میان اسرائیل و گروههای فلسطینی سست و کم‌رنگ شده و دو طرف اقدامات ایذایی قبلی را از سر گرفتند.

در این شرایط اگر فلسطینی‌ها دارای صفوفی یکپارچه و متحد بودند می‌توانستند در مقابل فشارها ایستادگی کنند اما اختلاف حماس و الفتح بزرگترین لطمه را به اتحاد آنها وارد آورده و مشکل آفرین گردید. در این وضعیت **محمود عباس** رهبر فلسطینی‌ها در قالب میثاق زندانیان فلسطینی خواستار برگزاری همه‌پرسی گردید که با مخالفت حماس مواجه شد. براساس این طرح دولت و مردم فلسطین، اسرائیل را به رسمیت شناخته و به جنگ و درگیری پایان می‌دادند. این خواسته مغایر دیدگاهها و نظریات حماس بود اما الفتح و محمود عباس و بسیاری از زندانیان فلسطین آن را تایید می‌کردند.

اسرائیل که نظاره‌گر فلسطینی‌ها بود اقدامات خود را برای محدود کردن بیشتر آنها تشدید می‌کرد. در این میان **محمود الزهار** وزیر خارجه حماس که از چند کشور عربی و اسلامی دیدن کرده بود در مصاحبه‌ای درباره میثاق زندانیان و مذاکره با اسرائیل اعلام کرد که انجام مذاکرات سیاسی با اسرائیل به آنچه که اسرائیل به ملت فلسطین می‌دهد و به آن پایبند می‌ماند بستگی دارد. او صراحتاً بر این مساله تاکید می‌ورزد که مذاکرات از نظر ما هدف نیست بلکه وسیله است. «الزهار» می‌افزاید: اگر طرف اسرائیلی چیزی داشته باشد که بتواند به ملت

فلسطین ارائه کند این مساله در همه رده‌ها از جمله رئیس تشکیلات خودگردان و دولت فلسطین و کشورهای عربی و دوست بررسی خواهد شد.

چالش بین **الفتح** و **حماس** به نفع اسرائیل تمام شد و این رژیم فرصت یافت به صورت گام به گام بر فشارهای خود بیفزاید. آنچه این روزها در سرزمین‌های اشغالی می‌گذرد تا حدودی مشابه وضعیت ناگواری بود که در آخرین ماههای حیات **یاسر عرفات** رهبر پیشین فلسطین در این سرزمین حاکم بود. در آن زمان هم اسرائیل با نادیده گرفتن کلیه توافق‌ها و مذاکرات و نفی جایگاه و موقعیت عرفات، از هر سو بر فلسطینی‌ها حمله‌ور شد تا از طریق نظامی به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشاند. بهانه اسرائیل نیز همواره اقدامات ایذایی و نظامی گروههای فلسطینی بوده است.

اسرائیل این بار تهدید کرده بود که نوار غزه را که در زمان نخست وزیری شارون تخلیه کرده، مورد حملات سراسری قرار داده و به پاکسازی آن اقدام خواهد کرد. آنها زمانی توانستند حملاتشان را به صورت گسترده به این منطقه سازماندهی کنند که گروههای مقاومت فلسطینی در یک اقدام موفق به گروگانگیری یکی از نظامیان اسرائیل به صورت زنده شدند.

این حادثه خشم اسرائیل را درپی داشت بطوری که آنها علاوه بر حمله به نوار غزه، در مرز مشترک با لبنان نیز به حالت آماده‌باش درآمده و هواپیماهایشان بر فراز کاخ **بشار اسد** در سوریه هم پرواز کردند تا به سوریه اخطار بدهند که ادامه حمایت‌ها از حماس می‌تواند به ضرر آنها تمام شود.

اسرائیل صراحتاً اعلام کرده که اعتمادی به محمود عباس نداشته و او ناتوان‌تر از آن است که بتواند کنترل اوضاع را در فلسطین در دست بگیرد. به نظر می‌رسد بلایی که بر سر عرفات آمده قرار است بر سر محمود عباس بیاید. فقط در این میان یک تفاوت اساسی میان عرفات و عباس وجود دارد. در زمان عرفات، گروههای مخالف فلسطینی نظیر حماس خارج از محدوده دولت قرار داشته و هرگونه سازش و مذاکره با اسرائیل را نفی می‌کردند در صورتی که امروزه آنها کنترل دولت و مجلس را در دست دارند اما همان روند سابق را ادامه داده و در مسیر پیشین حرکت می‌کنند.

وزیر دادگستری اسرائیل صراحتاً اعلام کرده که این رژیم نمی‌تواند در راستای مبارزه با تروریسم به محمود عباس اعتماد کند. **حییم رامون** اظهار داشت محمود عباس حتی نمی‌تواند بر اعضا و فعالان جنبش فتح تسلط داشته باشد.

به گفته وی، اسرائیل خود به تنهایی با تروریسم مبارزه خواهد کرد. وزیر دادگستری اسرائیل در این رابطه تهدید می‌کند که این رژیم اقدامات نظامی و کشتارها علیه طرف فلسطینی را در نوار غزه افزایش خواهد داد. در عین حال یکی از اعضای حزب لیکود و عضو پارلمان اسرائیل از دولت می‌خواهد حمله زمینی گسترده‌ای را علیه نوار غزه آغاز کند.

تمامی این زمینه‌سازی‌ها برای جلب موافقت مردم و کشورهای متحد اسرائیل صورت گرفت.

در این شرایط ۳ گروه فلسطینی شامل **حماس**، **کمیته‌های مقاومت مردمی فلسطین** و **ارتش اسلامی** دست به دست هم داده، به پایگاه اسرائیل در شرق رفح حمله می‌کنند که دهها کشته و مجروح بر جای می‌ماند. در این عملیات فلسطینی‌ها موفق به گروگانگیری می‌شوند و اعلام می‌دارند این عملیات پاسخ مبارزان فلسطینی به جنایات اسرائیل علیه ملت فلسطین از جمله کشتار زنان و کودکان و ترور فرماندهان گروههای فلسطینی است.

به این ترتیب شرایط حادتر شده و اولمرت و دولت اسرائیل که از سوی افراطی‌ها محاصره شده بودند عملیات زمینی و هوایی گسترده‌ای را به نوار غزه آغاز می‌کنند که طی آن دهها نفر از وزرا، نمایندگان مجلس و مقامات فلسطینی را بازداشت کرده و به زندان‌های امن منتقل می‌سازند.

آتش‌بس مشروط به اسرائیل

با تشدید اقدامات، سخنگوی حماس پیشنهاد آتش‌بس مشروط به اسرائیل می‌دهد و می‌گوید: در صورتی که این رژیم آتش‌بس را اعلام کند حملات راکتی و موشکی را متوقف می‌کنیم. ولی جالب توجه است که جنبش جهاد اسلامی این پیشنهاد را رد کرده و اعلام می‌دارد که هیچ محدودیتی را برای مبارزانش علیه اسرائیل نمی‌پذیرد.

همچنین سنای آمریکا توقف کمک به فلسطین را تصویب کرده و بر فشارها می‌افزاید. ولی جالب است که امیر پرتز رهبر حزب کارگر و عضو ائتلافی کابینه اسرائیل که مسوولیت وزارت دفاع را برعهده دارد سخن از عقب‌نشینی از کرانه غربی رود اردن بر زبان می‌آورد. درحالی که نیروهای این رژیم تهاجم وحشیانه گسترده‌ای را به نوار غزه آغاز کرده‌اند.

او اعلام می‌دارد که دولت اسرائیل باید مقدمات عقب‌نشینی از کرانه غربی را در مدت یک سال و نیم فراهم سازد.

وی می‌افزاید: می‌خواهد شاهد این مساله باشد که شهرها و حومه‌هایی که موافق جذب شهرک‌نشینان هستند با شهرک‌های خاص ادغام و مقدمات این عقب‌نشینی فراهم شود. او جذب شهرک‌نشینان در بلوک‌های شهرک‌های وسیع را که در دستان اسرائیل باقی می‌ماند رد نکرد و خاطرنشان ساخت که اسرائیل باید به فلسطینی‌ها در ازای این بلوک‌ها مناطقی را بدهد.

ایهود اولمرت نخست وزیر اسرائیل متعهد شده مرزهای نهایی اسرائیل را تا سال ۲۰۱۰ براساس طرح همگرایی تعیین کند. این طرح ابتدا با مخالفت بوش رئیس جمهوری آمریکا که بزرگترین حامی اسرائیل است مواجه شد اما زمانی که مخالفت دولت حماس با اسرائیل و توافق‌های قبلی فلسطینی‌ها با این رژیم آشکار شد او هم با اولمرت همراه شده و سیاست‌های او را تایید کرد. این مساله به ضرر فلسطینی‌ها بوده و می‌تواند برای آنها مشکل‌ساز گردد.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که با جنگ و درگیری نمی‌توان به یک راه‌حل منطقی درباره مشکل فلسطین دست یافت. در میان فلسطینی‌ها شاهد ۲ گروه هستیم که شامل طرفداران صلح و مذاکره با اسرائیل و مخالفین می‌شود. درمیان دوستداران صلح و آشتی می‌توان از محمود عباس رهبر فلسطین و الفتح نام برد که حتی در زمان عرفات هم طرفدار صلح و آشتی بود. او مخالف انتفاضه نظامی بوده و بر این مساله تاکید ورزیده که «ما نمی‌گوییم عملیات شهادت‌طلبانه گروههای فلسطینی بدون دلیل صورت می‌گیرد بلکه این عملیات در برابر اشغال زمین‌هایشان انجام می‌شود. اما این گروهها می‌توانند با قرار گرفتن در صف احزاب سیاسی از طریق فعالیت‌های سیاسی، علاوه بر مطالبه حق خود، نظر و رأی خود را نیز اعلام کنند.»

در میان مخالفین باید به حماس اشاره کرد که در آخرین انتخابات پارلمانی موفق به کسب اکثریت شده و با تشکیل دولت نشان داده که از مقبولیت مناسبی در میان مردم برخوردار است ولی حماس اعلام کرده که حاضر به دست برداشتن از مبارزات مسلحانه نیست.

این وضعیت را در میان اسرائیلی‌ها نیز مشاهده می‌کنیم. زیرا اسرائیلی‌ها نیز به دو گروه طرفدار صلح و آشتی و مخالفین همزیستی مسالمت‌آمیز با فلسطینی‌ها تقسیم می‌شوند. همین چالش سبب گردیده دورنمای صلح و آشتی در میان فلسطینی‌ها و اسرائیل بسیار تیره و تار باشد.

آنچه این روزها در غزه صورت می‌گیرد و تلاش اسرائیل برای انتقام گرفتن از فلسطینی‌ها و حتی حامیان آنها در سوریه و لبنان، می‌تواند شرایط را ناگوار کرده و دستاوردهای مذاکرات و توافق‌های پیشین را از بین ببرد. مشکل زمانی حاد خواهد شد که اسرائیل بار دیگر غزه را به اشغال خود درآورده و جنگ و درگیری از سر گرفته شود که در آن صورت مردم غیرنظامی بیش از همه ضرر کرده و در مخمصه قرار خواهند گرفت.

در این میان ذکر این واقعیت نیز ضروری است که اسرائیل نشان داده توجهی به قطعنامه‌ها و فشارهای شورای امنیت و دیگر کشورها نداشته و گاهی اوقات حتی درخواست‌های واشنگتن را نیز نادیده گرفته است. به همین دلیل باید شرایط به‌گونه‌ای فراهم شود تا از شدت اختلافات کاسته شده و زمینه برای آتش‌بس مهیا گردد. ■

بدترین مردم کسی است که مردم از گزند او در امان و به نیکی او امیدوار نباشند.

● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

این بانک پول مردم را پس نمی‌دهد

کنکور امسال فرقی با سالهای گذشته نداشت، مثل سه، چهار سال گذشته بیشتر صندلیهای کنکور را دختران پر کرده بودند و لابد مثل سالهای گذشته تعداد صندلیهای بیشتری در دانشگاه نیز مال دختران خواهد شد. تعداد مشتریان کنکور و تحصیلات عالیه هم مثل هر سال چند ده هزار نفری کمتر شد و امکان قبولی در کنکور باز هم بیشتر از پارسال.

☑هنوز کسی صدای اتفاقات ناخوشایندی که به آرامی درحال تولدند را به خوبی نمی‌شنود

سازمان سنجش حتی معتقد است اگر تمام ظرفیت تمام دانشگاههای کشور را یک طرف و تعداد تمام داوطلبان ورود به دانشگاه را طرف دیگر بگذاریم، در سال ۸۵ رکورد جدیدی از پذیرش دانشجو ثبت خواهد شد. از هر ۳ نفر ۱ نفر.

و البته وزارت علوم و سازمان سنجش بسیار خرسندند که طی کمتر از ده سال، امکان پذیرفته شدن داوطلبان را از یک نفر قبولی در برابر هر ۱۰ نفر به ۳ نفر، رسانیده‌اند.»

همچنان این آمار و ارقام می‌آیند و می‌روند و کسی صدای اتفاقات ناخوشایندی را که به آرامی درحال شکل‌گیری است نمی‌شنود. اگر آمار شرکت‌کنندگان، رشته‌ها و قبولیها، همین‌هایی باشد که اعلام می‌شود، و به احتمال زیاد هست تا سالهای زیادی نخواهد گذشت که تعداد فارغ‌التحصیلان زن دانشگاهها، دو برابر مردان درس خوانده خواهد شد و با ایرانی که امروز می‌شناسیم، این عدم تعادل می‌تواند موجبات تنشهای فراوانی را در جامعه ایجاد کند، اندک اندک زنان به ناچار باید با مردانی ازدواج کنند که تحصیلات کمتری و شاید بسیار کمتری از آنها دارند. زنان باید در مشاغلی به کار مشغول شوند که کمتر تناسبی با وظایف خانوادگی آنها دارد و حتی در محیط‌های کاری می‌توان پیش‌بینی کرد که سهم مدیریت زنان بیشتر از امروز شود که هیچ وزیر زنی در کابینه نیست و از ۲۹۰ نفر نماینده مجلس، حتی ۲۰ نفر هم از زنان نیستند. مدیریت، تحصیلات و مرتبه بالای اجتماعی زنان، البته آرزوی هر ملتی است اما برهم خوردن تعادل، می‌تواند تمام شیرینی این تحول را هدر دهد. علاوه بر تعادل میان پسران و دختران ایرانی، اعتدال در رشته‌های دانشگاهی هم، تعریفی ندارد.

درست است که اگر داوطلبان دانشگاهها تمام رشته‌ها و تمام شهرهای ایران را برای ادامه تحصیل برگزینند و تمام ظرفیت دانشگاههای کشور پر شود، شاید از هر سه نفر، یک نفر از در ورودی دانشگاه عبور کرده است، اما همان تجربه‌ای که بسیاری از پسران را از ادامه تحصیل عالیه منصرف کرده است، می‌گوید تحصیل در برخی رشته‌ها دیگر به صلاح کشور و صرفه دانشجو نیست. چرا که با تمام احترام این رشته‌ها، بازار کار از جذب این افراد ناتوان است و این البته کم‌تدبیری و بی‌دقتی کسانی است که تنها برای پایین آوردن صدای اعتراضات، در هر نقطه‌ای و برای هر رشته‌ای مجوزی داده‌اند تا، ساختمانی برپا شده و دانشگاهی ایجاد شود و حاصل این انجام وظیفه کودکانه، از کف رفتن سالها عمر دانشجویانی است که در رشته‌ای تحصیل کرده‌اند و میلیاردها سرمایه‌ای است که برای این تحصیل هزینه شده و آرزوها و امیدهای هزاران جوان ایرانی که بهترین سالهای زندگی خود را در بانکی سرمایه‌گذاری کرده‌اند که هیچ‌گاه پولهایشان را پس نمی‌دهد. این روزها که تازه چند ساعتی از پایان کنکور دانشگاههای سراسری گذشته است، فرصت خوبی است که پیش از اعلام نتایج داوطلبان، خود به این نکته بیاندیشند که اگر قرار است تحصیلات دانشگاهی تکیه‌گاه زندگی آینده‌شان باشد، به‌گونه‌ای انتخاب کنند که مطمئن باشند، چند سال بعد پس از پایان تحصیل، بازار کار با اشتیاق از آنها استقبال می‌کند.

آیا عدالت برقرار است؟

امتحانات خرداد ماه که تمام می‌شود نوبت به کنکور می‌رسد و این دهه اول تابستان است و ایران کشوری نیمه بیابانی، بیابانهایی گرم و در دهه اول تیر، گاهی داغ! البته هستند شهرهایی که در همین ایام نیز هوایی خوش و مطلوب دارند ولی اکثریت با شهرهای گرم و داغ است. و امتحانات کنکور باید در چنین فضایی انجام شود. امتحاناتی که به دلیل تعداد فراوان شرکت‌کنندگانش، در بسیاری از مدارس و دانشگاهها برگزار می‌گردد و از آنجا که مدارس و دانشگاهها طبق تقویم کاری، در تابستان تعطیل هستند، وسایل سرمازای چندانی در آنها تعبیه نمی‌شود. اما درست، حساس‌ترین و حیاتی‌ترین آزمون فارغ‌التحصیلان دبیرستانی باید در همین مکانهایی برگزار شود که امکانات مناسبی برای مقابله با گرما ندارد، این شرایط اگر برای برگزاری آزمونی داخلی، آنهم برای یکبار ایجاد می‌شد، شاید قابل تحمل بود، اما همه می‌دانیم که این آزمون سالهاست که برگزار می‌شود و یکی از رقابتی‌ترین آزمونهاست. بنابراین داوطلبانی که در مناطق گرمسیری امتحان می‌دهند و در اتاقی گرم که تنها پنجره‌ای رو به بیرون دارد می‌نشینند، به هیچ‌وجه با کسی که در شهرهای بزرگ و احیاناً خوش آب و هوا در فضایی مطبوع در آزمون شرکت می‌کند، در وضعیت برابر و عادلانه‌ای قرار ندارند. چه‌بسا دانش‌آموزانی که پیش از جلسه آزمون، تلاش فراوانی کرده‌اند اما هوای گرم و دمکرده سالن تمام تلاش آنها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در چنین شرایطی آیا عدالت در این مهمترین آزمون جوانان ایرانی برقرار است و کسانی که عهده‌دار برنامه‌ریزی این آزمون هستند، می‌توانند جواب مناسبی برای هزاران داوطلب معترض بیابند؟ از این عجیب‌تر، زمان برگزاری آزمون است. در شرایطی که می‌توان پیش‌بینی کرد که بسیاری از داوطلبان در مکانهایی غیراستاندارد و در گرمای شدید و استرس و اضطراب بالا امتحان می‌دهند، زمان آزمون هم برای اکثر رشته‌های تحصیلی ۴ ساعت تعیین شده! درحالی که حتی در شرایط طبیعی نیز، فرد پس از ۲ ساعت یکجا نشستن و تمرکز بر مسایل درسی نیاز به برطرف کردن خستگی و تجدید قوایی هرچند کوتاه و کوچک دارد اما بدون درنظر گرفتن مسایلی از این دست، مدت آزمون آنهم برای داوطلبانی که بیشترشان سنی زیر ۱۸ سال دارند، ۴ ساعت تعیین می‌گردد که در آن هوای گرم، به فضا و شرایطی غیرقابل تحمل و زجرآور تبدیل می‌شود. فضای غیرقابل تحملی که قرار است سرنوشت فردای داوطلب براساس عملکردش در این شرایط و این فضا، تعیین گردد! به این ترتیب ثمره تمام تلاشهای شبانه‌روزی سازمان سنجش، سالها تلاش داوطلبان کنکور، در یک جلسه ۴ ساعته داغ می‌تواند در خطر

☑ماهها و شاید سالها تلاش داوطلبان و برگزارکنندگان کنکور، گاه تحت تاثیر شرایط نامطلوب جلسه آزمون، بی‌نتیجه می‌ماند

نابودی قرار گیرد، تنها به این علت که کمتر مسوولی به این ۴ ساعت می‌اندیشد درحالی که برای ساعتهای قبل و بعد از آن فکرهای زیادی شده است. امسال پیش از برگزاری آزمون سراسری فرمهای نظرسنجی میان داوطلبان توزیع شد که شاید بتواند با انعکاس نظرات داوطلبان به برگزارکنندگان بخشی از مشکل را برای سال بعد برطرف کند، هرچند که در این پرسشنامه نیز هیچ سوالی از آن شرایط نامطلوب ۴ ساعته طراحی نشده بود.

اندکی پس از کنکور

مدتی قبل یکی از مسوولان وزارت علوم، تعداد دانشجویانی که در تهران مشغول به تحصیل هستند را ۴۲۰ هزار نفر برآورد کرد، که این با توجه به تعداد دانشگاههای تهران امری طبیعی است، اما این حالت طبیعی هنگامی برهم می‌خورد که همین مقام اعلام می‌کند که از هر ۱۰۰ نفر دانشجویی که هر سال برای ادامه تحصیل، از شهرستان به تهران می‌آیند، ۷۰ نفر دیگر به شهرستان بازنمی‌گردند. تهران را نه‌تنها برای ادامه تحصیل که برای ادامه زندگی نیز انتخاب می‌کنند. علت این اشتیاق البته معلوم است و موقعیتهای بهتر شغلی و رفاهی چیزی است که سالهاست بر پیشانی تهران نوشته شده، هرچند اندک اندک این شهر چنان شلوغ شده که آن پیشانی نوشت درحال محو شدن است. اما وزارت علوم با بررسیهایی که انجام داده توانسته است موافقت دانشگاههای شهید بهشتی، امیرکبیر و علم و صنعت را برای انتقال از تهران به شهرستانها جلب کند و این خبر بسیار خوبی است. اگر کسانی هم پیگیر اجرای آن باشند، انتقال دانشگاههای معتبر و معروف به شهرستانها، حداقل کاری است که وزارت محترم علوم می‌تواند برای جلوگیری از هجوم جمعیت، آنهم هجوم جمعیت تحصیلکرده به تهران انجام دهد. چرا که «در شرایط فعلی ۴ سال سکونت و تحصیل در تهران و مقایسه آن با شهرستانها، می‌تواند بسیاری را از بازگشت به شهرشان برای همیشه منصرف کند.»

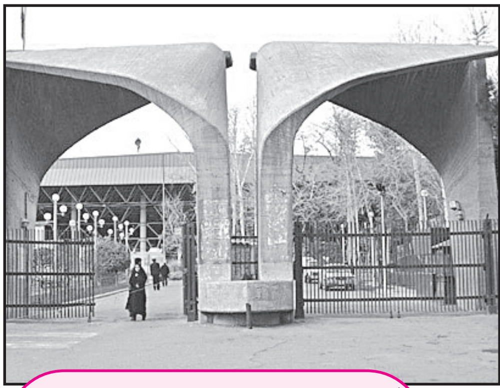

☑در شرایط فعلی ۴ سال سکونت و تحصیل در تهران و مقایسه آن با شهرستانها، می‌تواند بسیاری را از بازگشت به شهرشان برای همیشه منصرف کند

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

تقویم امروز، تقدیر فردا

اگر از شما بپرسند: شایع‌ترین و خطرناک ترین بیماری‌های عصر حاضر به ترتیب کدامند؟ شاید پاسخ دهید: **سرطان و ایدز**. این اظهار در اوّلین نگاه، چندان دور از واقعیّت به نظر نمی‌رسد. امّا حقیقت چیز دیگری است. مؤسسه آمریکایی تحقیقات "استرس" در گزارشی اعلام کرده است، بزرگترین خطری که سلامت انسان امروز را تهدید می‌کند، "استرس" است.هر چند مایلم به جای واژه استرس، از مترادف‌های آن، همچون نگرانی، تنش و هیجان عصبی یاد کنم، گویا همان کلمه، هنوز برای ما آشناتر و شایع‌تر است. به هر حال، استرس به معنی نگرانی از حدّ فرارفته و هیجان عصبی اضطراب زاست. همان گزارش پیش گفته، مدّعی است بین ۷۵ تا ۹۰ درصد مراجعان مراکز بهداشت و درمان در آمریکا از این اختلال در رنج‌اند. در تحقیقی که در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ در انگلستان انجام شده است، نمونه جمعیّتی بالغ بر نیم میلیون نفر، استرس را در صدر دیگر مشکلات خود بیان کرده‌اند. در محاسبه آماری همین پژوهش، ۵/۱۳ میلیون "روز نفر کار" در تهدید فشارهای عصبی و استرس‌ها از بهره‌وری و راندمان تهی بوده‌اند. در دیگر کشورهای اروپایی و نیز جوامع پیشرفته صنعتی آسیایی، وضعیّت کم و بیش به همان گونه است و باید بدین هشدار گوش داد که خطر فراگیر استرس، در دهکده جهانی امروز، بر دیگر جوامع نیز سایه‌گستر خواهد شد همچنان که امروزه بانگ طنین آن در گوش‌های ما ناآشنا نیست.

در توجیه علل و عوامل به وجود آورنده استرس و نگرانی مجموعه‌ای از عملکردهای بیولوژیک و هیجانی (روان تنی) بیان شده است، امّا نقش اوّل در این صحنه از آن عملکردهای ناهنجار احساسی و هیجانی است که پیامدهایی همچون دلشوره، اضطراب، بیم و هراس، نومیدی و پناهندگی به خیال و مجاز را به دنبال خود می‌آورد. امّا سؤال اینجاست که، عمده‌ترین علل احساسات و هیجان‌های ناهنجار کدام‌اند؟

مؤسسه اروپایی تحقیقات "امنیّت و سلامتی" مهم‌ترین علل هیجان‌های استرس‌زا را اینگونه فهرست کرده است:

✓ارتباط انسانی ناخوشایند در محیط کار میان کارفرما و کارگزار

✓عدم مشارکت کارگزاران و کارمندان در تصمیمات مدیریّتی

✓عدم ارتباط احساسی و کلامی در میان کارمندان با یکدیگر

✓نگرانی از دست دادن شغل و یا نارضایتی از دریافت میزان دستمزد

✓در محیط خانواده عمده‌ترین و شایع‌ترین علل برای ایجاد نگرانی‌های استرس‌زا چنین بیان شده است:

✓اشتغال بیش از حدّ والدین به کار بیرون از خانه و ناتوانی در برآوردن نیازهای احساسی فرزندان

✓وقت ناکافی برای گفتگو و تبادل کلام میان همسران و نیز والدین و فرزندان

✓ترسیم آینده‌ای آمیخته به بیم و هراس و دل‌مشغولی به آتیه معیشتی

هر چند پیوستگی و درهم تنیدگی مسائل جهانی در دنیای امروز، مرزها را درنوردیده و مشترکات بسیاری را در مسائل انسانی و ارتباطی فراهم آورده است، در عین حال نباید از نظر دور داشت که هنوز جامعه ما ایرانیان از ویژگی‌های خاص خود برخوردار است؛ ویژگی‌هایی که همچنان در مسائل فرهنگی، سنّتی و اعتقادی ما ریشه دارند و تفاوت های خود را با دیگر جوامع همچنان حفظ کرده‌اند. از اینرو با پذیرش اصول کلّی در علل بوجود آورنده استرس‌ها که پیش‌تر گفته شد باید راههای درمانی را براساس نسخه‌های خانگی و نه لزوماً دستورالعمل‌های خارج از فرهنگ و سنن خویش جویا شویم.

با نگاهی دوباره به عوامل مذکور، که استرس و اضطراب را دامن می‌زنند، دو ویژگی در همه آنها به گونه‌ای مشترک خودنمایی می‌کند: عدم توانایی در برقراری ارتباط احساسی و کلامی، بیم و هراس از آینده.

اوّلی ، شیرینی را از زندگی می‌ستاند و دومی، آرامش را. آدمیان، نیروی حیات خود را در جمع و گروه می‌ستانند و آن را در جامعه آزاد می‌کنند. این گرفتن و باز پس دادن است که احساس مفید بودن را برای آدمی بوجود می‌آورد و انگیزه فعّالیّت و تعامل با دیگران را در او تقویت می‌کند و این تمرینی است که زیربنای آن در محیط خانواده فراهم می‌شود: **ارتباط کلامی و همبستگی احساسی**. در محیط کار و اشتغال نیز این وظیفه کارفرمایان، کارگزاران و همکاران است که سکوت را به سخن و تیر زبان را به مرهم بیان بدل سازند و از کار و شغل خود، سرگرمی سازنده و فرحبخش متولد گردانند. بدین سان می‌توان یکی از مهم‌ترین عوامل استرس‌زا، عدم برقراری ارتباط را از محیط کار زدود. امّا دومین عامل که بیم و هراس آینده است در فرهنگ دینی و اخلاقی ما با فرمول توکّل و رضا زدوده می‌شود. **زیرکان، آخرین روز زندگی خود را در بیم فردایی که هیچگاه نخواهد آمد ضایع نمی‌کنند. بیایید ما هم چنین فرض کنیم که امروز، آخرین مهلت ما برای بهره‌گیری از لذّات معقول و مشروع حیات است**. از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن..... فردا که نیامده است فریاد مکن! چاره‌ای نیست جز آن که از این دو مصراع چنین نتیجه بگیریم که: حالی خوش باش و عمر بر باد مکن. گفتنی نیست که مفهوم حقیقی این توصیه خیّام، نه بیهوده‌گذرانی، بلکه بهره‌وری درست از مجال امروز است. امام علی علیه‌السّلام، در حکمت ۳۷۱ نهج‌البلاغه میفرماید: بیم و هراس آینده را بر دوش امروز مفکن، که اگر تو را فردایی باشد، خدای تو هم در تقدیر و قسمت، به کار خواهد بود.

بهترین مردم سودمندترین آنان به حال دیگران هستند

● حضرت محمد(ص)

ساعتی با آتش نشانان

گزارش و عکس از: احسان تاکی

در حال ماموریت همراه گروه بودم و هر لحظه دیر رسیدن خطر و زیان فراوان به همراه دارد و این راننده ۲۰۶ اصرار عجیبی داشت که به ماشین در حال ماموریت راه ندهد تا اینکه بالاخره ...

☑ واقعیت اینه که کار ما یکسره اضطراب و استرسه، البته نه فقط کار بلکه نگرانی ها و ناراحتی های زندگی شخصی مان هم هست

فرزندان سهیم در استرس پدران

هرچند ممکن است مشاهده ماشین‌های آتش‌نشانی که آژیرکشان و با سرعت درحال عبور از خیابان هستند برای ما که داخل اتومبیل‌مان راحت نشسته‌ایم و یا از پنجره اتاق کار یا منزلمان به منظره بیرون خیره شده‌ایم برای دقایقی برهم زننده آرامش باشد، اما اگر خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم که زندگی برای افرادی که داخل اتومبیل آتش‌نشانی نشسته‌اند و لباس سرخ بر تن دارند سراسر استرس و پرتلاطم در جهت ایجاد آرامش برای دیگران است.

به همین انگیزه تمام تلاش خود را می‌کنم و با هماهنگی‌های انجام شده بالاخره موفق می‌شوم تا یک روز را در کنار این مردان شجاع بگذرانم.

حدود ساعت ۱۰ صبح است که به سمت روابط عمومی مرکزی آتش‌نشانی روانه می‌شوم. در طول مسیر هنگامی که پشت چراغ قرمزی ایستاده‌ام به مغازه‌های اطراف نگاهی می‌اندازم و در این فکر فرو می‌روم که یک مغازه‌دار از فروش جنس خود سود می‌برد، یک خریدار از به دست آوردن وسیله مورد نیاز خود سود می‌کند، اما آتش‌نشان در یک حادثه از تمام ظرفیت‌های وجودی خود هزینه می‌کند تا دیگری سود ببرد...

سرانجام به روابط عمومی مرکزی آتش‌نشانی می‌رسم که یگان ویژه هوایی نیز در کنار آن مستقر است. وقتی می‌خواهم وارد مرکز شوم ابتدا از چند راهروی پیچ در پیچ عبور می‌کنم و سپس به حیاط بزرگی می‌رسم. در حیاط به عباس آقا که مسوول یگان ویژه هوایی است معرفی می‌شوم.

حیاط محوطه نسبتاً بزرگی است که در آن یک استخر و باند فرود هلی‌کوپتر قرار دارد، اما خبری از بالگرد نیست. ابتدا فکر می‌کنم که دیر رسیده‌ام و عملیات آغاز شده است، اما وقتی چشمم به اتومبیل‌های آتش‌نشانی می‌افتد که در پارکینگ هستند و عده‌ای در حیاط تمرین می‌کنند خیالم راحت‌تر می‌شود.

برای اینکه مزاحمتی در تمرین ایجاد نکرده باشم به طرف دو وانت پیک‌آپ که در طرف دیگر حیاط پارک شده است می‌روم و با تعجب روی وانت‌ها را می‌خوانم که نوشته است «یگان ویژه هوایی»، اما هرچه دقت می‌کنم بالی در اطراف خودروها نمی‌بینم که قابلیت پرواز داشته باشند. از بالگرد هم که خبری نیست این مساله کنجکاوم می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسم که بالگرد این یگان استیجاری بوده و با اتمام مدت اجاره به صاحب اصلی بازگردانده شده است و اکنون این یگان منتظر است تا در مناقصه‌ای بالگرد دیگری تهیه کند.

همزمان با پرس‌وجوی من در مورد بالگرد، تمرینات در حیاط پیگیری می‌شود ماموران با چشمان بسته توانایی‌های خود را در موقعیت‌های سوری به بوته آزمایش می‌گذارند. هر چند در طول تمرین خبری از شوخی و خنده نیست اما صمیمیت خاصی بر فضا حاکم است.

با پایان تمرینات فرصتی ایجاد می‌شود که سرصحبت را با تعدادی از آتش‌نشانها باز کنم اما ناگهان زنگ به صدا درمی‌آید و این فرصت را از من دریغ می‌کند.

افراد به سرعت به سمت اتومبیل‌ها می‌دوند، من نیز سوار یکی از اتومبیل‌ها می‌شوم. هنگام خروج از پارکینگ است که آدرس محل حادثه به افراد ابلاغ می‌شود و در کمتر از دو دقیقه، آتش‌نشانها به مقابل در منزلی می‌رسند که گزارش داده بود به علت نشت باک اتومبیلی بنزین وارد جوی آب شده است. خبری از صاحب اتومبیل نیست و تنها مرد جوانی که مقابل در منزلشان ایستاده است اظهار می‌کند از بوی بنزین متوجه نشت باک اتومبیل شده است.

با تلاش افراد، ماموریت بدون اینکه تلفات و یا خسارتی داشته باشد به پایان می‌رسد.

در مسیر برگشت زمانی که در دام ترافیک اسیر می‌شویم سوال می‌کنم پس چرا آژیر نمی‌کشید تا راه زودتر باز شود؟

و پسر جوانی که از اندام ورزیده‌ای برخوردار است می‌گوید:

- قرار نیست که آرامش مردم را برهم بزنیم. آژیر فقط در زمان رفتن به محل حادثه مورد استفاده قرار می‌گیرد. حالا که خدارو شکر به خیر گذشته چرا با صدای آژیر اضطراب ایجاد کنیم.

دوباره به پایگاه برمی‌گردیم. ظهر شده و وقت نهار است. وارد اتاقی می‌شوم که هنگام ورود در گوشه حیاط دیده بودم، فضای عجیبی بر اتاق حاکم است که هیچ شباهتی با دفتر کار ندارد. عباس آقا که گویی متوجه تعجب من شده بود توضیح می‌دهد: اینجا مثل خونه ماست. ما هفت صبح امروز میایم، هفت صبح فردا می‌ریم درنتیجه اینجا باید طوری باشد که بتونیم زندگی کنیم. خودمون لباسامون‌رو می‌شوریم، خودمون غذا می‌پزیم و یکی از افراد با صدای بلند اضافه می‌کند و بهترین فرمانده‌های ما بهترین آشپزها هستن و... صدای خنده بلند می‌شود.

صحنه آموزش دیدن با چشم بسته

بزودی در اینمکان هلی‌کوپتر نصب می‌شود

نهار را دور میز بزرگی که گوشه اتاق بود خوردیم و در این بین فرصتی ایجاد شد تا سر صحبت را با چند نفر باز کنیم.

وقتی از آقای میرعبدالهی می‌خواهم از بازیهای دوران کودکی‌اش تعریف کند، می‌گوید: بعد از فوتبال و تیله بازی از جمله تفریحاتمان این بود که کاغذ آتیش می‌زدیم و بعد روش آب می‌ریختیم.

○**از چه طریقی وارد آتش‌نشانی شدید؟**

○○سال ۸۳ با پر کردن فرم استخدام و قبولی در آزمون ورودی.

○**چطور به این حرفه علاقه‌مند شدید؟**

○○حس نوعدوستی که در این کار وجود داره روحیه‌ام‌رو ارضاء می‌کنه.

○**راستی که شما دل شیر دارید؟**

○○دل و جراءت داریم اما دل شیر نه!

○**دلشوره‌رو چی تعریف می‌کنید؟**

○○دلشوره یک حس عجیبه که از درون به آدم نهیب می‌زنه. اوایل ازدواجم همسرم خیلی نگران بود و مدام دلشوره داشت، البته هنوز هم تقریباً همونطوره. اما از وقتی تلفن همراه تهیه کردم اوضاع کمی بهتر شده.

○**حادثه‌ای توی ذهنتون هست که به عنوان تلخ‌ترین عملیات ازش یاد کنید؟**

○○چند وقت پیش گزارش دادن توی میدون صادقیه بازوی شخصی زیر لودر گیر کرده و وقتی رفتیم اونجا علی‌رغم تلاش بچه‌ها متاسفانه اون شخص فوت کرد. سکوت عجیبی بر فضا حاکم شد.

○**(و برای اینکه جو عوض شود بلافاصله سوال می‌کنم) شما آدم دلرحمی هستید؟**

○○بله، اما دلرحمی کافی نیست، یک آتش‌نشان باید قدرت بدنی بالایی داشته باشد. با لوازم و ابزار کاملاً آشنا گردد و جسارت را هم چاشنی کارش کند.

○○(حسین یکی دیگر از بچه‌های گروه در مورد شرایط کار می‌گوید:)

کار ما سراسر هیجانه. من از بچگی دلم می‌خواست خلبان بشم، اما موقعیتش جور نشد. این کاررو هم به خاطر هیجانی که داره دوست دارم.

وی ادامه می‌دهد:

- در کار آتش‌نشانی در درجه اول عشق مورد سنجش قرار می‌گیرد و ما باید روحیه بالایی داشته باشیم، چون کارمان طوری هست که بیشتر با غم و غصه مردم سروکار داریم، اما خود من با وجود همه اینها اگه صدبار دیگر هم فرصت انتخاب داشته باشم، باز هم آتش‌نشانی را انتخاب می‌کنم.

در این میان آقای عبادی که به نظر می‌رسد از دیگر افراد گروه بزرگتر باشد رشته سخن را به دست می‌گیرد و ادامه می‌دهد:

- واقعیت اینه که کار ما یکسره اضطراب و استرسه، البته نه‌فقط کار بلکه نگرانی‌ها و ناراحتی‌های زندگی شخصی‌مان هم هست.

وی از خاطرات خوشش می‌گوید:

- نیمه شعبان بود که گزارش دادن چاهی در میدان پرستو فروکش کرده و شش خانم به درون آن سقوط کرده‌اند. ولی ما موفق شدیم همه‌رو سالم بیرون بیاریم. یه چیزی شبیه معجزه بود. عشق یعنی این. وقتی کسی‌رو نجات می‌دیم عشق می‌کنیم.

او وقتی در مورد شغلش صحبت می‌کند چشم‌هایش برق می‌زند و هیجان خاصی در صدایش طنین انداز می‌شود که گواهی می‌دهد عاشقانه به شغلش علاقه‌مند است.

وی در مورد حساسیت کار در آتش‌نشانی می‌گوید:

- فاصله زندگی تا مرگ یک نفسه. در حرفه ما اولین اشتباه آخرین اشتباهِ. وقتی از حادثه مربوط به خانم‌ها حرف می‌زند مَوضوع بحث را عوض می‌کنم و می‌پرسم: مطلع شدیم که در کرج واحدی از بانوان آتش‌نشان مشغول فعالیت شده‌اند نظر شما در این مورد چیست؟

بقیه در صفحه ۶۱

لحظه‌های پر از استرس

در حاشیه

- هنگام ورود به پایگاه زمانی که با عجله کیف خود را زیر و رو می‌کردم تا تکه‌ای کاغذ و یا قلمی پیدا کنم، متوجه شدم عجب فرد منظبتی هستم، چرا که نه کاغذی در کار بود و نه قلمی و من از شدت هیجان برای حضور در چنین محیطی فقط خودم را همراه برده بودم.
- در خیابان زمانی که ماشین آتش‌نشانی آژیرکشان قصد داشت خود را به محل حادثه برساند، مقابل اتومبیل پژو ۲۰۶ متوقف شد و جالب اینکه اتومبیل مذکور با سماجت از ماشین آتش‌نشانی می‌خواست دنده عقب بگیرد تا راه برای ایشان باز شود.
- در حادثه آتش‌سوزی حیاط منزل متروکه تنها قربانی ماجرا دوربین عکاسی من بود که به علت تکان‌های شدید و سرعت زیاد ماشین شکست.

حلقه در دست مرد جوان گیر کرده بود و بیرون نمی آمد بالاخره مجبور شدند حلقه را بشکافند

پول همانند کود است، نیک است در موقعی که پراکنده باشد ● فرانسیس بیکن

رفتارها و واکنشها

خشم رودخانه

همیشه ابزار و امکانات برای نجات انسانها از یک فاجعه کافی نیست، بلکه این جرأت و شهامت است که حرف اول را می‌زند

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

یک شیرزن

رنه یک شیرزن بود و جالب اینکه خودش هم از این نکته کاملاً اطلاع داشت. این همه صبر و تحمل را او از دوران کودکی خود بدست آورده بود. زمانی که مادرش را خیلی زود بر اثر بیماری از دست داد، رنه به‌تنهایی از پدرش و از خانه آن هم در سنین کودکی نگهداری می‌کرد. درواقع او درحالیکه ۱۲ سال بیشتر نداشت، از طرفی با یک پدر لاابالی و تنبل سر و کله می‌زد و از طرف دیگر هم نظافت خانه برعهده او بود. ضمن آنکه همه این وظایف را در فقر مطلق و با درآمد ناچیزی که پدرش به خانه می‌آورد انجام می‌داد. او از همان زمان‌ها دریافت که اگر بخواهد با این همه عناصر منفی در زندگی مبارزه کند، بیشتر از همه باید امید و اعتقاد داشته باشد و بعد هم نظم در کلیه امور. رنه با چنین ذهنیتی بزرگ شد. سرانجام درحالی که ۱۹ سال بیشتر از سن او نمی‌گذشت پدرش را هم از دست داد و بلافاصله پس از مرگ پدر هم طلبکارها خانه پدری رنه را متصرف شدند.

رنه دیگر هیچکس و هیچ چیز نداشت و از آنجا که به سن قانونی رسیده بود، حتی دولت و مراجع دولتی هم به او کمک نمی‌کردند. به همین دلیل رنه در یک پانسیون زنانه مستقر شد و در رستورانها و در فروشگاههای مختلف به کار کردن پرداخت. اما تجربه، نظم و کارایی او سبب شد تا خیلی زود خود را از نظر عرضه و استعداد نشان دهد و صاحب رستورانی که رنه را استخدام کرده و خود مرد جوانی بود، از او تقاضای ازدواج کرد و آن دو زندگی مشترکی را آغاز کردند. بر اثر مدیریتی که رنه در رستوران اعمال می‌کرد، خیلی زود مشتریان پروپا قرصی برای رستوران پیدا شد و کار آنها رونق پیدا کرد. همراه با این رونق در کار، زندگی خانوادگی آنها هم رونق گرفت و فرزندان آنها یکی پس از دیگری به دنیا آمدند. رنه خود از آنجا که در دوران کودکی تک فرزند بود و از این نظر احساس تنهایی بسیار می‌کرد به شوهرش اصرار می‌کرد تا خانواده‌ای پرجمعیت را صاحب شوند. چرا که در چنین خانواده‌ای اعضای آن همواره از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند و یار و یاور یکدیگر می‌شوند. شوهر رنه هم نسبت به این ایده چندان بی‌میل نبود و بدین ترتیب، رالف، اوتو، کیت، ویولت و کریستین یکی پس از دیگری به دنیا آمدند و این پنج کودک که اولی و دومی پسر و سه کودک دیگر دختر بودند، در کنار رنه و جان که شوهرش بود، زندگی خوشبخت اما شلوغی را دنبال کردند، و با وجود اختلاف سنی میان بچه‌ها که از اولی تا آخری، دوازده سال بود، صمیمیت و یکرنگی میان آنها وجود داشت. اما رنه به خاطر تجاربی که در زندگی داشت، همواره به خود نهیب می‌زد که همیشه، همه چیز به خوبی پیش نمی‌رود و در ذهن خود در انتظار واقعه‌ای بود که این خوشبختی را متوقف کند و عجیب آنکه سرانجام این واقعه اتفاق افتاد.

جدایی

سرانجام آنچه که رنه به شکل مرموزی از آن بیم داشت، اتفاق افتاد و آن اختلاف شدید میان جان و رنه بود. رنه به جهت تجربیات خود در بسیاری از موارد دخالت می‌کرد و این امر جان را قدری عصبی و ناراحت کرده بود. او معتقد بود که به عنوان مرد زندگی باید بسیاری از وظایف را برعهده داشته باشد و رنه باید بیشتر به وظیفه مادری بپردازد. اما رنه با اعتقاد راسخ به جان می‌گفت که می‌تواند هم از پس تربیت فرزندان برآید و هم کارهای روزانه را در رستوران و امثال آن انجام دهد. این اختلاف بالا گرفت و زمانی به اوج رسید که جان رک و راست به رنه گفت که قصد ازدواج با زنی دیگر را دارد و بدنبال جدایی از رنه است. در اینگونه موارد معمولاً زنها مقاومت نشان می‌دهند و برای حفظ زندگی مشترک خود کوشش به‌خرج می‌دهند. اما همانگونه که در ابتدا هم گفتیم رنه یک شیرزن بود و این صلابت برخی از صفات سازش‌ناپذیری را نیز به او داده بود و در برابر خواسته جان، او نه‌تنها مقاومتی نکرد، بلکه خیلی هم از جدایی استقبال کرد و تنها از جان خواست تا حضانت هر پنج فرزند برعهده خودش باشد و جان هم که به دنبال تشکیل یک زندگی دیگر بود، با وجود اینکه نیک می‌دانست که برای فرزندانش دلتنگی خواهد کرد، اما پیشنهاد رنه را پذیرفت و در دادگاه طلاق، با سپردن وظیفه نگهداری از فرزندان به رنه موافقت کرد و بدین ترتیب رنه و جان از یکدیگر جدا شدند.

زندگی از نو

زندگی مشترک رنه و جان در حدود ۱۶ سال به طول انجامیده بود و ایجاد تغییراتی چنین زیربنایی حتی برای رنه هم مشکل به نظر می‌رسید، چه برسد به بچه‌ها. در هنگام جدایی، پسر بزرگ رنه ۱۵ سال داشت و کوچکترین فرزندش هم یک دختر ۳ ساله بود و برای هر کدام از آنها به فراخور سنشان، جدایی از پدر مشکل بود، اما آنها زمانی که متوجه شدند پدرشان با زنی دیگر ازدواج کرده و درواقع جانشینی برای مادرشان پیدا کرده، نسبت به پدرشان تا حدودی احساس خصومت پیدا کرده بودند. اما زندگی برای آنها ادامه یافت. رنه در هنگام جدایی ۳۷ سال داشت و به قدر کافی از درآمد رستوران مال اندوخته بود که هیچ نگرانی از بابت تحصیل و مخارج بچه‌ها نداشته باشد. ضمن آنکه به مدیریت و برنامه‌ریزی خودش هم اعتقاد داشت و با اعتماد بنفس زندگی تازه را آغاز کرد.

او به اتفاق بچه‌ها به خانه‌ای در ساحل رودخانه نقل مکان کردند. مکانی زیبا با جلوه‌های طبیعت که رنه احساس می‌کرد بهترین نقطه برای بزرگ کردن بچه‌ها است. به دور از هیاهو و فسادهای شهری و به دور از آب و هوای آلوده و نامناسب. رنه در نزدیکی خانه خودش هم یک رستوران کوچک راه‌اندازی کرد که اگرچه ظرفیت کمی از نظر تعداد مشتری داشت، اما در صورت غذای آن، رنه فقط چند نوع ماهی تازه صید شده از رودخانه را جای داد و رستوران را تبدیل به یک مکان تخصصی برای ماهی کرد. همین امر سبب شد تا باز هم کار رستوران با رونق مواجه شود و بدین ترتیب با توجه به رضایتی که رنه و بچه‌ها از زندگی تازه خود داشتند، سه سال دیگر هم سپری شد.

بانوی چهل ساله

رنه به چهل سالگی رسیده و در کنار او فرزندانش هم بزرگتر شده بودند. رالف اکنون گام به ۱۸ سالگی نهاده بود و خود را آماده حضور در کالج می‌کرد. اوتو، فرزند پسر دیگر، اکنون به ۱۵ سالگی گام نهاده بود و خود را مردی قادر می‌دانست. سه فرزند دختر رنه هم به ترتیب کیت ۱۲ ساله، ریولت ۱۰ ساله و سرانجام کریستین شش ساله شده بودند و همه چیز به خوبی و خوشحالی برای آنها پیش می‌رفت. ضمن آنکه استقبال از رستوران رنه به درجه‌ای رسیده بود که مشتریان برای صرف غذا نیاز به نوبت‌گیری و رزرو نیز پیدا کرده بودند. تا آنجا که حتی رنه در شبهای تعطیل مجبور می‌شد از فرزندانش به نوبت درخواست کمک کند که البته آنها هم با جان و دل می‌پذیرفتند.

اوضاع جوی نابسامان

در تابستان سال ۲۰۰۵ بود که ناگهان آب و هوای طوفانی ایالات جنوبی، یعنی فلوریدا، می‌سی‌سی‌پی و لوئیزیانا را دربر گرفت. گردباد و طوفان و همچنین بارندگی بسیار شدید که بعضاً ساعتهای متمادی ادامه می‌یافت، سبب شده بود تا آب رودخانه‌ها به شکل هشداردهنده‌ای بالاتر آید. تلویزیون و رادیو در برنامه‌های خبری از مردمی که در سواحل رودخانه‌ها و دریاچه‌ها زندگی می‌کردند، می‌خواست تا مراقبت کامل به‌خرج دهند و اصولاً در صورت امکان برای مدتی که اوضاع جوی نابسامان بود، به نقطه امن‌تری نقل مکان کنند. همسایگان رنه هم درحالی که خود گروه به گروه به خانه‌های اطرافیان و دوستان خود می‌رفتند تا روزهای توفان‌زده را در نزد آنها طی کنند، به رنه و

■ رنه پس از جدایی از شوهرش عزم خود را جزم کرده بود تا از پنج فرزندش نگهداری کند، اما زمانی فرا رسید که حتی عزم جزم شده هم کمکی نمی‌کرد و رنه حتی نمی‌دانست کـه از کجا و از چه کسی درخواست کمک کند

فرزندانش اصرار می‌کردند تا آنها هم به چنین اقدامی دست بزنند، اما رنه به دلیل وضعیت رستوران و تعهدهایی که به مشتریان داشته، به آنها پاسخ می‌داد که قادر به چنین کاری نیست. ضمن آنکه اظهار اطمینان می‌کرد که همه چیز به خوبی و خوشی ختم به خیر می‌شود. حتی شوهر سابق رنه هم که ماهی یکبار برای دیدن بچه‌ها به نزد آنها می‌رفت، به رنه و فرزندانش اصرار کرد تا چند روزی را به خانه او بروند که این امر هم مورد مخالفت رنه قرار گرفت. تا اینکه آنچه که بیم آن می‌رفت اتفاق افتاد.

خانه در آب

روز یکشنبه یکروز تعطیل بود و رنه و فرزندانش بدلیل تعطیل بودن رستوران در یکشنبه‌ها، با خیال راحت تا دیرهنگام را می‌خوابیدند و خستگی یک هفته را از تن بدر می‌کردند. اما کریستین دخترک شش ساله رنه مثل سایر کودکان اهل خوابیدن در روزهای تعطیل نبود و او مطابق عادت صبح زود از خواب برخاسته بود، اما هنگامی که از پنجره اتاق خود نگاهی به بیرون از خانه انداخت، آنگاه با خنده و شادی، فریاد زد: «بچه‌ها... بچه‌ها ما روی رودخانه حرکت می‌کنیم...» در این لحظه یکی دو کودک دیگر درحالی که چشمان خود را می‌مالیدند، از پنجره بیرون را نگاه کردند، آنگاه با وحشت فریاد زدند: «سیلاب ما را فرا گرفته است...» این فریاد حتی رنه را هم از خواب پیدا کرد ضمن آنکه دو پسر بزرگتر هم به دنبال دیگران بیدار شده و از پنجره بیرون راورانداز می‌کردند. وضعیت عجیبی بود. خانه چوبی رنه در وسط رود بزرگ می‌سی‌سی‌پی قرار گرفته و درحال جولان بود. نه رنه و نه بچه‌ها هیچکدام چنین وضعیتی را تاکنون در زندگی ندیده بودند. وحشت آنها زمانی بیشتر شد که چند اتومبیل ناگهان روی رود ظاهر شد و ضمن آنکه جسد بی‌جان چند نفر هم روی آب غوطه می‌خورد، رنه خود را به ایوان چوبی در خانه رساند و متوجه شد جمعیتی در ساحل رودخانه برای آنها دست تکان می‌دهند و با فریاد از رنه می‌خواستند تا با شنا از خانه خارج شود. رنه هم درحالی که سر خود را به علامت نفی تکان می‌داد به آنها پاسخ داد که پنج فرزند قد و نیم‌قد در نزد خود دارد و قادر نیست همه آنها را در برابر جریان شدید آب با شنا به ساحل سلامتی برساند. نگاه رنه آنگاه به جان شوهر سابقش افتاد که با نگرانی درحالی که روی سقف اتومبیل خود ایستاده بود با آنها صحبت می‌کرد. رنه درحالیکه برای اولین بار در زندگی احساس درماندگی می‌کرد و درحالیکه با دو دستش جلوی دهان خود را پوشانده و حالتی شبه به بلندگو ایجاد کرده بود با صدایی رسا جان را مخاطب قرار داد و گفت: «جان ترا به خدا کاری بکن و حداقل بچه‌ها را نجات بده.»

تلاش جان

جان سوار اتومبیل خود شد و با سرعتی که تاکنون رانندگی نکرده بود، خود را به مرکز امداد رساند و از آنها خواست تا خانواده‌اش را در سیلاب نجات دهند، اما سرپرست ماموران امداد به جان گفت که متاسف است و به دلیل شرایط خطرناک نمی‌تواند جان مامورانش را به خطر اندازد و آنها نمی‌توانند به خانه‌ای که در سیلاب روان است دسترسی پیدا کنند. جان هرچه بیشتر التماس کرد، کمتر نتیجه گرفت و حتی زمانیکه با دفتر شهردار هم تماس گرفت، همان جواب را شنید و به او گفته شد که دستور این است که هیچ ماموری خود را در شرایط خطر صددرصد به مخاطره نیاندازد. جان درحالی که کاملاً کلافه و ناامید به نظر می‌رسید، خود را به فرودگاه کوچک در حاشیه شهر رساند و متوجه شد که چند نفر مشغول کار تعمیری روی هلی‌کوپترهای خود هستند. جان در جمع آنها حاضر شد و التماس‌کنان از آنها خواست تا برای نجات خانواده‌اش اقدام کنند اما همه درحالیکه به درخواست جان می‌خندیدند، از ایجاد خطر برای خود خودداری کردند. در این میان یک خلبان میانسال درحالیکه هلی‌کوپتر کوچک خود را نظافت می‌کرد با لحنی آرام به جان گفت: «من آنها را نجات می‌دهم» اگرچه صدای او مانند معجزه‌ای به گوش جان رسید، اما از طرفی هم جان یک نگاه به آن مرد و سپس به هلی‌کوپتری کوچک که بیشتر شبیه یک اسباب بازی بود، انداخت و در تعجب بود که آن مرد چگونه با این وسیله کوچک می‌تواند در این راه موفق شود. آن مرد که جرمی نام داشت، گویی از نگاه جان به ذهنیت او پی برده بود و بدون اینکه سوالی از جان مطرح شود، پاسخ داد: «می‌دانم چه تصوری دارید و فکر می‌کنید که این اسباب‌بازی ممکن است خانواده شما را به کشتن دهد، اما واقعیت این است که چاره‌ای جز گرفتن کمک از جانب من ندارید و زمان هم به ضرر شما حرکت می‌کند، پس بهتر است عازم شویم.»

عملیات نجات

جان تصمیم خود را گرفت و به اتفاق آن مرد سوار هلی‌کوپتر کوچک و آموزشی شدند و به طرف محل سیلاب حرکت کردند. خلبان هلی‌کوپتر را در ارتفاع کم پرواز می‌داد و سرانجام پس از ۲۰ دقیقه زمانی به محل حادثه رسیدند که نیمی از خانه بدرون رودخانه فرو رفته بود و جان با وحشت فرزندانش و رنه را دید که در یک سوی خانه روی ایوان جمع شده و چهره‌ای مضطرب نشان می‌دادند و درواقع مرگ را با چشمان خود مشاهده می‌کردند. جرمی هلی‌کوپتر را به طرف ایوان خانه برد و سپس با بلندگوی دستی خود به رنه و بچه‌ها گفت تا از ایوان دور شوند، چرا که او می‌خواهد هلی‌کوپتر را روی ایوان فرود آورد. آنگاه وقتی که رنه و بچه‌ها کنار رفتند، جرمی هلی‌کوپتر را به نرمی روی ایوان خانه فرود آورد. براثر فرود هلی‌کوپتر، قسمت بیشتری از خانه در آب فرو رفت اما هنوز تا غرق شدن کامل زمان باقی بود. جان از هلی‌کوپتر پایین جهید، درحالیکه جرمی هلی‌کوپتر را به حالت روشن نگهداشت، چرا که در هر لحظه که خانه واژگون می‌شد، هلی‌کوپتر باید از جای بلند می‌شد. سرانجام جان در کنار دو پسر بزرگتر یک مثلث نجات تشکیل دادند و یک به یک ابتدا کودکان کوچکتر و سپس بزرگترها و رنه را در هلی‌کوپتر کوچک جای دادند و آنگاه درست در لحظه‌ای که خانه کاملاً در آب واژگون می‌شد، بقیه هم سوار شدند و جرمی هلی‌کوپتر را به حرکت درآورد. اما مشکل این بود که هلی‌کوپتر بیشتر از ظرفیت خود سوار کرده بود و قادر به گرفتن ارتفاع نبود. سرانجام جرمی به همگی گفت که محکم خود را در جای خود نگهدارند و سپس هلی‌کوپتر را درحالیکه از زیادی وزن در آن کاملاً کج شده و از رودخانه فقط سه یا چهار متر ارتفاع گرفته بود، به طرف ساحل به حرکت درآورد. و پس از پروازی کوتاه هلی‌کوپتر سرانجام در ساحل به زمین نشست، درحالیکه جمعیت از کنار رودخانه هلهله‌کنان به طرف آن هجوم برده و رنه و بچه‌ها را از آن خارج ساختند. در آن لحظه خانواده رنه گویی متعلق به همه مردم بود، چرا که همه از نجات جان آنها شکرگذار بودند.

یک نتیجه خوب

البته آن حادثه یک نتیجه خوب هم برای رنه به همراه داشت، چرا که جرمی که خود مردی مجرد بود و همسر خود را از دست داده بود، از رنه تقاضای ازدواج کرد، اما او نیازی به موافقت بچه‌ها نداشت، چرا که بچه‌ها قبلاً او را به پدری پذیرفته بودند. ■

هیچ چیز به اندازه رنج و سختی روح انسان را بزرگ نمی کند

داستان زندگی

کادوی آخر شب

براساس سرگذشت: یوسف

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

پدرم همیشه دل نگران من و آینده‌ام بود و می‌گفت:

- یوسف جان یادت باشه هر وقت خواستی تشکیل زندگی بدی، دختری‌رو به عنوان همسرت انتخاب کنی که اصل و نسب درست و حسابی داشته باشه... این‌رو خوب می‌دونم که جوونهای امروزی - برخلاف قدیمی‌ها - بجای رفتن به خواستگاری دختر مورد علاقه‌شون، اول عاشق میشن و بعد میرن خواستگاری! اما حتی موقعی که قرار شد عاشق بشی، ابتدا ببین پدر و مادر اون دختر کیه، و بعد عاشقش بشو...

آری، پدرم که خود در یک خانواده اشرافی به دنیا آمده بود، تحصیلات خود را در بهترین و معتبرترین دانشگاههای دنیا گذرانده بود و هنگامی که با مادرم ازدواج کرد - که او نیز از خانواده‌های اصیل تهران بود - یکی از بهترین پزشکان در تخصص خودش به حساب می‌آمد. ضمن اینکه یک جواهرفروشی بزرگ نیز دایر کرده بود تا زندگیمان راحت بچرخد. به همین خاطر هم درآمد مالی خوبی داشت، اما هرگز پول و ثروت را ملاک شخصیت آدمها نمی‌دانست و می‌گفت: «شرافت و شخصیت‌رو نه با پول میشه خرید و نه میشه اندازه گرفت»! من در چنین خانواده‌ای بزرگ شدم و پا گرفتم، با این توضیح که چون همیشه مسیر زندگی‌ام را براساس نصایح پدرم انتخاب و تعیین می‌کردم، لذا همواره به عنوان محبوبترین فرزند برای او محسوب می‌شدم و هرگز هم فکر نمی‌کردم که روزی میان من و پدرم چیزی برای اختلاف‌نظر پیش بیاید اما... اما «سمیرا» که آمد، همه چیز تغییر کرد؛ همه چیز!

○

شاید اولین انگیزه‌ای که باعث شد توجه من به سمیرا جلب شود، رفتار غرورآمیز او در دانشکده بود؛ درحالی که می‌دیدم، حس می‌کردم و از پسرهای همکلاسی‌ام می‌شنیدم نصف بیشتر دختران دانشگاهمان «خدا خدا» می‌کنند که من یک نیم‌نگاه به آنها بیندازم - تا شاید بعدها عروس خانواده ثروتمند و معتبر ما بشوند - اما سمیرا حتی از اینکه به من نگاه بکند پرهیز داشت. اوایل فکر می‌کردم که او نیز مانند برخی از دخترها، این رفتار را پیشه کرده تا توجهم را جلب کند، اما حتی وقتی توجهم کاملاً به او جلب شد نیز این دختر زیبا و بامتانت تحویلم نمی‌گرفت. کار به جایی رسیده بود که پس از یکی، دو سال اول، تقریباً همه بچه‌های دانشکده می‌دانستند که من هر روز ساعتها جلوی در می‌ایستم تا سمیرا بیاید و به او نگاه کنم و سلام بدهم، فقط به این دلخوشی که او خیلی سنگین و باوقار، یک پاسخ سلام کوتاه بدهد و مثل برق از جلویم دور شود.

و اما به سال آخر که رسیدیم، دیگر تصمیم گرفتم کار را یکسره کنم و از او تقاضای ازدواج نمایم. اما همانطور که گفتم، برای اینکه نصیحت پدرم را انجام داده باشم، تصمیم گرفتم ابتدا در مورد خانواده سمیرا و خودش تحقیق و پرس‌وجو کنم.

خوشبختانه همانطور که می‌شد حدس زد، سمیرا بزرگ شده یک خانواده محترم بود. پدرش یک فرش فروشی داشت و درآمدش خوب بود. دو برادرش هر دو تحصیلات دانشگاهی را تمام کرده بودند و مادرش نیز در دبیرستان تدریس می‌کرد، وقتی این مشخصات را به خانواده‌ام گفتم، پدرم که چند سالی می‌شد آرزوی داماد کردن مرا داشت با خنده گفت: «بسیار خب، وقتی چنین خانواده‌ای چنان دختری داره که زیباییش داره پسر مارو دیوونه می‌کنه، پس اول باید خودت آستین‌هارو بالا بزنی!» و اینگونه بود که سرانجام یکروز دل به دریا زدم و دنبال سمیرا رفتم و وقتی از دانشگاه دور شد، جلوی او را گرفتم و پس از سلام و علیک گفتم: «من به شما علاقه‌مند شدم و امروز آمدم تا ازت تقاضای ازدواج کنم!» سمیرا ابتدا نگاهش را به چشمانم ریخت و پس از اینکه استخوانهایم را به لرزه درآورد گفت: «متوجه شدم و از بچه‌ها شنیده بودم که شما چنین تصمیمی دارین، ولی فکر می‌کنم باید عاقلانه تصمیم بگیریم، یعنی کمی بیشتر با هم آشنا بشیم، اما طبق اصول!»

اصولی که سمیرا می‌گفت، بهترین و کاملترین وضعیت را داشت؛ فردای آن روز من به منزلشان رفتم و در حضور مادرش و دو زن برادرش اعلام کردم که تصمیم به ازدواج با دختر آنها گرفته‌ام. سپس قرار شد چیزی حدود یک ماه در منزل آنها با سمیرا ملاقات و گفتگو کنیم تا در مورد هم به شناخت بیشتری برسیم. اما کدام یک ماه؟ خدا مرا خیلی دوست داشت که در پایان هفته اول و پس از چهارمین دیدارمان، سمیرا که از پاکی و صداقت مثل شبنم صبحگاهی بود، درست مانند کودکانی که نتوانند ذوق و شوق خود را برای خریدن یک اسباب‌بازی پنهان سازند، هنگامی که مثل هر روز یک دسته گل بهش دادم گفت:

- یوسف! می‌خوام صادقانه یک حرفی‌رو بهت بزنم... الان دو روزه که سر نماز دارم با خدا این راز و نیازرو مطرح می‌کنم که؛ خدا کنه تو همان چیزی باشی که داری نشان میدی... چرا که من احساس می‌کنم عاشقت شدم!...

آن روز و با شنیدن این حرف از زبان سمیرا، خود را خوشبخت‌ترین مرد دنیا احساس کردم، و پاسخ دادم:

- به خدا من هیچی غیر از چیزی که نشان دادم نیستم... در ضمن این‌رو باید بهت بگم که اگر تو روزی به من «نه» بگی، دیوونه میشم!

به این ترتیب هرچه بیشتر از آشنایی من و سمیرا می‌گذشت، ما بیشتر عاشق همدیگر می‌شدیم.

حدود بیست روز بعد بود که بعدازظهر یکروز پنج‌شنبه وقتی به دیدن سمیرا رفتم او گفت: «فکر می‌کنم دیگه همه چیز داره درست میشه... پدرم امروز می‌خواد با تو ملاقات کنه، که اگر او هم «اوکی» بده، اون وقت می‌تونی به خواستگاری بیای!»

پدر سمیرا درست روحیاتی شبیه به دخترش داشت؛ با این تفاوت که خیلی ژرف‌اندیش و کم‌حرف بود. آن روز بیشتر من حرف زدم و او گوش کرد، اما خوشبختانه نظرش نسبت به من مثبت بود و همان شب وقتی به خانه رسیدم، پس از هماهنگی با خانواده‌ام، به سمیرا تلفن زدم و برای سه‌شنبه قرار خواستگاری گذاشتیم.

○

- این درست همان خانواده‌ای است که من همیشه بهت توصیه می‌کردم.

این را پدرم گفت، یعنی به محض اینکه از منزل سمیرا خارج و داخل ماشینمان شدیم پدرم گفت: «حالا خیالم راحته که با یک خانواده درست و حسابی داری وصلت می‌کنی»!

مادرم نیز با پدر همعقیده بود و می‌گفت: «درسته که زیبایی سمیرا باعث شده که تو عاشقش بشی، اما درحقیقت من از این جهت به حسن انتخاب تو تبریک میگم، چون با یک خانواده اصیل وصلت می‌کنی... مخصوصاً پدرش که یک جنتلمن واقعی و یک پدر بسیار باشخصیته!»

حرف آخر را پدر زد: «پدرش اونقدر فهمیده، باشخصیت و بزرگواره که من گاهی اوقات احساس می‌کنم در مقابل این مرد کم میارم!»

همه این حرفها از یکسو، و عشق پاک و آسمانی سمیرا از سوی دیگر، باعث شده بود که من روزبه‌روز به خوشبختی‌ام ایمان بیشتری بیاورم اما... اما یک شب و یک دزد، ماجرایی جدید در زندگی ما به وجود آورد.

○

همه کارها انجام شده بود؛ تمام خریدها را انجام داده بودیم. خانه‌ای را که سمیرا پسندیده بود با کمک مالی پدرم خریده بودیم. سالن عروسی را تعیین کرده و برای آرایشگاه وقت گرفته بودیم، و حتی کارت دعوت عروسی را نیز برای مدعوین فرستاده بودیم و حالا در فاصله‌ای که کمتر از ۴۸ ساعت به مراسم عقد مانده بود، حدود ساعت ۷/۳۰ دقیقه بعدازظهر بود که سمیرا با تلفن همراهم تماس گرفت و گفت: «اگر فرصت داری بیا سری به مغازه پدر بزنیم، ظاهراً پدرم یک «تابلو فرش ابریشم» به عنوان کادوی خونه برامون کنار گذاشته که میگه بهتره الان ببریمش به خونه‌مون، می‌تونی بیای؟» بدون معطلی راه افتادم و بعد از اینکه سمیرا را جلوی در خانه‌شان سوار کردم، راهی مغازه پدرش شدیم. «تابلوفرشی» را که پدر سمیرا برایمان درنظر گرفته بود، فوق‌العاده شیک و گرانقیمت بود. وقتی پرسیدم: «چرا این تابلورو در لحظه عقد بهمون کادو نمیدین؟» آقا مجید خندید و گفت: «این چیزها مهم نیست... من که نمی‌خوام فیلم بیام»!

از مناعت طبع پدرزن آینده‌ام چنان تحت تاثیر قرار گرفتم که آنها را به یک شام عالی دعوت کردم. پس از خوردن شام و حوالی ساعت ۱۱ شب بود که پدرم تلفن کرد و با خنده و شوخی گفت: «حالا که پدرزن یک «نازشست» نشان داده، همون جا منتظر باشین تا پدر داماد هم بیاد و تلافی کنه!» و چند دقیقه بعد که پدر جلوی رستوران از ماشینش پیاده شد، با همان روحیه شوخ و بذله‌گویش گفت: «حالا که آقامجید یک بر صفر جلو افتاده، منم یک انگشتر الماس خیلی شیک برای عروس گلم کنار گذاشتم که باید زحمت بکشین و همگی بریم تا مغازه جواهرفروشی که اونجا بهش بدم».

چند دقیقه بعد که چهار نفری به آنجا رسیدیم، مغازه جواهرفروشی تعطیل و فروشنده‌اش رفته بود، اما با اصرار پدر که کلید مغازه را داشت، پیاده شده و بطرف مغازه رفتیم که ناگهان با دیدن قفل مغازه که باز و کرکره‌ای که کمی بالا بود، همگی جا خوردیم. پدر هنوز متعجب بود که ناگهان مردی که تقریباً ۳۰ ساله به نظر می‌رسید از جواهرفروشی خارج شد و خواست فرار کند که با ضربه مشت من وسط خیابان افتاد و سپس من و پدر و آقامجید او را در داخل مغازه زندانی کردیم تا به پلیس زنگ بزنیم. در همین حال مرد سارق درحالی که به شدت اشک می‌ریخت گفت: «بخاطر خدا یک لحظه به حرفم گوش کنید و بعد هر بلایی دوست داشتین سرم بیارین»!

من یک ناسزا نثارش کردم و پدر نیز مشغول گرفتن شماره ۱۱۰ بود که پدر سمیرا گفت: «لااقل ببینیم این بدبخت چی میگه؟»

- معلومه چی میگه... می‌خواد التماس کنه که ببخشیمش...

پدر این را گفت و آمد شماره را بگیرد که پدر سمیرا خیلی محترمانه گوشی موبایل را از دست پدرم گرفت و گفت: «عجله نکنید آقای میهنی... برای تلفن زدن به پلیس وقت داریم...» پدر با اینکه از این کار «آقامجید» چندان راضی به نظر نمی‌رسید، اما حرفی نزد و همراه ما داخل مغازه شد و مرد دزد نیز درحالی که اصلاً نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد، مدارک پزشکی را که همراه داشت نشانمان داد و گفت: «به بزرگی خدا قسم من دزد نیستم... نگاه کنین، من فقط پنجاه تا سکه برداشتم... یعنی تعدادی که رقمش میشه ۷ میلیون تومان... به شرفم قسم با این پول می‌خوام دختر سیزده ساله‌ام‌رو که داره می‌میره جراحی کنم و از مرگ نجات بدم... شمارو به امام حسین قسمتون میدم از گناهم بگذرین... اگه من زندانی بشم بچه‌ام می‌میره...»

مرد سارق اینها را می‌گفت و اشک می‌ریخت. اما پدر کشیده‌ای توی صورتش زد و گفت: «غلط کردی مرتیکه شیاد... همه‌تون از این قصه‌ها بلدین...»

پدر دوباره می‌خواست شماره ۱۱۰ را بگیرد که پدر سمیرا مانعش شد و در عوض شماره تلفن بیمارستانی را که دختر مرد سارق بستری بود گرفت و با یکی دوتا پرسش، فهمید که حرفهای مرد در مورد بیماری دخترش درست است! و بعد رو به او کرد و گفت: «من فردا پیگیری می‌کنم و اگر بفهمم که دروغ گفتی... یا مثلاً پول داری و ماشین داری و... ولی اومدی دزدی... اول می‌کشمت و بعد به پلیس تحویلت میدم... حالا گم‌شو از اینجا برو...»

درحالی که من و سمیرا و پدرم متحیر بودیم - و مرد سارق از ما بیشتر - همین که دزد خواست از مغازه خارج شود، پدرم جلویش را گرفت و رو به آقامجید گفت: «شما از کجا می‌دونین که این ناکس دروغ نمیگه؟» پدر سمیرا اما با تبسم گفت: «من مطمئنم... چون بیمارستان حرفش‌رو تایید کرد!»

- فرض کنیم اینطور باشه... به ما چه ارتباط داره که کمکش کنیم؟!

این را پدرم گفت، اما آقامجید - هنوز هم با خونسردی - پاسخ داد: «ناسلامتی ما هم انسانیم آقای میهنی... آدمی که برای نجات جون بچه‌اش دست به دزدی میزنه، و از داخل یک جواهرفروشی بزرگ فقط ۷ میلیون تومان دزدی می‌کنه... این آدم دزد نیست و در ضمن شاید با بخشش امشب ما، زندگیش تغییر کنه و...» پدر اما با عصبانیت گوشی موبایل مرا از دست پدر سمیرا قاپید و همانطور که ۱۱۰ را می‌گرفت گفت: «شما چرا این حرفهارو می‌زنی آقای محترم... این آدمها اگر بهشون ترحم کنی فردا میرن یکجای دیگه‌رو می‌زنند! من اینطور آدمهارو خوب می‌شناسم...!»

هنوز پدر به پلیس آنسوی سیم «الو» نگفته بود که پدر سمیرا با خشمی غیرمنتظره گوشی را از پدرم گرفت و باطری‌اش را درآورد و فریاد زد: «اگر شما اینهارو می‌شناسین، من خودم یکی از همینها هستم... یعنی بودم... [من و سمیرا و پدرم بهتزده نگاه می‌کردیم تا آقامجید ادامه بدهد] می‌خواستی این‌رو بشنوی؟ پس بقیه‌اش‌رو هم گوش کن آقای محترم... آره، من هم یک زمانی مثل همین بدبخت، یک شب که همین دخترم «اوریون» گرفته بود و داشت می‌مرد و من پول نداشتم ببرمش بیمارستان، وارد یک فروشگاه لباس شدم و دخل اونجارو خالی کردم و خواستم فرار کنم که صاحب مغازه پیداش شد... اون هم می‌خواست مثل الان شما به پلیس تلفن بزنه، ولی من مثل الان این بدبخت - به مرد سارق اشاره کرد - به دست و پایش افتادم و اشک ریختم و التماس کردم و ماجرارو گفتم، اون وقت آن مرد که الان در بهشت زندگی می‌کنه، نه مثل شما... که مثل یک مرد منو بخشید و آزادم کرد و... و در ضمن وقتی داشتم می‌رفتم همان کاری را کرد که من الان انجام میدم...»

آقامجید اینها را گفت و از دسته چک بانکی‌اش یک چک به رقم ۷ میلیون تومان نوشت و به مرد سارق داد و به او گفت: «فقط اگه دروغ گفته باشی خودم دارت می‌زنم...»

مرد سارق که احساس می‌کرد دارد خواب می‌بیند، چند بار به چک و به پدر سمیرا نگاه کرد و درحالی که به سختی اشک می‌ریخت از مغازه خارج شد!

من اما، بیش از همه متوجه حال سمیرا بودم که شوکه شده بود. تا اینکه پدرش گفت:

- این رازرو بیست و یکسال از همه، حتی از دخترم و همسرم پنهان کرده بودم، اما امشب مجبور شدم اون‌رو فاش کنم...

- یعنی شما یک دزد بودین؟

این را پدرم گفت و آقامجید فقط سر تکان داد. پدرم اما فقط یک جمله گفت: «متاسفم... برای همه چیز متاسفم»!

پدر اینها را گفت و موقعی که همگی از مغازه خارج شدیم، بدون خداحافظی کردن از آنها سوار ماشینش شد و رفت!

- خب آقاداماد... شما هم متاسفی یا نه؟

این را آقامجید گفت که انگار متوجه افکار من شده بود که با خود اندیشه می‌کردم: «من چطوری می‌تونم با دختری که فرزند یک دزد بوده ازدواج کنم؟» می‌دانستم باید چکار کنم، اما روی نگاه کردن توی صورت سمیرا را نداشتم! لذا دور از چشم او - که هنوز بهتزده بود - حلقه نامزدی را از انگشتم درآوردم و گذاشتم کف دست آقامجید و گفتم: «شما باید موقعیت منو درک کنین... وقتی پدرم مخالف باشه...»

آقامجید خنده تلخی کرد و سری تکان داد و گفت: «درک می‌کنم پسرجان... برو و از بابت سمیرا هم ناراحت نباش... اگر من بتونم دخترم‌رو در مورد خودم توجیه کنم، در مورد تو هم می‌تونم!» بغض گلویم را می‌فشرد، اما برای اینکه مغلوب احساساتم نشوم، بدون اینکه به سمیرا نگاه و یا از او خداحافظی کنم، سوار ماشینم شدم و رفتم! آن شب برای اولین بار تا صبح اشک ریختم. هر وقت یاد سمیرا می‌افتادم ریزش اشکهایم بیشتر می‌شد؛ خدایا این چه تقدیری بود که من اولین و پاکترین عشقم را اینگونه از دست بدهم؟ چرا باید پدر سمیرا امشب برای آن «تابلوفرش» بفرستد دنبال من تا پدرم نیز تصمیم بگیرد یک انگشتر به عروسش بدهد؟ چرا آن دزد به مغازه دیگری نرفت؟ برای چی پدرم اینقدر اصرار کرد تا او را به پلیس تحویل بدهد؟ آقامجید چرا یکمرتبه راز سر به مهرش را فاش کرد؟ چرا... چرا... چرا تقدیر من باید اینطور رقم بخورد؟ تا صبح به این «چرا»ها فکر کردم و به سرنوشت تلخ خودم و سمیرا! فردا صبح سر میز صبحانه بودم که پدر نیز آمد و تا سلام گفتم پرسید: «برنامه امروزت چیه؟» به آرامی گفتم: «باید یک کامیون بگیرم تا جهیزیه سمیرارو ببره خونه‌شون!»

- چی؟

پدر چنان فریادی کشید که بی‌اختیار لرزیدم. از چشمان پدر انگار آتش بیرون می‌زد. جرات نگاه کردن به او را نداشتم، و او دوباره گفت: «یعنی چی؟ مگه دیشب پس از رفتن من چی بینتون گذشت؟»

بقیه در صفحه ۶۰

مردان ترسو آرامش استبداد را بر طوفان آزادی ترجیح می دهند ● جفرسون

fanoos_hj @yahoo. com

شما هم خرافاتی هستید؟

گزارش از: معصومه ادیب

به یکی از پارکهای شهر سری می‌زنم تا کمی راجع به خرافات براتون بنویسم و بعد از کمی گشتن یکراست میرم سراغ یه خانواده که رو چمن‌های پارک بدون توجه به تذکر نگهبان نشستن.

بعد از سلام به مادر خانواده وقتی با خنده می‌گه همین چند دقیقه‌ای که تو پارک نشستیم راحتمون نمی‌گذارن(!) احساس می‌کنم مزاحم خلوتش شدم و ازشون معذرت‌خواهی می‌کنم و می‌خوام که خودشو معرفی کنه و می‌پرسم:

چقدر شما به خرافات اعتقاد دارید و فکر می‌کنید آدم خرافاتی هستید؟

خانم (م - ج) درحالی که با تخمه‌های توی دستش بازی می‌کنه میگه، من خرافاتی نیستم و تا حالا هم به دعانویس مراجعه نکردم و همیشه میگم اول خدا بعد... که در این لحظه همسرش میگه:

اما من شخصاً به تخم مرغ شکستن اعتقاد دارم و هر وقت هم که بچه‌ها مریض باشن به خانمم می‌گم که براشون تخم مرغ بشکنه، چون بحث تخم مرغ از بقیه چیزها جداست و چیز خوبیه و خودم شخصاً امتحان کردم.

از اونا تشکر می‌کنم و همین‌طور که توی پارک قدم می‌زنم به خانمی تقریباً ۴۳ ساله برمی‌خورم که توی یه محوطه خیلی تاریک و خلوت پارک تنها نشسته.

اولش دچار تردید می‌شم که برم جلو، اما ترجیح می‌دم این سوژه‌رو هم از دست ندم پس ازش می‌خوام خودش‌رو معرفی کنه، اما اون بدون اینکه اسمش‌رو بگه شروع به حرف زدن می‌کنه:

زنهای قدیمی معمولاً بیشتر خرافاتی بودند ولی من به دعا اعتقاد دارم چون خرافات نیست و خیلی پیش اومده که دعا گرفتم و نتیجه هم داشته و هر وقت هم که فکر کنم زندگیم‌رو چشم زدن تخم مرغ میشکنم.

وقتی ازش درباره کف‌بینی و فال قهوه می‌پرسم، می‌گه من به کف‌بینی و فال قهوه هم اعتقاد ندارم چون این روزها بعضی آدمها پیدا میشن که متاسفانه برای سرکیسه کردن افراد ساده یه چیزایی می‌نویسن و بعضاً پول کلانی هم می‌گیرن و بعضی دیگه هم چون اعتقاد دارن به‌راحتی این پول‌رو پرداخت می‌کنن، در صورتی که اینا همش یک مشت خرافاته. مستاجر خاله من یک فالگیره که برای هر فال قهوه ۴۰ هزار تومان پول میگیره و مشتریهاش حتی از شهرهای دیگه هم مراجعه می‌کنن، در صورتی که همین ۴۰ هزار تومان پول‌رو میشه پس‌انداز یا خرج چیزای مهمتری در زندگی کرد تا اینکه به یک فال قهوه داد و مثلاً نحوه ادامه زندگی‌رو مشخص کرد درحالی که به نظر من اینا چیزی جز خرافات نیست.

با گفتن این حرفها می‌بینم که یه خانواده جدید وارد پارک میشن، منهم جلو می‌رم و از اونا در این رابطه سوال می‌کنم، اما همه میگن از خانم خونه در این رابطه سوال کنم. خانم رقیه نیری در این باره می‌گه: من به دعا اعتقاد دارم و برای بچه‌ها هم وقتی مریض باشن تخم مرغ میشکنم. پس ازش می‌پرسم:

فکر نمی‌کنید اگه دعا حقیقت داشته باشه شخص دعانویس مشکلات خودش‌رو حل می‌کنه؟

باخنده درحالی که چادرش‌رو روی سرش جابه‌جا می‌کنه می‌گه نه، راستش تا حالا به این موضوع فکر نکردم آخه خیلی وقتها هم این موضوع دعا برام نتیجه نداشته!...

دوتا خانم که کنار هم نشستن و یکی از اونا مسن هست و ملکه ۶۲ ساله نام داره میگه من دعارو قبول ندارم اما تخم مرغ چرا. ازش می‌پرسم چطوری تخم مرغ‌رو میشکنی؟ میگه مثلاً وقتی بچه مریض میشه یک سکه ۱۰ یا ۵ تومنی روی تخم مرغ می‌گذارم و بعد اسمهای همسایه‌ها و فامیل و آشنا همه‌رو میگم به اسمی یکی میشکنه که احتمالاً چشمش شور بوده، تخم مرغ‌رو میندازیم دور، جوراب یا روسری بچه‌رو هم میدیم به فقیر.

از سارا می‌پرسم: فکر نمی‌کنی یک دعانویس یا فالگیر اگه کارهاش حقیقت داشته باشه مشکلات خودشو حل می‌کنه؟

> **☐مستاجر خاله من یک فالگیره که برای هر فال قهوه ۴۰ هزار تومان پول میگیره و مشتریهاش حتی از شهرهای دیگه هم مراجعه می‌کنن**

در جوابم فقط میگه: نمی‌دونم!!

اما مریم - ک پرستار در این باره میگه: من اصلاً به خرافات اعتقاد ندارم حتی اینکه میگن اول صبح یکی‌رو ببینی خوبه اون یکی‌رو ببینی بده هم قبول ندارم، اما خیلی‌ها به این مسائل اعتقاد دارن و فکر می‌کنم براساس همون اعتقاد به نتیجه هم می‌رسن، مثلاً میگن امروز روز بدی هست، چون این خانم‌رو دیدم خوب اون روز براشون روز بدی می‌شه و همه اینا بستگی به اعتقاد خود شخص داره.

میگم: خود شما تا حالا پیش اومده احساس کنی آدم بدشانسی هستی؟

میگه آره چون ممکنه که هر کسی یه اتفاقی براش پیش بیاد بگه من خیلی بدشانس هستم یا خیلی خوش‌شانس و بهمین خاطر منهم به شانس اعتقاد دارم، چون به عینه به چشم خودم دیدم. مثلاً دوست برادرم هر وقت که قرعه‌کشی باشه یه چیزی برنده می‌شه، یه دفعه سکه یه دفعه پول و خلاصه هر چیزی.

هنوز از فکر حرف‌های اون بیرون نیومدم که می‌بینم یه مادر و دختر توی پارک قدم می‌زنند، جلو می‌رم و خلوتشونو بهم می‌زنم. ازشون می‌پرسم شما چقدر آدمای خرافاتی هستید؟ خانم (ز - م) میگه: فقط برای ترس سراغ دعانویس می‌رم و یه سرکتاب باز می‌کنم و دعا می‌گیرم.

کمی اونطرف‌تر زیر یه درخت یه خانم طوری بچه‌شو سفت توی بغلش گرفته که انگار می‌ترسه کسی چشمش بزنه. میرم جلو و سلام می‌کنم، بچه‌شو کمی توی بغلش جابه‌جا می‌کنه و بعد جواب سلاممو میده.

ازش می‌پرسم: چقدر خرافاتی هستی؟

نگین قادری در این باره میگه: خرافاتی نیستم، اما به خیلی چیزها چرا.

مثلاً چه چیزهایی؟

همین چیزهایی که همه قبول دارند. مثلاً کلیدو اگه تکون بدی یا قیچی‌رو باز و بسته کنی دعوا میشه.

می‌پرسم تا حالا امتحان کردی؟

بله چند بار برام این موضوع پیش اومد و برای همین این موضوع‌رو خیلی قبول دارم، چون یه چیز امتحان شده‌اس، البته به تخم مرغ هم اعتقاد دارم، اما راستش تا به حال امتحان نکردم.

نفر بعدی خانمی ۴۵ ساله‌اس که میگه دعا خیلی درسته حتی گاهی می‌تونه یک زندگی‌رو فنا کنه، مثلاً خواهرشوهرم چند بار با این کار نزدیک بود زندگیمو فنا کنه که به یک دعانویس مراجعه کردم و گفت؛ فلان زن با این مشخصات شوهرت‌رو طلسم و با تو لج کرده و فهمیدم که خواهرشوهرمه، اما به خیلی چیزها معتقد نیستم.

می‌پرسم مثلاً چی؟

میگه: قبلاً کسی‌رو می‌شناختم که نجاست سگ‌رو به سردر خونه‌اش آویزان کرده تا هر وقت میهمان میاد از زیر اون رد شه و این باعث بشه زندگیشو چشم نزنن اما به نظر من توی خونه‌ای که نجاست باشه نماز خوندن درست نیست.

ازش تشکر می‌کنم و به حرفهایی که شنیدم فکر می‌کنم، واقعاً این خرافاتی بودن و به چیزهای پوچ و بیهوده فکر کردن چه نتیجه‌ای داره و ناشی از چی می‌تونه باشه، از فقر فرهنگیه یا چیز دیگه؟

اما آخرین جمله وسط حرفم می‌دوه و نوشته می‌شه، بالاخره هر چیزی به جایگاه خاص خودش وابسته‌اس و خیلی‌ها هستن که با خرافات زندگی می‌کنن ولی زندگی با حقیقت درسته که سخته اما همیشه جاویدانه، همیشه!

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حلال، حلالش به آسمان رسید

این ضرب‌المثل در مورد فردی به کار می‌رود که مورد ظلم واقع شده و علاوه بر آنکه اموالش به یغما رفته، با زور و فشار از او سند و قباله هم گرفته‌اند و یا به او آزار و اذیت رسانده و با تهدید و ارعاب رضایت‌نامه‌ای از او گرفته‌اند که اموال غارتی را به رضایت به غارتگر بخشیده! اما ببینیم این ضرب‌المثل چگونه وارد زبان و ادبیات فارسی شده است:

می‌گویند شخصی، راهزنی را پیشه خود کرده بود و از این راه نامشروع، نان می‌خورد! مادر او که از کار خلاف پسرش خبر داشت، روزی از پسر خواست تا از راه حلال چند متر چلوار برای کفن او تهیه کند تا بعد از مرگ با کفن حرام به گور نرود. راهزن منتظر فرصتی بود تا امر مادر را انجام دهد. بالاخره یک روز به کاروانی برخورد که بار چلوار داشتند. به عادت غارتگران، به کاروان حمله کرد. و بعد از آنکه اموال و غنایمی را که می‌خواست به یغما برد، سراغ یکی از صاحبان چلوار رفت و او را احضار کرد و گفت: «مقداری چلوار از بار تو برداشته‌ام، بگو چلوار به تو حلال است!» مرد مالباخته، خودداری کرد! حق هم داشت، چون مالش را به زور برده بودند و حالا از او حلالیت هم می‌خواستند! - راهزن وقتی دید، مرد تاجر به هیچ وجه زیر بار نمی‌رود و چلوارها را حلال نمی‌کند، چماق خود را درآورد و مرد را به باد کتک گرفت. مرد بیچاره زیر ضربات بی‌امان چماق تاب نیاورد و فریاد زد: «نزن! نزن! که حلال است! حلال است.» راهزن که خیالش از حلال بودن چلوارها راحت شده بود، پارچه‌ها را برداشت و از دیگر اموال غارتی جدا کرد.

چندی بعد وقتی با چلوار مزبور به سراغ مادرش رفت، پیرزن بیچاره از او پرسید: «من مطمئن باشم که این پارچه حلال است و صاحب آن راضی است؟» راهزن لبخندی زد و گفت: «بله، خیالت کاملاً راحت و خاطرت جمع باشد! صاحبش را آنقدر کتک زدم که فریاد حلال حلالش به آسمان رسید!»

تک بیت‌های شب حنابندان در بهبهان

ای حنابند، ای حنابند، یه حنای رنگی ببند
داغ فرزندت نبینی، حجله‌اش باگل ببند

◇ ◇ ◇

هرچی دارم سی تو دارم تو عزیز خونمی
قد و بالات گل بریزم تو گل را جونمی

فرستنده: نسرین هاشمی
از: شهر چرام (کهکیلویه و بویراحمد)

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

◁شیره ودی کومقس خودش ودی میه.
برگردان: شیره را پیدا کن، مگس خودش می‌آید.
[کنایه از اینکه اصل هر چیز وقتی باشد، چیزهای فرعی‌اش هم می‌رسد.]

◁جو بیار زردآلو ببر.
برگردان: جو بیاور، زردآلو ببر.
[کنایه از اینکه تا چیزی ندهی، چیزی نمی‌ستانی.]

◁اگر شامه بو، اول شو بو.
برگردان: اگر شامی هم بود، اول شب بود.
[کنایه از انتظار بیهوده و عبث.]

فرستنده: حسین فیاضی نوقابی
از: نوقاب گناباد (خراسان رضوی)

اسامی خویشان و بستگان در گویش گیلکی

مار: مادر / پر: پدر / برار: برادر / خاخور: خواهر / عم‌جان پسر: پسرعمه / عم‌جان دتر: دخترعمه / زن پر: پدرزن / زن مار: مادرزن / مرد مار: مادرشوهر / مرد پر: پدر شوهر / پرزن: نامادری/ مار مرد: ناپدری / مرد برار: برادرشوهر / زن خاخور: خواهرزن / زن برار: برادرزن / برار زن: زن داداش.

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه
از: تهران

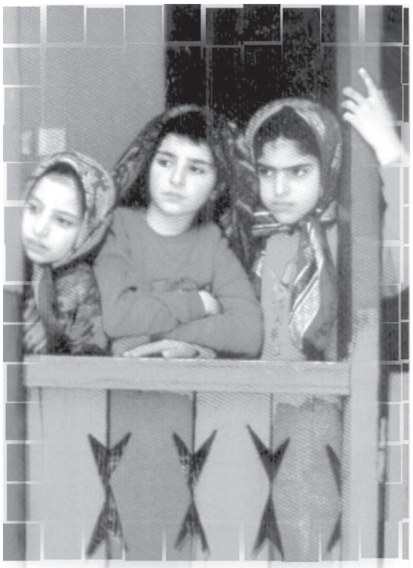

از باورهای عامیانه مردم چاکسر

مردم چاکسر معتقدند:

◁هنگامی که سگی پارس می‌کند، اتفاقی رخ خواهد داد.

◁خوردن غذا در ماهیتابه باعث می‌شود تا در روز عروسی فرد، باران ببارد.

◁دیدن فرد متوفی توسط زن باردار، باعث می‌شود بچه‌اش چشم شوم شود.

◁جارو کردن خانه در شب باعث از بین رفتن خیر و برکت می‌شود.

◁تار عنکبوت را باید از خانه زدود، چون باعث از بین رفتن خیر و برکت می‌شود.

◁اگر گربه‌ای در خانه‌ای زاد و ولد کند، برای آن خانه برکت می‌آورد.

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: چاکسر سرخرود محمودآباد (مازندران)

پاسخ به نامه‌ها:

آقای محمد دهقان از شهر جوزدر نیکشهر
(سیستان و بلوچستان)

برادر گرامی از شما نامه‌ای شامل سه مطلب باور عامیانه، ضرب‌المثل و ترانه بلوچی به دستم رسید که متاسفانه فقط از مطلب اول (باور عامیانه) می‌توانم استفاده کنم، چرا که ضرب‌المثل‌ها و شعر را آنقدر - با عرض معذرت - درهم نوشته بودید که نمی‌توانستم اصل و برگردان فارسی را از هم تمییز دهم. پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر مطالب ارسالی خود را به صورت واضح و خوش خط و خوانا - درحالی که یک سطر اصل ضرب‌المثل یا شعر و سطر پایین برگردان همان مطلب باشد - برایمان ارسال کنید. منتظر نامه شما هستم.

پیروز باشید

آقای حسین رحمان نتاج از سرخرود محمودآباد
(مازندران)

برادر گرامی! نامه پر و پیمان شما به دستم رسید. مطلب ارسالی‌تان در مورد ریشه پیدایش واژه مازندران مطلب کامل و جامعی بود، اما قبول بفرمایید این حجم برای یک صفحه کمی زیاد است. اگر هم بخواهم قسمت‌هایی از آن را حذف کنم، مطلب ناقص می‌شود. پس ناچارم از آن چشم‌پوشی کنم، اما از مابقی مطالبتان به نوبت استفاده خواهم کرد.

موید باشید

آقای علیرضا زاد کشتکار از شفت (گیلان)

برادر گرامی اگرچه می‌دانم برای جمع‌آوری واژه‌نامه گیلکی زحمت کشیده‌اید، اما درحال حاضر مدتی است که این قسمت را از فرهنگ مردم حذف نموده‌ایم. انشاءالله در یکی دو شماره آینده شکل جدید این قسمت را خدمتتان اعلام خواهم کرد. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

پیروز باشید

آقای یحیی عسگری نمین از نمین (اردبیل)

برادر گرامی ضمن تشکر بابت ارسال اشعار تکتم‌چی به صورت تایپ شده، خدمتتان عرض کنم که بنده متوجه منظور شما نشدم، مرقوم فرمودید: «مطالب و نامه‌های اینجانب را مربوط به شهرستان نمین به حساب بیاورید.» آیا منظورتان این است که نامه شما را ارسالی از نمین فرض کنیم یا مطالب ارسالی شما مربوط به فرهنگ مردم نمین است؟ در هر صورت خواهش می‌کنم خود شما این مسائل را در هنگام نگارش رعایت فرمایید، چرا که با وجود مشغله ذهنی فراوان این حقیر، به خاطر سپردن این مسائل برایم کمی دشوار می‌باشد و ممکن است اشتباهی رخ دهد و بنده شرمنده شوم.

محبت بفرمایید هرچه را که مد نظرتان است، شخصاً در هر نامه مرقوم فرمایید. در مورد تهیه غذاهای محلی هم متوجه نشدم چرا این مطلب را برای همکارمان ارسال کردید؟ چرا که این‌گونه مطالب به صفحه فرهنگ مردم مربوط می‌شود. در هر حال اگر تمایل داشتید، می‌توانید مجدداً آنها را برای این صفحه ارسال دارید. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

سلامت باشید

علوم پاک در دل‌های ناپاک قرار نگیرد ● سقراط

گزارش خارجی

برگردان: بهروز بهرامی

گزارشی تکان دهنده از اضمحلال و تخریب گنجینه‌های طبیعت

نابودی زیباترین‌های طبیعت

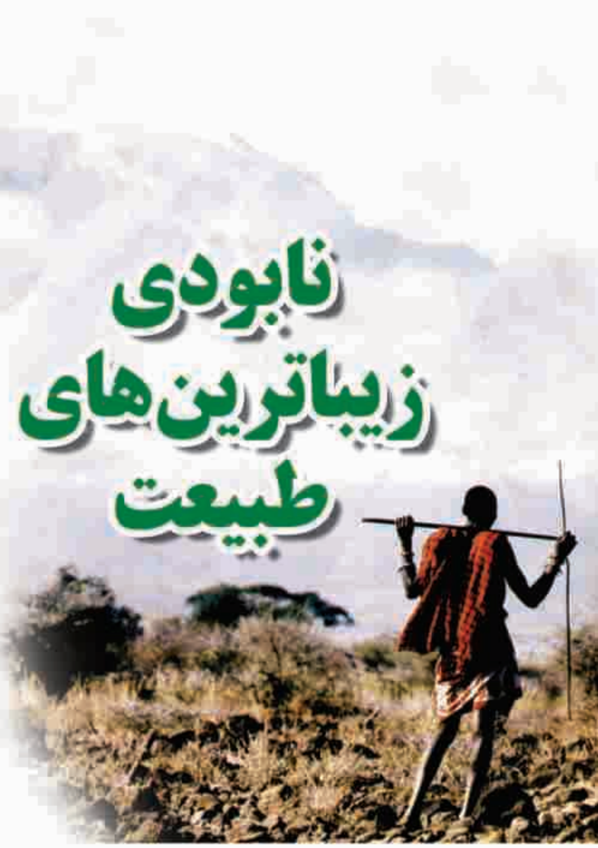

> ☑ در همه جای زمین زیباترین جلوه‌های طبیعت بر اثر عوامل تخریب کننده، در شرف نابودی کامل قرار گرفته و به نظر می‌رسد که در ۲۵ سال ابتدایی در قرن بیست و یکم، شاهد آخرین نفس‌های طبیعت زیبای زمینی باشیم

یک اثر ادبی

زمانی که **ارنست همینگوی** یکی از مشهورترین نویسندگان قرن بیستم، اثر بزرگ خود موسوم به «برفهای کلیمانجارو» را انتشار داد، به هیچ وجه قصد آن را نداشت که یک منطقه خوش آب و هوا و کوهستانی زیبا را جهت گذراندن تعطیلات، معرفی و یا تبلیغ کند. چه کسی می‌دانست که چنین اثری کلاسیک و ادبی، درباره نویسنده‌ای شکست خورده و مبتلا به بیماری قانقاریا که در سایه بلندترین کوهستان آفریقا سکونت اختیار کرده بود، روزی باعث استقبال توریستی خارق‌العاده از این کوهستان کنیایی شود. همه ساله بیش از ده هزار مسافر و جهانگرد، نفس زنان از قله شش هزار متری کلیمانجارو بازدید می‌کنند و جالب اینکه راهنماهای توریست‌ها و مسافران هم برای ارائه شرح و تفصیل درباره کوهستان کلیمانجارو، از همان واژه‌هایی استفاده می‌کنند که نویسنده بزرگ در کتاب خود آنها را عنوان کرده بود:

«بزرگ به اندازه همه دنیا، عظیم، بلند، و به شکل ناباورانه‌ای سپید، در زیر نور آفتاب.» به همین دلیل است که بسیاری حتی نابودی این جلوه زیبای طبیعت را به‌گونه‌ای «عدالت شاعرانه» دانسته‌اند، اما واقعیت تلخ این است که افزایش دمای کره زمین از طرفی و همچنین نابودی و تخریب جنگل‌ها از جانب دیگر، این قله برفی را که گفته می‌شود، مقبره حضرت سلیمان در آن نهفته شده، به نابودی می‌کشاند و کارشناسان معتقدند که این قله برفی و یخچالهای باشکوه آن در طی پانزده سال آینده، به مدفن تاریخ خواهد پیوست و اثری از آن وجود نخواهد داشت و به‌زودی شعار بنگاههای مسافربری و جلب جهانگرد، چنین کلماتی را دربر خواهد داشت: «آخرین شانس برای دیدن برفهای کلیمانجارو!»

هفت شاهکار قرون و اعصار در شرف نابودی

در این میان اگرچه عجایب هفتگانه در داستانهای قدیمی وجود دارد و اگرچه عجایب هفتگانه جدید هم به‌تازگی و رسماً حضور خود را آغاز کرده است. [در شماره پیش از آن یاد شد]، اما یکی از تاسف‌بارترین فهرست‌ها، همانا هفت منطقه دیدنی چه طبیعی و چه مصنوع دست بشر در کره زمین است که در شرف نابودی کامل قرار گرفته و در اینجا لازم است تا از این هفت مکان بزرگ نامی برده شود تا شاید دستی معجزه‌گر آنها را از تخریب نجات دهد.

۱ـ معبد مصری

معبد لوکسور در مصر و در ساحل رودخانه نیل که تعلق به قرن چهاردهم میلادی دارد و شامل دره سلطان و دره ملکه می‌باشد. در آن چهل سالن معبدی وجود دارد ضمن آنکه، هزاران قبر متعلق به انسانهای صاحب منصب نیز در آن واقع شده است. این مکان نه‌تنها به جهت بازدید تعداد زیادی توریست و جهانگرد دچار خرابی شده، بلکه دزدی و غارت از طرفی و سرانجام بالا آمدن آب رود نیل از جهت دیگر موجبات تخریب آن را فراهم آورده است. یکی از مهمترین علت‌های خرابی در این شاهکار معماری. ساخته شدن سد اسوان روی رود نیل در ۴۰ سال پیش است که باعث شد تا نمک، زمین‌های پایه‌ای و زیربنایی این ساختمان را فرا گیرد و باعث نرمی زمین شود که به نوبه خود، باعث شد تا آب وارد قسمت‌های مختلف این بنای عظیم گردد. در حال حاضر مرکز جهانی تعمیرات ابنیه تاریخی به دنبال یافتن نقشه و برنامه‌ای است تا با اجرای آن از خرابی این اثر بزرگ و باشکوه جلوگیری به عمل آورد. اما به نظر می‌رسد که با خشم طبیعت و رود خروشانی چون نیل نتوان مبارزه کرد.

۲ـ یادگار تمدن بابل در عراق

یکی از عظیم‌ترین مناطق مسکونی در دنیای باستان به دستور پادشاه بابل یعنی نیو کتنز تحت عنوان باغهای معلقه بابل ساخته شد. از هنگام یافتن بقایای این اثر بزرگ در ابتدای قرن بیستم، بسیاری از متعلقات و اشیاء توسط سارقین به یغما رفته است. صدام تصویر بزرگ خود را در آن قرار داد و بعد هم نیروهای آمریکایی در آن خندق ایجاد کردند و جاده‌های باستانی را در هم کوبیدند. اخیراً یک موسسه انگلیسی که حفظ و ترمیم آثار باستانی را ترویج می‌کند، اعلام کرد که دولت عراق نه از نظر تامین مخارج و نه از نظر مدیریت قادر به ترمیم و بازسازی این آثار بزرگ باستانی نیست و بدنبال جذب کمک‌های بین‌المللی است تا از تخریب بیشتر این یادگار تمدن‌های باشکوه در بین‌النهرین جلوگیری شود.

۳ـ بقایای شهر اینکاها در پرو

این اثر و باقیمانده عظیم در آمریکای جنوبی بیشتر از هر عامل دیگری به خاطر محبوبیت و اشتهار خود در خطر قرار گرفته است. این مکان در حدود هفتصد سال پیش‌تر ساخته شد و در سال ۱۹۱۱ توسط باستانشناسان کشف شده و پس از آن به مهمترین و محبوب‌ترین اثر باستانی در پرو و آمریکای جنوبی مبدل گشت، تا آنجا که سالانه نیم میلیون جهانگرد از آن دیدن می‌کنند. اما همین بازدید نیم میلیونی بلای جان ساختمانهای دویست گانه شهر اینکاها شده است. چرا که بر اثر رفت و آمد بیش از اندازه سقف‌ها و پله‌ها و بخش‌های مختلف دچار خرابی شده‌اند، ضمن آنکه پروژه‌های خانه‌سازی و کارخانه‌سازی در نزدیکی این بنا باعث شده تا فشار بیش از حدی روی زمین و زیرسازی آن وارد شود. اخیراً دولت پرو بازدید از شهر اینکاها را به پانصد نفر در روز کاهش داده است، اما به نظر می‌رسد که این اقدام هم مثل سایر عملیات نجات آثار باستانی در جهان قدری دیر آغاز شده است.

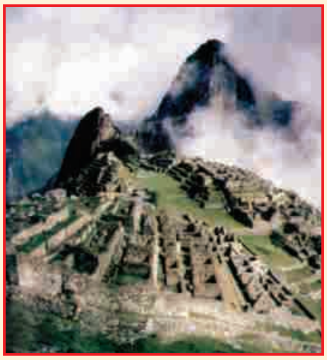

۴ـ دریای مثلث در اندونزی

یکی از زیباترین و اعجاب‌آورترین مناطق جهان دریایی در اقیانوس هند به نام دریای کورال است

دوران اضطراب آور

برفها و یخچالهای محوشونده در کلیمانجارو یک نمونه و نشانه از وضعیت کاملاً مضطرب کننده‌ای است که سفرهای تفریحی و گشت و گذاری آدمی را در این روزهای سرنوشت‌ساز دربر گرفته است. دیگر نمی‌توان به بقای هیچکدام از مکانهای دیدنی و نقاط مسحورکننده انسان در کره زمین اعتماد کافی نشان داد. دیرزمانی مشکل بزرگ آدمی در برابر نقاط دیدنی و زیبای زمین، تنها نقل و انتقال را دربر می‌گرفت و اینکه برای مثال چگونه بتوانیم خود را به گرینلند در قطب شمال و یا نوک قله کلیمانجارو در آفریقا برسانیم. اما این روزها با توجه به رقابتهای شدید میان شرکت‌های مسافربری هوایی و سقوط اعجاب‌آور کرایه‌های هوایی و امثال آن، دیگر دسترسی به هیچکدام از نقاط دورافتاده و زیبای کره زمین مشکلی دربر ندارد. برای مثال کافی است که گفته شود، سال گذشته ۸۰۶ میلیون توریست به سفر اقدام کردند که این خود یک رکورد محسوب می‌شود. اما مشکل بزرگ این است که آیا آن مکان دیدنی هنوز با همان زیبایی و صلابت وجود دارد؟ درواقع همین افزایش در تعداد مسافر و بازدیدکننده و عوامل دیگر همچون تغییرات دراماتیک در وضعیت آب، جنگ‌های داخلی، ضایعات و سموم صنعتی، گسترش زندگی مردم بانفوذ به داخل جنگل‌ها و منابع طبیعی و... باعث شده تا برخی از زیباترین جلوه‌های طبیعت و بعضی از دیدنی‌ترین نقاط روی زمین که جانشین ساختن آنها نیز امکان‌پذیر نمی‌باشد، در خطر نیستی و نابودی محض قرار بگیرند. کافی است فهرستی از این مناطق ارائه دهیم تا متوجه شویم که تا چه حد به این دیدنی‌ها عادت کرده‌ایم و آنها را به اشتباه پایان نیافتنی تصور نموده‌ایم. چه از دروازه‌های هزار ساله و راههای آبی در شهر زیبای ونیز در ایتالیا بگوییم، چه از چشمه‌های مثلث در لوئیزیانا که ماءوایی برای شیرجه‌روها و شناگران است، و یا از دیوار عظیم، اعجاب‌آور و چند هزار ساله چین بگوییم و چه از یخ‌های قطبی و بزرگترین جایگاه خرس سفید سخن به میان آوریم، همه و همه مکانهایی هستند که در ذهن، ما آنها را پایدار، استوار و همیشگی می‌شناسیم، اما واقعیت آن است که همه آنها در شرف نابودی قرار گرفته‌اند. تفاوتی هم ندارد که آنها از سنگ ساخته شده باشند، یا از یخ و برف و یا به وسیله انسان بوجود آمده باشند.

تهدید شماره یک

تهدید شماره یک را برای گنجینه‌های توریستی، اتفاقاً صنعت توریسم بوجود آورده است. درواقع سوال این است که چگونه می‌توان دیدنی‌ترین نقاط گیتی را از شر عشق و علاقه بی‌پایان مردم، مصون نگهداشت؟ این درست که صنعت توریسم یکی از مهمترین پشتوانه‌ها برای میراث بشری است، اما همگان اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که کنترل آن و ایجاد محدودیت‌ها یک امر حیاتی به‌شمار می‌رود. برای مثال دریای زیبای کارائیب و سواحل بی‌همتای آن به هیچ‌وجه تحمل و ظرفیت هفت میلیون ملاقات کننده در سال را ندارد.

بنا به گفته **آقای برهام** یکی از مقامات سازمان بین‌المللی جهانگردی، حضور هفت میلیون ملاقات کننده در سال در سواحل دریای کارائیب، یکسری مشکلات کابوس وار ایجاد می‌کند عرضه آب و مواد غذایی، فشار روی ظرفیت فاضلاب‌ها و فشار روی زندگی موجودات دریایی باعث شده تا بسیاری از مناطق دیدنی در آمریکای لاتین در شرف نابودی قرار گیرند و یا حتی تعداد فراوان توریست و ملاقات کننده، فرهنگ قومی و میراثهای فرهنگی سواحل کارائیب در آمریکای لاتین را به مرزهای نابودی کشانده است.

آقای برهام در مورد مناطق دیدنی آسیا هم همین نگرانی‌ها را تکرار می‌کند.

یکی از دورافتاده‌ترین مناطق آسیا، کشور جنگ‌زده کامبوج در خاوردور می‌باشد. حال تصور این است که دسترسی به این کشور فقیر اما باستانی و بافرهنگ، برای عموم چندان امکان‌پذیر نمی‌باشد. اما زهی خیال باطل. فقط تعداد بازدیدکنندگان از معبد آنگ‌کور در جنگل‌های دورافتاده کامبوج به یک میلیون نفر در سال می‌رسد. حال با توجه به فقر عمومی در کامبوج و کمبودها و کاستی‌های شدید در منابع آبی و غذایی می‌توان به وضوح تصور کرد که چه فشار غیرقابل کنترلی روی منطقه گذاشته شده است. از تاج محل در هند، یکی دیگر از کشورهای مملو از مردمان کم‌درآمد، هفت میلیون نفر در سال

بقیه در صفحه ۴۷

که از آبهای شرق اندونزی آغاز و سواحل گینه‌نو، مالزی و فیلیپین و جزایر سلیمان را دربر می‌گیرد و به دریای مثلث مشهور شده است. در این نقطه از جهان سه هزار گونه حیوانات دریایی و ۶۰۰ گونه گیاه دریایی شمرده شده است و یکی از زیباترین مناطق جهان شناخته می‌شود، اما صدافسوس که ماهیگیری بیش از اندازه از طرفی و استفاده از ابزار ماهیگیری فاجعه‌بار مانند انفجار دینامیت از جانب دیگر، باعث ایجاد تخریب دائمی از انواع و گونه‌های جانوری و گیاهی در این نقطه از جهان شده است، ضمن آنکه افزایش دمای آب نیز خود به این تخریب کمک می‌کند.

۵ـ سواحل مالدیو

شاید تاکنون در تاریخ چنین اتفاقی رخ نداده که

یک کشور به تمامی ناگهان محو شود. اما این اتفاق دقیقاً جزایر مالدیو را که خود یک کشور مستقل می‌باشد، تهدید می‌کند. این کشور از دوازده هزار جزیره تشکیل شده که در هشتاد درصد از آنها ارتفاع از سطح آب بیشتر از یک متر نیست. حال با توجه به افزایش دمای زمین و آب شدن یخ‌های قطبی و در نتیجه بالا آمدن سطح آب در همه جا، از جمله اقیانوس هند، به نظر می‌رسد که نفسهای این جزیره زیبا و پرطرفدار از نقطه نظر صنعت توریسم، به شماره افتاده است. کافی است گفته شود که در سونامی که در سال ۲۰۰۴ در این منطقه از جهان اتفاق افتاد، بخشی از این کشور به زیر آب رفت و باعث شد تا نقشه کشور مالدیو، تغییر کند.

۶ـ بندر ونیز - ایتالیا

این بندر زیبا و باشکوه اروپایی از سال ۴۵۰ میلادی، یعنی بیشتر از یکهزار و ششصد سال پیش‌تر جمعیت را در خود پذیرفت و به تنها بندری در جهان تبدیل شد که خیابانها و کوچه‌های آن از کانالهای آبی تشکیل شده است. اما پس از آنکه ونیز به یکی از پرطرفدارترین مناطق جهان از نقطه نظر توریسم تبدیل شد، ناگهان اتفاقی دیگر افتاد. گسل آفریقایی که سرزمین ایتالیا روی آن بنا شده، از زیر شروع به حرکت کرده است و باعث شده تا آب در دریای آدریاتیک در مدت کمی به میزان زیادی بالاتر آید، ضمن آنکه موج‌های عظیم که توسط کشتی‌های بزرگ و نزدیک به ونیز در دریا ایجاد می‌شود به بالا آمدن آب کمک بیشتری می‌کند. البته با پمپ‌های عظیم و کمک‌های بین‌المللی این امکان وجود دارد که آب را از شهر خارج کرد، اما شهر ونیز بیش از آن ورشکسته به نظر می‌رسد تا بتواند از پس مخارج هنگفتی که آن را نجات دهد، برآید. بنابراین به نظر می‌رسد که نفس این شهر بزرگ علم و تجارت که افتخاری برای اروپا محسوب می‌شود، به شماره افتاده است.

۷ـ دیوار چین

بیش از دو هزار و پانصد سال پیش‌تر ساخته شد و در قرن چهاردهم میلادی سلسله مینگ به آن قدرت بخشید، اما امروز این دیوار عجیب که به طول ۶۳۵۲ کیلومتر از شاهکارهای معماری انسان در جهان شناخته شده است، براثر رفت و آمد فراوان و استفاده‌های تجاری ناحق، در شرف نابودی است. کافی است به اطلاع برسانیم که روی برج و باروی دیوار چین، یک ساندویچ فروشی مکدونالد را بنا کرده‌اند، آنگاه انتظار هم دارند که دیوار دست نخورده باقی بماند! صدافسوس.

جمال دامی است که طبیعت در راه عقل می گستراند.
●ارشمیدس

مشاوره ازدواج و خانواده

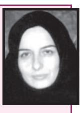

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

سرزنش دردی را دوا نمی کند

○دختر ۱۷ ساله‌ای دارم که در دوره دبیرستان تحصیل می‌کند. او بسیار عصبی و لجباز است و مرتباً پرخاشگری کرده و در نقطه مقابل انتظاراتم حرکت می‌کند. حالا که تابستان است، به او می‌گویم که دروس سال قبل را برای قبول شدن در کنکور مطالعه کند ولی او مخالفت می‌نماید و دائماً با دوستانش مکالمه تلفنی دارد و یا اینکه با مطالعه روزنامه و کتاب غیردرسی و تماشای تلویزیون وقتش را تلف می‌کند. خیلی نگران آینده‌اش هستم و...

○○برخورد شما و پدرش با او چگونه بوده؟ لطفاً کمی توضیح بدهید.

○من در تمام طول دوران تحصیلی از او مراقبت کرده و حتی در مورد یادگیری دروس به او کمک می‌کردم و پدرش تنها برایش وسایل و لباس می‌خرد و هیچ دخالتی در امور درسی‌اش ندارد. من می‌دانم که دخترم باهوش است، ولی وقتی می‌بینم که فرزندان فامیل و اقوام از او جلوترند و پیشرفت بیشتری می‌کنند عصبانی می‌شوم و دائماً به این دلیل ملامتش می‌کنم که شاید حرکتی بکند. ولی برعکس بی‌تفاوتر شده و برخلاف آنچه از او می‌خواهم هم رفتار می‌کند.

☑با لحنی دوستانه و محترمانه با فرزندتان صحبت کنید و به او یادآور شوید که فردی بااستعداد و توانا است

○○وقتی برخلاف خواسته‌هایتان رفتار می‌کند واکنش شما چگونه است؟

○سرش داد می‌کشم و به اجبار از او می‌خواهم که حرف گوش کند.

○○تاکنون از این برخوردی که دارید نتیجه مثبتی گرفته‌اید؟

○خیر، برعکس اوضاع بدتر هم شده است.

○○ بنابراین لازم است که نوع برخوردتان را تغییر بدهید و با او برخوردی احترام‌آمیز و دوستانه و درعین حال قاطع داشته باشید. به عبارت دیگر با لحنی صمیمانه و دوستانه با او صحبت کنید و به او یادآور شوید که فردی بااستعداد و توانا است و با ظرافت و لطافت و از راه تشویق در او شوق مطالعه و رسیدن به هدف را زنده کنید و از امر و نهی و سرزنش و ملامت بپرهیزید، چرا که با توجه به شرایط سنی او تاثیر منفی خواهد داشت. شما لازم است به‌کلی رفتار گذشته را تغییر بدهید و با مراجعه بیشتر به مشاورین خانواده و مطالعه کتابهای روانشناسی بلوغ و نوجوانی، راهکارهای مناسب برای ارتباط موثر و مفید و سازنده با نوجوانتان را بیابید.

رمز سلامتی قبل از بیماری

از: مژگان محمدزاده

امروزه مشاغل به شکلی درآمده که اغلب افراد دچار بی‌تحرکی می‌شوند، افراد پشت میز ادارات و یا دستگاه‌های سنگین صبح تا شب کارهای یکسان انجام می‌دهند، حتی خانم‌های خانه‌دار نیز از تنوع کاری و فعالیتی لازم برخوردار نیستند. پس بهتر است در طی روز چند دقیقه از وقتمان را دراختیار ماهیچه‌ها و عضلات بدنمان قرار دهیم، تا آنها نیز از جریان خون فعال و کافی برخوردار شده و در نتیجه ما نیز به احساس آسایش و راحتی دست یابیم. پرسش‌های زیر توسط پزشک متخصص ارتوپدی پاسخگویی شده و به‌کار بستن این شیوه‌های نوین به‌طور یقین سلامت جسمی و روحی شما را در پی دارد.

ورزش های چهارگانه

در بررسی فعالیت‌ها و حرکات ورزشی، به‌طور کلی چهار نوع ورزش را درنظر می‌گیریم:

۱- ورزش‌های هوازی که باعث سلامتی سیستم قلبی و ریوی می‌شوند و شامل قدم زدن، دویدن، دوچرخه‌سواری، شنا و به‌طور کلی هر ورزشی که موجب افزایش تعداد ضربان قلب و تنفس در یک دوره معین شود، یعنی به‌طور استاندارد ۲۰ تا ۳۰ دقیقه برای هر جلسه و هفته‌ای سه بار.

۲- ورزش‌های قدرتی که قدرت بدنی و عضلانی شما را بالا می‌برد. البته نمی‌خواهیم در مسابقات بدنسازی و یا سایر مسابقات شرکت کنیم، بلکه هدف ما درحال حاضر رفع خستگی عضلانی و جلوگیری از آسیب‌دیدگی آنهاست.

۳- ورزش‌های انعطافی که موجب از بین رفتن خشکی مفصلی و احساس محدودیت و دردهای ناحیه عضلانی می‌شوند.

۴- ورزش‌ها و یا بهتر بگوییم تمرین‌های آرامشی (ریلکسیشن) که برای ایجاد احساس آرامش در فرد انجام می‌شوند و راه خوبی برای درمان استرس‌ها و تنش‌های زندگی روزمره بوده و حتی برای افرادی که مجبورند مدت زیادی در یک وضعیت ثابت بدنی قرار بگیرند، بسیار مفید خواهد بود. اما قبل از انجام تمرینات ورزشی باید نکات زیر را رعایت کنیم:

اگر این حرکات را تاکنون انجام نداده‌اید و یا حداقل مدت زیادی از آخرین تمرین ورزشی شما می‌گذرد، بهتر است حرکات را به صورت ملایم و سبک شروع کنید و لازم نیست همه حرکات را در جلسه اول انجام دهید و باید به‌تدریج بر تعداد و شدت آن بیفزایید.

سعی کنید ورزش را به‌طور منظم و با برنامه انجام دهید.

اگر با انجام این حرکات ورزشی کمی احساس درد کردید، نگران نشوید و از درست انجام دادن حرکات مطمئن شوید. ولی اگر درد ادامه داشت، بدانید که در انجام حرکات احتمالاً زیاده‌روی کرده‌اید و اما...

انجام درست تمرین ها

۱. بالا بردن شانه‌ها:

درحالی که دست‌ها در کنار تنه هستند، شانه‌ها را بالا ببرید، پس از چند ثانیه به حالت اول برگردید.

۲. چرخش شانه‌ها:

درحالی که دست‌ها در کنار بدن و رو به پایین هستند، با بالا بردن شانه‌ها رو به بالا و عقب، آنها را در مسیر دایره‌ای خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت بچرخانید، همین حرکت را در جهت مخالف (حرکت عقربه‌های ساعت) نیز انجام دهید

۳. دوران محدود دست‌ها:

با بالا آوردن دست‌ها، آنها را در یک مسیر دایره‌ای کوچک (قطر ۳۰ سانتی‌متر) به حرکت درآورید. حال در جهت مخالف نیز این حرکت را انجام دهید.

۴. دوران دست‌ها در دایره‌ای بزرگ:

این حرکت مانند همان حرکت قبلی است ولی حرکت در دایره‌های کامل (قطر زیاد) انجام می‌شود.

۵. باز و بسته کردن مچ و انگشتان:

درحالی که دست‌ها رو به جلو هستند، ابتدا انگشتان به صورت مشت و بعد تا حد امکان باز شده و به سمت بالا کشیده شوند، این حرکت در طرفین بدن و بالا نیز انجام شود.

۶. کشش مچ دست به طرف بالا:

درحالی که دست رو به جلو و پایین بوده و آرنج هم باز و بازو نیز کشیده است، با کمک دست دیگر مچ دست را رو به بالا بکشید. این حرکت را درحالی که دست رو به جلو و بالا است نیز تکرار کنید.

۷. کشش مچ دست به طرف پایین:

این حرکت برعکس حرکت قبلی رو به داخل است. (کف دست رو به داخل است).

۸. کشش گردن از پهلو:

درحالی که یک دست از بدن زاویه ۴۵ درجه دارد، با دست دیگر سر و گردن را به پهلو خم کنید. این حرکت را در جهت عکس نیز انجام دهید.

۹. کشش بدن رو به بالا:

تا حد امکان صاف و کشیده بایستید، درحالی که دست‌ها را به بالا می‌کشید روی پنجه پا بایستید و خود را رو به بالا کشش دهید.

۱۰. کشش همراه با چرخش بدن و دست‌ها:

مانند حرکت قبلی عمل کرده و بدن را به سمت راست و بعد هم به چپ کشش دهید.

۱۱. کشش رو به پهلو:

مانند حرکت شماره ۹ بایستید و دست‌ها را از بالای سر به هم رسانده و این بار به پهلو راست و چپ خود را کشش دهید.

۱۲. خم شدن به عقب:

در این حرکت دست‌ها در پهلوها قرار داده و سپس سر، شانه‌ها و بدن را رو به عقب کشش دهید.

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره‌تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری سه‌شنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴

۲۰ روش برای مهار خشم

خشم چیست؟ خشم هیجانی نافذ و فراگیر است. وقتی از افراد خواسته می‌شود جدیدترین تجربه هیجانی خود را بازگو کنند، خشم بیش از همه به خاطر می‌آید. خشم از مهار نعمت و ناکامی ناشی می‌شود، مثل زمانی که نیروهای بیرونی جلوی برنامه‌ها و هدف‌های فرد را می‌گیرند. همچنین خشم از خیانت در امانت، بی‌اعتنایی، انتقاد ناحق و دلخوری انباشته شده ناشی می‌شود. زیربنای خشم این عقیده است که موقعیت آنگونه که باید باشد نیست، یعنی اینکه ناکامی، ممانعت، دخالت، انتقاد، ناموجه است. خشم پرشورترین هیجان است. آدم خشمگین قوی‌تر و نیرومندتر می‌شود. خشم آدمها را نسبت به بی‌عدالتی‌های دیگران حساس‌تر می‌کند و باعث می‌شود آنها برای تلافی، ممانعت، دخالت و انتقاد دست به مبارزه بزنند. این حمله می‌تواند کلامی یا غیرکلامی باشد فریاد زدن یا کوبیدن در به هم مستقیم یا غیرمستقیم باشد (نابود کردن مانع یا پرت کردن اشیاء). خشم به صورت بالقوه خطرناک‌ترین هیجان است. زیرا اهداف آن نابود کردن موانع در محیط می‌باشد. فروکش کردن خشم در شرایطی صورت می‌گیرد که وضعیت از حالتی که نباید باشد، (بی‌عدالتی) به حالتی که باید باشد (عدالت) تغییر کند و باید بدانیم که نقطه قوت این حس کنترل صحیح آن می‌باشد. البته در این میان روش‌های بسیاری نیز برای کنترل خشم و غضب و مهار آن وجود دارد که آموختن آن برای همه لازم و ضروری است...

مهارتهای کنترل خشم

◄۱ـ میزان خشم خود را ارزیابی نمایید تا چه حد عصبانی هستید؟ آیا کمی ناراحت هستید یا نه، دچار یک خشم شدید و دیوانه‌وار شده‌اید؟ چه عاملی موجب ایجاد این حس در شما شده است؟ برای رهایی از این حس دوست دارید موقعیت را چگونه تغییر دهید؟

◄۲ـ از ابتدا تصمیم بگیرید چه می‌خواهید انجام دهید؟ آیا این مساله ارزش خشم شما را دارد؟ یا بهتر است به سادگی از آن بگذرید؟ از چه برخوردی استفاده می‌کنید؟ آیا می‌خواهید این حس را در خود گسترش داده و با آن همراه شوید؟ یا می‌خواهید آن را رها کنید؟

◄۳ـ بیاموزید که در مورد احساسات واقعی خود حرف بزنید. مثلاً بیان کنید هنگامی که ظرف‌ها را نشسته باقی می‌گذاری، مرا واقعاً دیوانه می‌کنی. همیشه نیازهای درونی و محیطی خود را بیان کنید (الان خسته‌ام و به یک استراحت کافی نیاز دارم). آنچه که در تصور شما به آرام کردن موقعیت کمک می‌کند، انجام دهید. مثلاً بهتر است برای جلوگیری از خشم بیشتر، اکنون این محیط را ترک کنم.

◄۴ـ هنگام عصبانیت، حس خود را با دیگران درمیان بگذارید. به دوستان خود اعتماد کرده و از این طریق تفکرات منفی ذهنتان را بیرون ریخته و از شر آنها خلاص شوید.

◄۵ـ احساس خشم و انرژی مازاد خود را با انجام حرکات بدنی تخلیه نمایید. این حرکات می‌تواند شامل یک پیاده‌روی سالم، دوچرخه‌سواری و یا حتی یک تنفس عمیق در هوای آزاد باشد.

◄۶ـ در مورد مشکل پیش آمده به بهترین وجه ممکن قضاوت نمایید و مثبت فکر کردن و عشق به دیگران را تمرین کرده و تفکرات مخرب را رها کنید.

◄۷ـ هنگامی که خشمگین می‌شوید، به خود کمی استراحت داده و عجولانه تصمیم نگیرید. از موقعیت مکانی و زمانی ماجرا، تا آرام گرفتن کامل خود فاصله بگیرید و هنگام آرامش موضوع را بررسی کنید.

o گذشت کنید و ببخشید و لذتی را که از بخشندگی ناشی می‌شود، با حس حاصل از خشم مقایسه کنید

◄۸ـ همدلی را در خود تقویت کنید. خود را جای دیگران قرار داده و از دید آنها به مسائل بنگرید. سعی کنید آنها را متوجه حس همدردی خود نمایید، طوری که درک کنند شما آنها را کاملاً می‌فهمید، ولی به عنوان یک انسان، حقوقی نیز برای خود قائلید که برخی مواقع ملزم به دفاع از آن می‌باشید.

◄۹ـ سریع قضاوت نکنید. برای قضاوتهای خود دلایل احساسی را کنار گذاشته و به مستندات تکیه کنید، بنابراین قضاوت را به زمانی که آرامتر هستید موکول نمایید.

◄۱۰ـ گذشت کنید و ببخشید. بخشندگی هرگز به معنای فراموش کردن مساله نیست، بلکه کنار آمدن با آن است. این عمل را تمرین و لذت آن را تجربه نمایید. لذتی را که از بخشندگی ناشی می‌شود، با حس لذت حاصل از خشم مقایسه نمایید، در این صورت حتماً بخشندگی را انتخاب خواهید کرد.

◄۱۱ـ از تمرینات کوچک آغاز کنید. در هر مرحله‌ای که قادر به مهار خشم می‌شوید، خود را تشویق نمایید و خوشحال باشید و برای خود پاداشی هرچند کوچک درنظر بگیرید.

◄۱۲ـ از سرزنش خود و دیگران بپرهیزد. هنگام خشم سرزنش ساده‌ترین راه برای رهایی از این حس می‌باشد زیرا کشف روش‌های جدیدی برای کسب آرامش و شادی نیازمند تلاش بسیار است. اما بهتر این است که این روش را آزمایش و آرامش طولانی مدت را تجربه کنید.

◄۱۳ـ هنگام خشم از انجام اعمال غیرارادی مانند فحاشی، توهین، داد زدن، کتک زدن بپرهیزید، زیرا در آن زمان کنترلی بر خود ندارید و هنگام بازگشت به حالت عادی پشیمان خواهید شد. ولی احتمالاً دیگر برای جبران روابط دوستانه از دست رفته جایی نمی‌ماند.

◄۱۴ـ هنگام خشم تنها به مساله پیش آمده در همان زمان و مکان و دلایل آن بپردازید. لطفاً به شدت از یادآوری سوابق و کدورتهای پیشین بپرهیزید و با به میان آوردن دوباره آنها باعث افزایش شدت مساله و خشم بیشتر در خود نشوید.

◄۱۵ـ اعتماد به نفستان را بالا ببرید، به خود اعتماد کنید و به دنبال راه‌حل‌های دستیابی به موفقیت باشید. هنگام خشم به اهداف برتر خود در زندگی فکر کنید و به جای هدر دادن انرژی برای پرخاشگری و رفتار خشمگینانه، آن نیرو را صرف تفکرات جدید و راه‌حل‌ها کنید. به عبارت دیگر تفکرات سازنده خود را جایگزین حالات مخرب ناشی از خشم نمایید.

◄۱۶ـ همانطور که گفته شد، خشم ظاهر مساله می‌باشد و احساساتی مانند نگرانی، اضطراب، خودکم‌بینی و... آن را بنا می‌نهند، در نتیجه برای مهار خشم، ابتدا باید به مهار این عوامل بپردازیم. زیرا اگر این احساسات به موقع بروز پیدا کنند، دیگر به صورت نیروهای بالقوه منفی جمع نخواهند شد و در زمان احساس ضعف و یا بروز خطر در قالب خشم پدیدار نمی‌شود.

◄۱۷ـ در مورد انتظاراتی که از خود، دیگران و محیط اطراف دارید واقع‌بین باشید. انتظارات غیرمنطقی از خود و دیگران نداشته باشید، زیرا در صورت برآورده نشدن انتظارات، لطمه خورده و در نتیجه خشم در شما ایجاد می‌شود.

◄۱۸ـ نتایج حاصل از عصبانیت و خشم خود را یادداشت نمایید. در این صورت متوجه خواهید شد که این نتایج، تنها باعث آزار و اذیت برای شما و دیگران می‌باشد، فراموش نکنید که رنجش، آزردگی و به هدر رفتن انرژی مثبت، تنها نتیجه حاصل از خشم است. حالا با دیدن یادداشت‌ها باز هم حاضر به پذیرش این نتیجه هستید؟

◄۱۹ـ استفاده از روش‌های مدیتیشن و آرام‌سازی عضلانی توصیه می‌شود. امتیاز استفاده از این روش‌ها مانند تمرکز، تنفس عمیق، شل و سفت کردن عضلات، قدرت زیاد آنها برای آرام کردن شخص می‌باشد.

◄۲۰ـ صبور باشید و بدانید اجرای این روش‌ها نیازمند صبر، تمرین و ممارست می‌باشد. پس دلسرد نشوید و این تمرینات را با آرامش به انتها برسانید.

مشاور دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

حسد ورزیدن علامت بارز بی لیاقتی است
• لاروشفوکو

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

خون و همخون

قسمت آخر

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

در قسمت‌های گذشته خواندید: کلانتر و محسن برای پیگیری پرونده یک قتل به محل وقوع جنایت می‌روند و متوجه می‌شوند که مرد جوانی به نام پارسا، توسط خواهرش «پانیذ» به انگیزه انتقام، به قتل رسیده است. آنها سپس درصدد پیدا کردن پانیذ - با کمک عمه‌اش - برمی‌آیند و... اینک پایان ماجرا:

عمه خانم آخرین قسمت از داستان تلخ پسرش داریوش، و دو خواهرزاده‌اش پارسای مقتول و پانیذ قاتل - که این یکی نامزد پسرش نیز محسوب می‌شد - را تعریف کرد و حرفهایش را با این جمله ادامه داد:

- بعد از اینکه پانیذ فهمید که نامزدش داریوش، یعنی پسر ناکام من توسط برادرش معتاد شده و علناً در حضور من اعلام کرد که قصد داره از پارسا انتقام بگیره، من دیگه خواهرزاده‌ام‌رو ندیدم تا امشب که این نامه پانیذ توسط راننده آژانس به دستم رسید... من جز این چیزهایی که براتون گفتم کلانتر، دیگه چیزی که به درد بخوره برای گفتن ندارم...

حرفهای عمه خانم آنقدر تلخ بود که دیگر حرفی برای من باقی نمی‌گذاشت، اما انگار محسن چیزی برای گفتن داشت که آرام و شمرده به حرف آمد:

- کلانتر من می‌دونم - یعنی فکر می‌کنم بدونم - پانیذ الان کجاست!

عمه خانم جا خورد و زن محترم که نمی‌دانست محسن معمولاً حدسیات خود را بصورت یقین به زبان می‌آورد، با لحنی توأم با التماس و مضطرب رو به دستیار من کرد و گفت:

- می‌دونین...؟ تورو خدا بگین کجاست...

من اما، قبل از اینکه زن بیچاره خیلی امیدوار شود، رو به محسن گفتم:

- البته منظور جناب سروان اینه که به احتمال زیاد می‌دانند که خواهرزاده شما الان کجاست! درسته محسن؟

محسن سری تکان داد و گفت:

- هرطور شما بگین درسته کلانتر... ولی من یقین دارم که الان پانیذ - با اون اوصافی که شما در مورد عشق این دختر و پسرتون گفتین - کنار داریوشه و داره با اون بیچاره خداحافظی می‌کنه...

- باریکلا محسن... صددرصد حدسی که زدی، درسته...

این را گفتم و به محسن حالی کردم که باید بطرف آسایشگاهی راه بیفتیم که داریوش در آنجا بستری است. در این موقع عمه خانم - که باید با ما می‌آمد - اضافه کرد:

- پس پانیذ واسه این بود که می‌خواست چند دست لباس از لباسهای داریوش‌رو به عنوان یادگاری داشته باشه... چند روز قبل بود که آمد منزل ما و به این بهانه که می‌خواد از پسر من یادگاری داشته باشه، چند دست لباس از توی کمد برداشت و با خودش برد.

محسن همانطور که به من نگاه می‌کرد در پاسخ به زن گفت:

- با این حساب احتمال اینکه پانیذ با داریوش قصد فرار داشته باشه هم وجود داره، درسته؟

عمه خانم سری تکان داد و گفت:

- حق باشماست... حالا که فکر می‌کنم، می‌فهمم پانیذ حساب همه چیزرو کرده بود... حتی یک ماشین پاترول هم خریده بود...

دیگر معطلی جایز نبود، رو به محسن کردم و گفتم: «تو برو ماشین‌رو دم در آماده کن تا ما بیاییم.» و سپس کمی فکر کردم و تصمیم خود را با آن خانم محترم درمیان گذاشتم:

- عمه خانم خوب گوش کن و جوابم‌رو بده، با توجه به روحیات پانیذ که شما بهتر از همه ازش خبر دارین... فکر می‌کنین آوردن پریوش - خواهر شانزده ساله‌اش که می‌دانم الان روحیه مناسبی هم نداره - بتونه به ما برای دستگیر کردن پانیذ کمک کنه؟

عمه خانم جا خورد و فقط یک کلمه پرسید:

- دستگیر کردن؟

با آرامش کنار زن ایستادم و گفتم:

- شما زن فهیمی هستی عمه خانم، این‌رو هم خوب می‌دونی که پانیذ دیر یا زود، توی این شهر یا هر جای دیگر کشور دستگیر میشه، منتهی وقتی فرار کنه و دستگیر بشه، نه من و نه هیچکس دیگه نمی‌تونه بهش کمکی بکنه، در صورتی که اگر الان با کمک شما موفق بشیم خواهرزاده‌تون‌رو بازداشت کنیم، من وجداناً به شما قول میدم در گزارشی که برای دادگاه رو خواهم کرد، اینطوری می‌نویسم که متهم، خودش‌رو تسلیم کرد، تفاوت این دو وضعیت خیلی در حال پانیذ فرق خواهد کرد... چی میگی عمه خانم؟

زن بیچاره که در حالتی مستاصل مانده بود و احساس می‌کرد که هر تصمیمی بگیرد شاید بعدها باعث پشیمانی‌اش شود، لحظه‌ای رو به آسمان کرد و چیزی را با خدا زیرلب زمزمه کرده و سپس درحالی که بغض گلویش را فشار می‌داد و نمی‌گذاشت راحت حرف بزند، گفت:

بین من و شما فقط خدا قضاوت خواهد کرد... من اینو خوب می‌دونم کلانتر که شما مامور هستین و معذور، واسه همین از شما انتظار ندارم که چشمهاتون‌رو ببندین و به فرار کردن یک مجرم - حتی اگر اون مجرم خواهرزاده بدبخت من باشه - کمک کنین، اما موقعی که شما اعتماد من‌رو به خودتون جلب می‌کنین و بهم قول میدین که به پانیذ کمک کنین، اون موقع من به شما به چشم یک برادر نگاه می‌کنم... پس حالا با تمام شرافت انسانی و وجدانتان پاسخ این سوال‌رو بهم بدین؛ اگر من بهتون کمک کنم که پانیذرو پیدا کنین، شما هم به خدا سوگند می‌خورین که به این دختر بیچاره کمک کنین؟

زمان به سرعت می‌گذشت و هر لحظه به احتمال فرار پانیذ اضافه‌تر می‌شد، اما با این حال چاره‌ای نبود جز اینکه با آرامش نسبت به این زن دردکشیده رفتار کنم، اگر او به این نتیجه می‌رسید که من صرفاً یک مامورم، هیچ کمکی به من نمی‌کرد، پس باید همانطور که او گفته بود رفتار می‌کردم. لذا دست داخل جیبم کردم و یک جلد قرآن مجید را که همیشه همراهم بود به او نشان دادم و گفتم:

- من هم انسانم خانم محترم... من هم مثل شما بچه دارم، در ضمن از شنیدن سرنوشت تلخ برادرزاده تون خیلی غصه‌دار شدم، اما به همین کلام خدا قسم می‌خورم که اگر الان من جای شما نشسته بودم و پانیذ نه به عنوان برادرزاده، که حتی اگر فرزند من بود و در چنین شرایطی قرار داشت، بهترین کمکی که من می‌تونستم بهش بکنم این بود که نگذارم فرار کنه... بهتون قول میدم که هرطور شده بهش کمک کنم... حرف منو باور نمی‌کنین؟

عمه خانم سرانجام مجاب شد که بهترین کمک به پانیذ این است که نگذارد فرار کند، لذا ابتدا رفت و پریوش را با خودش آورد و بعد که چهار نفری - من و محسن و عمه خانم و پریوش شانزده ساله - داخل ماشین کلانتری نشستیم، آدرسی را در شمال تهران به محسن داد و اضافه کرد:

- من هرچی بهتون گفتم، دروغ نبود... خدا می‌داند که من اصلاً از انگیزه پانیذ و اینکه بخواد برادرش‌رو به قتل برساند خبر نداشتم، که اگر می‌دانستم حتماً جلوش‌رو می‌گرفتم، همانطور که گفتم، من دروغ به شما نگفتم، منتهی یک چیزی‌رو بهتون نگفتم، بعد از اینکه راننده آژانس اون نامه‌رو برام آورد و قبل از اینکه به اینجا بیام، پانیذ بهم تلفن زد و گفت: «عمه جان من دارم از اینجا میرم و معلوم نیست کجا برم و کی برگردم، فقط خواهشی که از شما دارم اینه که هر مقدار پول از پس انداز و از ثروت خودم که می‌تونین برام بیارین... فقط مواظب باشین پلیس تعقیبتون نکنه و بعد این آدرس‌رو بهم داد و قرار شد من از امروز تا فردا ظهر به سراغش برم [عمه خانم به گریه افتاد و ادامه داد] حالا چطوری توی صورتش نگاه کنم و بگم که مامورهارو آوردم تا اعدامش کنند؟!

نمی‌دانستم چه پاسخی به عمه خانم بدهم، نگاهی به محسن انداختم تا او این وظیفه را انجام بدهد که خوب هم انجام داد و به زن گفت:

- چرا اعدام، خانم محترم؟ اولاً خدا باید بدونه که

نیت شما کمک کردن به اون دختر رنج کشیده است که خدا این‌رو خوب می‌داند، ثانیاً چرا فکر می‌کنین تا پانیذ دستگیر بشه، اعدامش می‌کنند؟ مملکت قانون داره، قاضی داره، آقای قاضی که توی دادگاه نشسته، با درنظر گرفتن تمام جوانب رأی میده! از همه مهمتر و برای اینکه مطمئن باشین عروس ناکامتون اعدام نمیشه این‌رو بهتون میگم که اینطور که من شنیدم، الان اولیای دم مقتول، یعنی کسی که می‌تونه در مورد قصاص خون پارسا رأی بده، غیر از پانیذ که خودش متهم محسوب میشه، در وهله اول پریوش است... منظورم اینه که اگر پریوش و شما در دادگاه از حق خودتان بگذرین، قاضی حکم اعدام را صادر نخواهد کرد...

نگاهم به پریوش نوجوان بود، در ذهن این دختر ۱۶ ساله که در اوج جوانی باید در مورد کشته شدن برادرش به دست خواهرش تصمیم بگیرد، چه می‌گذشت؟

○

از یک شیب تند، در انتهای منطقه «درکه» در شمالغربی تهران که بالا می‌رفتیم، به یک تکخانه می‌رسیدیم که عمه خانم می‌گفت پانیذ در آنجا منتظر اوست. نزدیکتر که شدیم، با دیدن یک پاترول آبی رنگ که جلوی در خانه پارک شده بود، پریوش زمزمه کرد: «ماشین آبجیه»!

هنوز به خانه نرسیده بودیم که فعالیتی را جلوی در منزل متوجه شدیم، پانیذ چیزی را هل می‌داد و داخل ماشین می‌برد. به محسن گفتم که زیاد نزدیک خانه نشود و او نیز ماشین پلیس را در ۲۰ متری پاترول پارک کرد و همگی که پیاده شدیم صدای پانیذ به گوشمان رسید:

- دلم‌رو شکستی عمه جون... تنها کسی که توی این دنیا بهش اعتماد داشتم و هرگز فکر نمی‌کردم به من خیانت کنه شما بودین که شما هم منو لو دادین...

صدای هق هق گریه دختر جوان فضای ساکت اطراف را پر کرد. به عمه خانم اشاره کردم و دوتایی به آرامی بطرف پاترول راه افتادیم که دوباره صدای پانیذ - و این بار با خشم - بلند شد:

- جلوتر نیاین تا پشیمان نشین...

در صدای دختر جوان تهدید موج می‌زد. ایستادیم و او که هنوز خودش را نشان نداده بود، گفت: «ولی من فکر اینجارو هم کرده بودم عمه جان که پلیس بتونه شمارو گول بزنه... ولی امکان نداره که من دستگیر بشم چون...

و بعد در پاترول را باز کرد تا ما، او و داریوش را که مثل یک بچه حرف گوش کن خودش را دراختیار نامزدش قرار داده بود و هرچه پانیذ می‌گفت، گوش می‌کرد، ببینیم. پانیذ سپس چند گالن ده لیتری بنزین که کف پاترول، روی سقف داخل محوطه موتور و در قسمت عقب اتومبیل قرار داده بود را به ما نشان داد و آنگاه درحالی که دریک دستش یک گالن ۴ لیتری بنزین و در دست دیگرش یک فندک گرفته بود، ادامه داد:

- جناب کلانتر خوب گوش کن... دارم با شما حرف می‌زنم. من الان دیگه هیچی برای باختن ندارم. پدر و مادرم که مردن، نامزد بیچاره‌ام که مجنون شده و فرقی براش نمی‌کنه که چه اتفاقی بیفته، ولی هنوز هم دوست داره کنار من بمیره، خودم هم که به اتهام قتل برادر نامردم محکوم هستم! پس اگر هرچی میگم گوش نکنین، کافیه با این فندک یک جرقه به بنزینی که کف ماشین ریخته بزنم، تا یک جهنم اینجا به پا بشه... مطمئن باشین شوخی نمی‌کنم کلانتر... شما باید باور کنی که تهدید توخالی نمی‌کنم...

سری تکان دادم و گفتم: «مطمئن باشین من جلو نمیام... فقط بگو چیکار می‌خوای بکنی؟» این را که گفتم، لحن پانیذ تغییر کرد و گفت:

- حالا درست شد... تنها کاری که باید بکنین پریوش‌رو بفرستین اینطرف و سوئیچ ماشینتون‌رو هم بهش بدین... در ضمن جلوی چشم من باید باد دوتا از لاستیک های ماشین پلیس‌رو که باهاش آمدین اینجا خالی کنین... به خدا قسم اگر بخواهید کلکی بزنین پشیمان میشین...

صدایم را انداختم ته گلو و گفتم: «ولی تو هم با این کارهایی که می‌خوای بکنی پشیمان خواهی شد... دخترجان تو متوجه نیستی داری چکار می‌کنی و...

پانیذ با فریادی که زد، حرفم را قطع کرد: «پریوش‌رو می‌فرستین یا فندک‌رو بزنم؟»

عمه خانم زد زیر گریه، پریوش ضعف کرده بود و نمی‌توانست بایستد.

من و محسن نیز نمی‌دانستیم چه کار کنیم، آیا واقعاً پانیذ فندک را می‌زد؟ تجربه می‌گفت در اینطور مواقع کسی که همه چیزش را باخته است، هر کاری می‌تواند انجام بدهد! در فکر راه چاره بودم که محسن رو به من گفت: «کلانتر یک فکری دارم... اجازه میدی؟»

می‌دانستم که مغز محسن در مواقع بحرانی خوب کار می‌کند، اما نگران بودم که فاجعه‌ای رخ بدهد و...، که محسن ادامه داد: «به من اطمینان کن کلانتر»!

با همین حرفش دچار آرامش شدم و گفتم: «شروع کن»!

محسن یکقدم جلو گذاشت و گفت: «بسیار خب... پریوش الان میاد سراغت... این هم سوئیچ ماشین.»

این را گفت و سوئیچ ماشین را به پریوش داد و او را همراهی کرد. اما دختر نوجوان هنوز یکقدم نرفته بود که نقش زمین شد و محسن داد زد: «خواهرت حالش خوب نیست... نمی‌تونه راه بره... حالا چیکار کنیم؟»

- خود شما کمکش کن و بیارش اینجا... ولی اگر دست از پا خطا کنی، کاری که گفتم انجام میدم... اسلحه‌ات‌رو هم بگذار همونجا...

محسن کلت را از غلاف بیرون آورد و گذاشت روی زمین و سپس به پریوش کمک کرد تا دختر بیچاره آرام آرام جلو برود، نزدیک ماشین که شدند، پانیذ گفت: «خیلی ممنون... حالا برگرد و بگذار خواهرم همون جا که هست بماند»! اما محسن به آرامی گفت: «هرچی تو گفتی ما گوش کردیم، حالا خواهش می‌کنم یکدقیقه تو گوش بده... فقط یکدقیقه!»

سکوت پانیذ، مجوز محسن بود تا ادامه دهد: «ما همه ماجرارو از زبان عمه تو شنیدیم... صادقانه بهت میگم که شاید اگر من هم جای تو بودم، با چنان برادری همان رفتار را می‌کردم... اما از الان به بعد داری مسیررو اشتباه میری... فرض کن موفق شدی از چنگ ما دربری... فرض کن تمام پلیسهایی هم که از همین لحظه دنبالت می‌گردن موفق نشن پیدات کنند... ولی به آینده فکر کردی؟ با یک جوان مریض - داریوش - چیکار می‌خوای بکنی؟ خواهرت چی؟ پریوش ۱۶ ساله چه گناهی کرده که به آتش اون برادرت باید بسوزه؟ نه پانیذ... تو اون چیزی که می‌خوای نشون بدی نیستی... به خدا الان بهترین راه اینه که تسلیم بشی... نمی‌خوام تورو گول بزنم که بگم آزاد میشی، اما اعدام هم نخواهی شد... کافیه همین پریوش از خون پارسا بگذره، اون وقت فقط باید چند سال زندان‌رو تحمل کنی... حرفهای منو باور کن پانیذ... قاضی وقتی ماجرارو بشنوه و بفهمه که چه بلاهایی سرت آمده، حکم عادلانه‌ای صادر می‌کنه... در ضمن تو پول که داری... من بهت قول میدم در کنار عمه خانم، برات بهترین وکیل‌رو استخدام کنیم... از طرف دیگه همین داریوش‌رو که الان هیچ کاری از دستش برنمیاد، تحت نظر بهترین پزشکها قرار میدیم، حتی اگر لازم شد - به شرفم سوگند می‌خورم - بفرستیمش خارج تا با پول خودت، درمانش کنیم و...

صدای هق هق گریه پانیذ که شانه‌هایش را می‌لرزاند به وضوح شنیده می‌شد. محسن ادامه داد: «شاید من و شما هرگز همدیگررو نبینم خانم پانیذ... ولی بهت قول میدم اگر به من اعتماد کنی، مانند خواهری که هرگز نداشتم، بهت کمک کنم... اما اگر بری و فرار کنی، و اگر پس‌فردا همین پریوش جلوت وانسه و اعتراض نکنه که چرا زندگیش‌رو به هم ریختی، کمترین ضرری که خواهی کرد اینه که باید تا پایان عمر فرار کنی و حتی از سایه خودت بترسی... در صورتی که اگر الان تسلیم بشی، مطمئن باش با وضعیت پرونده که به نفع توئه و شهادت عمه‌ات که پسرش توسط پارسا به این بلا دچار شده، درنهایت دو، سه سال بعد همه چیز درست میشه، تو از زندان آزاد میشی، داریوش درمان خواهد شد و در نهایت، می‌تونین یک زندگی خوب‌رو شروع کنین... به من اعتماد کن خانم پانیذ... فکر کن. خدا بعد از آن برادر بد، یک برادر به اسم محسن بهت داده... به من اعتماد کن پانیذ...

زانوان دختر جوان لرزید. گالن بنزین را زمین گذاشت. فندک را دور انداخت. جلو آمد و پریوش را در آغوش گرفت. عمه خانم نیز بطرف پسرش دوید و... در گوشه چشمان داریوش - که می‌گفتند دچار جنون شده - چند قطره اشک نشسته بود.

○

هشت ماه بعد.

○

محسن با خوشحالی داخل کلانتری شد و گفت: «کلانتر همه چیز درست شد. وکیل پانیذ که به رأی اولیه اعتراض داده بود، با توجه به رضایت اولیای دم و در مرحله استیناف توانست رأی ۱۵ سال زندان پانیذرو به چهار سال تبدیل کنه... اینطور هم که مسوولان زندان میگن و با توجه به رفتار خوب این دختر بدبخت، یقیناً تا یکی دوسال دیگه بهش عفو می‌خوره و آزاد میشه...

خوشحالی در تمام حرکات محسن پیدا بود. گفتم: «خیلی خوشحالی پسر... خیره انشاءالله.»

و محسن نفس عمیقی کشید و گفت: «خوشحالم که موفق شدم قولی‌رو که به این دختر تنها و بی‌کس و رنجدیده داده بودم، انجام بدم... خیلی هم خوشحالم کلانتر...

چایی را گذاشتم جلوی او و گفتم: «پس یک خبر خوب هم من بهت بدم، یکساعت قبل که با عمه خانم حرف زدم، می‌گفت وضعیت بهبودی داریوش تا حدی عالی شده که دیروز رفته ملاقات پانیذ!

صدای خنده محسن، نهاد پاک او را برایم بیشتر ثابت کرد!

■

> تعجب خواهی کرد اگر بدانی وقتی راه گریزی نیست، بشر قادر به انجام چه کارهایی است
>
> •ماتیوس

درس زندگی

آخرین امید برای زنده ماندن

از: کیانا نصرت‌زاده

آخرین جراحی درواقع آخرین امید ما بود. بعد از مدتی دکتر ناامیدانه رو به ما کرد و گفت:

- متاسفم این بار هم بی‌نتیجه بود.

بعد از هفده سال تلاش برای بچه‌دار شدن، من و احمد همه امیدمان به این جراحی بود که باز به ناکامی انجامید. به خانه برگشتیم. چراغها خاموش بودند. هیچ کدام به نوری بیشتر از انعکاس نور چراغ نئون مغازه آن طرف خیابان احتیاج نداشتیم. همه چیز مثل همیشه مرتب و منظم بود. مبلهای نسبتاً کهنه جهیزیه‌ام سالها بود که به همین شکل گوشه سالن بود. رفتم به اتاق خوابم و روی تخت افتادم و به سقف خیره شدم. احمد هم حوصله دلداری دادنم را نداشت. حتی نمی‌خواست از این واقعیت فرار کند و تلویزیون را روشن کند.

چند ساعتی در سکوت گذشت. بالاخره این احمد بود که آمد بالای سرم ایستاد و اولین جمله را گفت:

- قرار بود بعد از این جراحی دیگر موضوع بچه را فراموش بکنیم... برای همیشه... پس بهتره بلند شویم و چیزی بخوریم... زندگی ما به اندازه کافی سکوت خواهد داشت. پس حالا بلند شو و کار بکن.

> ■ حالا سحر کوچولوی ما ده سال دارد. خانه ما پر از سر و صداست. هرکجا که پا بگذاری یک تکه از وسایل سحر روی زمین افتاده

تنم را به سنگینی از تخت کندم و رفتم توی آشپزخانه... بعد از هفده سال جای هیچ امیدی باقی نمانده بود. احمد مرد ۴۳ ساله‌ای بود و من ۳۹ سال داشتم. شاید برای بچه‌دار شدن چند سالی بود که دیگر دیر شده بود اما دلمان می‌خواست باز هم شانسمان را امتحان کنیم.

آن شب سنگین‌ترین شب زندگی‌مان بود چون بدون آرزو و امید سر بر بالش گذاشتیم. صبح که از خواب بیدار شدم، احساس کردم دلم نمی‌خواهد سر کار بروم. اصلاً دلم نمی‌خواهد از جا بلند شوم. به احمد گفتم، به اداره که رفتی مرخصی من را رد کن، امروز حوصله رفتن ندارم. احمد با صدای کش‌داری گفت:

- من هم نمی‌رم، تلفن کن و برای هر دومون مرخصی بگیر...

توی اداره هیچ کس باور نمی‌کرد من و احمد بی‌هیچ دلیلی مرخصی گرفته باشیم چون هر دوی ما از بهترین و دقیق‌ترین کارمندهای اداره بودیم.

نیمه‌های روز شده بود و من و احمد هنوز توی رختخواب بودیم. این نشانه بی‌انگیزگی و ناامیدی بود. دلواپس شدم. حس کردم روزها پشت سر هم خواهند آمد و من و احمد دیگر از جایمان بلند نمی‌شویم. ترسیدم، دلم نمی‌خواست در این سن و سال اینقدر بی‌رمق باشم. به احمد گفتم:

- فردا می‌روم بهزیستی، پرونده‌ام را می‌دهم، فکر می‌کنم بهتر است یک بچه را به فرزندی قبول کنیم.

احمد جا خورد. نگاهم کرد:

- تو که همیشه با این موضوع مخالفت می‌کردی. سالها در موردش صحبت کردیم اما تو...

خودم هم نمی‌دانستم چرا به یکباره این تصمیم را گرفته بودم. شاید از ترس بود. ترس از تنهایی سالهای آینده... نمی‌دانم اما در هرحال می‌خواستم این کار را انجام بدهم.

فردای آن روز به بهزیستی رفتم. شرایط را خوب می‌دانستم، چند ماهی گذشت تا بالاخره یک روز رفتیم شیرخوارگاه و دختر سه روزه‌ای را به خانه‌مان آوردیم...

هنوز نسبت به کاری که انجام دادم مطمئن نبودم. اما احمد خیلی خوشحال بود. اتاق بچه را رنگ زده بود. روزها در زیرزمین نجاری می‌کرد و تخت و گهواره برای بچه می‌ساخت. چشم‌های احمد پر از نور بود. او را که می‌دیدم امیدوار می‌شدم.

تصمیم گرفتیم من خانه بمانم و فقط احمد کار کند. روزهای اول وقتی با بچه تنها می‌ماندم می‌ترسیدم. احساس مادری چیز غریبی بود. مدام شک می‌کردم که آیا واقعاً من مادر این بچه هستم؟

اما کم‌کم حس کردم بدون این بچه نمی‌توانم نفس بکشم. دلواپسش می‌شدم. بدون او هیچ جا نمی‌توانستم بروم. گاهی به احمد می‌گفتم:

- شاید این دختر کوچولو را بیشتر از تو دوست داشته باشم.

و احمد می‌خندید و نگاه مهربانش را به من و بچه می‌دوخت...

به یک سال نکشید که یک مادر کامل بودم. مادری که گاهی از شیطنت‌های بچه گله می‌کردم. عاشقانه برایش لباس می‌دوختم و...

حالا سحر کوچولوی ما ده سال دارد. خانه ما پر از سر و صداست. هرکجا که پا بگذاری یک تکه از وسایل سحر روی زمین افتاده. گاهی به یاد آن شبها می‌افتم که تا صبح هیچ چراغی را روشن نمی‌کردیم. یاد روزی می‌افتم که من و احمد نمی‌توانستیم از جا بلند شویم و...

صورت سحر را که می‌بینم خدا را شکر می‌کنم که همیشه امیدی برای ماندن و زندگی کردن وجود دارد...

■

شکوفه‌های زندگی

الهه و نیما ترکستانی

علی قزاقی

محدثه موسوی

ریحانه رعایایی

فاطمه رعایایی

فاطمه جعفری

مهدی سلطانی

نگین قبادی

علیرضا مدیری

محمدرضا باقری

محمدرضا سینایی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

زندگی تحت تاثیر یک اتفاق

ضمن عرض سلام و خسته نباشید خدمت آقای دکتر بهروزی

من زنی هستم ۳۴ ساله که مدت ۱۴ سال است ازدواج کرده‌ام. حاصل این ازدواج سه پسر ۱۳ ساله، ۹ ساله و ۶ ساله می‌باشد. مشکل بزرگی که من با آن در طول این مدت دست و پنجه نرم می‌کنم، درست در همان شب اول عروسی برایم رخ داد که بزرگترین شوک در طول زندگیم خواهد بود. یک حادثه عجیب که الان هم این حادثه برایم همچون یک راز سر به مهر است که به جز خداوند هیچ کس سر از آن درنمی‌آورد چرا که چون من در طول دوران زندگیم از وقتی که خوب و بد را تشخیص دادم و حلال و حرام را شناختم، از هرگونه گناه بزرگ و کوچک تا جایی که توانسته‌ام دوری کرده‌ام بخصوص دوستی‌های خیابانی، روابط نامشروع، حتی نگاه کردن به نامحرم. عبادات خود را تا جایی که در توان داشته‌ام انجام داده‌ام. اما نمی‌دانم منشاء این اتفاق که تمام زندگی من را نابود و درهم شکست چه بوده است؟ این حادثه چنان زندگی من را دگرگون کرد که درست از همان شب به بعد حرفها و حدیثهایی را پشت سر من زدند و الان هم می‌زنند. در این میان شوهرم و خانواده او هم از این قافله جا نمانده‌اند و همه این بدبختی‌ها از آنها سرچشمه می‌گیرد. شوهرم حتی بعضی مواقع حتی به دوستان خود که با ما روابط خانوادگی دارند، مشکوک می‌شود و بدون هیچ شرم و حیایی می‌گوید تو با فلانی رابطه داری، در صورتی که خدا خودش می‌داند که اصلاً از چنین رفتارهایی به شدت متنفر بوده و هستم. در چنین مواقعی به جز گریه کردن و التماس به درگاه خداوند به خاطر تاوان گناه ناکرده کاری دیگر از دستم برنمی‌آید. به خدا قسم بعضی مواقع که تهمت‌ها و تحقیرها را از سوی شوهر و خانواده شوهرم می‌شنوم، فکر می‌کنم که واقعاً یک آدم هرزه و آلوده هستم و اعتماد به نفسم را از دست می‌دهم و خودم هم باورم می‌شود که این کارها را کرده‌ام. همه این خفت‌ها و بدبختی‌ها را کشیده‌ام فقط برای حفظ آبروی خود و خانواده، ولی بعضی مواقع بر سر دوراهی‌های عجیبی قرار می‌گیرم که نمی‌دانم چه کار کنم. حال از شما کمک می‌خواهم که در برابر این مشکل چه کنم که دارم دیوانه می‌شوم. از بس فکر می‌کنم.

با کمال تشکر - م از تهران

پاسخ:

با داشته‌ها زندگی کنید

سرکار خانم م از تهران:

گذر زمان

شما باید یک موضوع مهم را در این میان درنظر بگیرید و آن هم گذر زمان است، همانطوری که خودتان هم در نامه قید کرده‌اید، در حدود ۱۴ سال از آن ماجرا می‌گذرد و به نظر نمی‌رسد که یادآوری آنچه که اتفاق افتاد، حال هرقدر هم تعجب آور، سودی دربر داشته باشد. من متوجه شدم که با آنکه شوهر شما هم در اولین روز ازدواج آن اتفاق را مشاهده کرده بود، اما با این همه در ذهن خودش آنقدر قانع شده بود که به ازدواج و زندگی با شما ادامه داد که ثمره آن هم سه فرزند می‌باشد. یعنی اینکه در درجه اول اگر هم کسی می‌توانست مدعی باشد، آن شخص شوهرتان بود که او از آن قضیه گذشت و به زندگی مشترک خودش با شما ادامه داد. ضمناً من تصور نمی‌کنم که شوهری بیاید و خودش منشاء حرف و حدیث این و آن در مورد همسر خود شود، و این تا حدودی از عقل به دور است، چرا که خودش بیش از همه از آن متضرر می‌شود. درواقع آبرو و حیثیت همسر یک مرد، همانا آبرو و حیثیت خودش هم می‌باشد و هیچکس آنقدر ساده‌لوح نیست که با بدنام کردن همسرش، زندگی خود و فرزندان خود را هم دچار تزلزل کند.

تشریح علمی و پزشکی

البته این امر باید در همان ابتدای ازدواج تحقق می‌یافت، اما اگر واقعاً شوهرتان نسبت به آن ماجرا مشکوک است و شما را یا در ذهن خود و یا با کلام، متهم به نابکاری می‌کند و هنوز هم این امر ادامه دارد آنگاه بهتر است تا او را همراه خودتان کرده و به نزد یک پزشک متخصص زنان ببرید تا او بتواند از طریق علمی برای شوهرتان تشریح کند که در اینگونه مواقع استثنایی چه اتفاقی می‌افتد و چرا اینگونه به نظر می‌رسد که زن دارای بکارت نیست، در صورتی که در عالم واقع هیچ اتفاقی نیفتاده است در برخی موارد ممکن است ازاله بکارت بدون خونریزی باشد و نباید زن را متهم کرد. یا با اینکه سالها از آن جریان گذشته، من تصور می‌کنم که حداقل حرف یک متخصص را شوهرتان نمی‌تواند به آسانی رد کند.

اصل ماجرا و داشته‌ها

اما به‌طور کلی من معتقدم که این یک بهانه است چه در ذهن او و چه در نزد شما که هرگونه بحث و جدل و یا عدم سازگاری را به آن جریان مرتبط می‌کنید. درحقیقت باید به این نکته بپردازید که درحال حاضر و در این برهه از زمان مشکل کجاست و چرا سازگاری میان شوهرتان و خانواده او در مقابل شما وجود ندارد. نمی‌توان اختلافی را که درحال حاضر درخصوص برخی از موارد زندگی و یا طرز تفکر و باورهای شما وجود دارد را به پانزده سال پیش‌تر وصل کرد. درواقع این اختلافهای کنونی است که حل نمی‌شود و از آنجا که در ذهن باقی می‌ماند، آنگاه خانواده شوهرتان درپی بهانه‌ای است که به اعتراض خود ادامه دهد و در نتیجه سری هم به گذشته می‌زند و برای عذر و بهانه و تسلیم کردن شما از آن کمک می‌گیرد. مقصود من این است که اگر شما اکنون اختلافهای خود را با آنها حل کنید و از در مصالحه با آنها درآیید، به‌طور قطع آن واقعه هم به عنوان یک بهانه مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. چرا که حتی آنها هم می‌دانند که گذشته را نمی‌توان تغییر داد و باید به آینده پرداخت. شما هم بیایید و برای مدتی روی آینده تمرکز فکری داشته باشید. سعی کنید از در مصالحه درآیید و از همه مهمتر به‌جای موارد منفی به داشته‌های خود بیاندیشید. شما سه فرزند سالم و برومند دارید، اینها آینده شما را تشکیل می‌دهند و حتی شوهرتان هم این را می‌داند. با شوهرتان صحبت کنید و از آینده به او بگویید و از اینکه چگونه خوشبختی را به فرزندان خود برسانید. معلوم است که اختلاف و بحث و جدل همیشه بدترین خاطرات را پیش می‌کشد و هر طرفی سعی می‌کند که منفی‌ترین موضوعات را در مورد طرف مقابل پیش کشد تا او را ناراحت کند. اما هنگام صحبت در صلح و آشتی و هنگام بروز محبت، هیچکس اینگونه عمل نمی‌کند، بلکه سعی می‌کند تا از خوبی‌ها بگوید. پس از ۱۵ سال من تصور می‌کنم که دیگر بس است و شما باید روی داشته‌ها و عوامل مثبت در زندگی خود تمرکز کنید و آنها را به شوهرتان هم انتقال دهید و با خانواده شوهرتان هم از در دوستی درآیید و به آنها احترام بگذارید. افراد در برابر احترام و عاطفه خلع سلاح می‌شوند و خشونت از آنها گرفته می‌شود. من مطمئن هستم که با توجه به درایت و معلومات شما، این تغییر در استراتژی را به‌خوبی انجام می‌دهید و خنده و شادی را به خانه خود به ارمغان می‌آورید.

موفق و پیروز باشید

مردم باخلاق معمولاً دارای وجدانی پاک هستند ● اسمایلز

ماجراهای خواستگاری

عشق دیرهنگام

از : کورش کاشانی

◆ خیلی زود مادرم داستان خواستگاری را فراموش کرد، تا اینکه یک روز کارت دعوت عروسی فرشته را برایمان آوردند

در سن ۳۷ سالگی یک دل نه صددل عاشق شده بودم. حالا چرا هیچ کس حق من نمی‌دانست که عاشق شوم، بماند. درست در سنی که داشتم دیگر قید ازدواج و زندگی مشترک را می‌زدم، همسایه جدید همه محاسبه‌های من را به هم ریخت! از همان روز اول که آمدند، احساس کردم یک دل نه صد دل عاشقش شده‌ام. شاید به نظر بعضی‌ها چهره معمولی داشت. به نظر مادرم زیادی کوتاه بود اما نه... من در او چیزی می‌دیدم که برایم بسیار ارزشمند بود. قلبم به تپش می‌افتاد و...

به بهانه کمک کردن در اسباب‌کشی، با همه اعضاء خانواده‌اش آشنا شدم. دوتا برادر کوچکتر داشت. مادرش حسابی سر و زبان‌دار بود و پدرش اهل شعر و شاعری...

کوچکترین اتاق آپارتمان مال فرشته بود. پرده‌هایش را کلفت انتخاب کرده بود و من از اینکه دختری اینقدر نگران نگاه مردم در آپارتمان روبرو است، احساس خوبی داشتم. به مادرم گفتم:

- خیلی نجیب و کم‌حرف است. تازه، حسابی اهل کار هم هست..

اینها را گفتم که مادر خوشش بیاید. من که فکر نمی‌کردم این چیزها خیلی هم مهم باشد. چند هفته‌ای رفت و آمدش را زیرنظر داشتم. صبح‌ها می‌رفت بانک. یک روز درمیان دیر به خانه می‌آمد. کتابهای بزرگ رنگی انگلیسی دستش بود. گفتم:

- چه خوب، اهل دوست بازی هم نیست. می‌رود کلاس زبان...

بعد ترس برم داشت:

- نکند قصد رفتن به خارج را دارد؟! اما به خودم دلداری می‌دادم که:

- دختری که تا سن ۲۷ سالگی به خارج نرفته که دیگر به این فکرها نمی‌افتد...

خلاصه همه رفتارش را زیرنظر داشتم. درواقع کار دیگری نداشتم که انجام بدهم. توی خانه می‌نشستم و گاهی چیزی ترجمه می‌کردم و می‌بردم می‌دادم به ناشرها و...

بالاخره بعد از چند ماه، دیگر طاقت نیاوردم. دل به دریا زدم. گفتم اختلاف سن و این حرفها را می‌شود نادیده گرفت، اما من مطمئن هستم که این دختر تنها دختر زندگی من است.

در پیچ و خم دادگاه

عاقبت زندگی حرام

از : راشین مختاری

◆ نمی‌توانستم ساده‌لوحانه به قضیه نگاه کنم. نزدیک به سه سال از ازدواجمان می‌گذشت و ما به‌طور عجیب و غریبی پیشرفت کرده بودیم

محاسبه ساده‌ای بود. میزان درآمد فرزین فقط همان فیش حقوقی بود که از اداره می‌گرفت. سالها با او همکار بودم. اصلاً در همان اداره بود که با هم آشنا شدیم. فرزین یک سالی من را زیرنظر داشت تا بالاخره از من خواستگاری کرد. انتخاب ساده‌ای بود. می‌دانستم که زندگی کارمندی نسبتاً مشخصی خواهیم داشت. حقوق یکی می‌رفت برای اجاره و حقوق دیگری هزینه زندگی را می‌داد. ۲۷ سالم بود و دیگر نمی‌توانستم منتظر مردی با اسب سفید بمانم. شانس داشتن شوهر پولدار برای آدمی مثل من زیاد نبود. چهره معمولی داشتم. خانواده‌ای بسیار معمولی و از همه مهمتر تمام عمرم را در آن اداره می‌گذراندم و دیگر هیچ جایی جز آن اداره نمی‌توانستم شوهر پیدا کند.

بالاخره قبول کردم. تدارک عروسی بسیار ساده‌ای را دیدیم. جهیزیه مختصری برای خودم جمع کرده بودم و با رهن یک آپارتمان کوچک زندگی‌مان را شروع کردیم. بهترین شانسی که داشتیم، برادر بزرگ فرزین برایمان آپارتمان را رهن کامل کرد و ما از اجاره دادن راحت شدیم. به شش ماه نکشید که باردار شدم. بارداری سخت و پردردسری بود. مجبور بودم زمان بیشتری را در خانه بمانم و مرخصی بگیرم. هرچه مرخصی‌ها طولانی‌تر می‌شد، دلواپس‌تر می‌شدم، اما فرزین بهم اطمینان می‌داد که خودش از عهده همه چیز برمی‌آید. چنان آرامشی به من می‌داد که باور کردنی نبود. بچه که به دنیا آمد یک سال مرخصی بدون حقوق گرفتم. نگران بودم که فرزین به‌تنهایی چطور می‌خواهد از پس هزینه‌ها بربیاید. اما او آنقدر برایش تربیت و مراقبت از بچه مهم بود که از من می‌خواست به هیچ‌وجه به این چیزها فکر نکنم.

روزبه‌روز علاقه‌ام به او بیشتر می‌شد. به‌راحتی مخارج خانه را تامین می‌کرد. اگر لازم بود برای بچه هزینه‌های گزافی می‌کرد. گاهی تعجب می‌کردم که چطور می‌تواند از عهده همه مخارج بربیاید، ولی او به من اطمینان می‌داد که هیچ جای نگرانی وجود ندارد.

فکر می‌کردم حتماً برادرش به او کمک می‌کند. مغازه بزرگ لوازم یدکی داشت و با آن همه سرمایه قطعاً درآمد خوبی هم داشت.

یادم می‌آید چقدر نسبت به این رابطه احساس

از مادرم خواستم به خواستگاری او برود. مادرم شوکه شد و گفت:

- نادر خجالت بکش! این دختر خیلی از تو کوچکتر است.

من لیست آدمهایی که توی خانواده خودمان یک عمر با همسر ۱۵ و ۲۰ سال از خودشان کوچکتر زندگی کرده‌اند را ردیف کردم. مادرم هم مجبور شد به خاطر من هم که شده به سراغ مادر فرشته برود و اجازه‌ای برای خواستگاری بگیرد.

آنها هم آخر هفته را تعیین کردند. و بدین ترتیب کت و شلوار نویی که خریده بودم را پوشیدم و رفتم. دسته گلم آنقدر بزرگ بود که کمی مضحک به نظر می‌رسید. ولی به هرحال من دلی پر از عشق داشتم. پدر فرشته کمی سوال جوابم کرد. بعد فرشته چای آورد. مادرش گفت:

- آخه اختلاف سنشان خیلی زیاد است.

مادرم سرش را پایین انداخت. خودم جواب دادم:

- ولی اگر تفاهم و محبت بین دو نفر وجود داشته باشد، چه اهمیتی دارد...

نمی‌دانستم چرا اینقدر با اعتماد به نفس داشتم از تفاهم و محبت دو طرف حرف می‌زدم... بالاخره با احترام جواب منفی را همان شب به ما دادند. باورم که نمی‌شد. فردای آن روز فرشته را توی حیاط دیدم. به او گفتم:

- جواب خود شما هم منفی است؟

سرش را پایین انداخت و گفت:

- از اول هم منفی بود، ولی مادرم اصرار داشت شما بیایید و بعد جواب منفی بدهیم.

انگار دنیا روی سرم ریخته بود. گفتم:

- آخه چرا؟

گفت:

- سن و سالتان، شغلتان، وضع مالی... و هزار مشکل دیگر بر سر راه است.

مثل پسربچه‌ها بغض کرده بودم. باورم نمی‌شد ۳۷ ساله هستم. سالهای سال بود که از این احساسهای نوجوانی دور شده بودم.

از فردای آن روز کنار پنجره می‌نشستم و وقتی از سر کار می‌آمد، از آن بالا نگاهش می‌کردم. سرزنده و جوان بود. گاهی خنده‌هایش آنقدر از ته قلب بود که مرا هم به وجد می‌آورد. خیلی زود مادرم داستان خواستگاری را فراموش کرد. آنها هم فراموش کرده بودند، تا اینکه یک روز کارت دعوت عروسی فرشته را برایمان آوردند. صدای ساز و دهل می‌آمد و من در اتاقم کز کرده بودم و به صدا گوش می‌دادم... سالهای بعد فرشته همراه بچه اول و دومش به دیدن پدر و مادرش می‌آمد و...

و من هنوز از پنجره که او را می‌دیدم آه بلندی می‌کشیدم...

حالا من مرد ۵۳ ساله‌ای هستم. بچه‌های فرشته حسابی بزرگ شده‌اند. شانزده سال از آن عشق گذشته و نمی‌دانم چرا هنوز وقتی صدای او توی راه‌پله می‌پیچد، قلبم تند می‌زند و مثل بچه‌ها دست و پایم را گم می‌کنم...

■

غرور می‌کردم. این دو برادر به راحتی به هم پول قرض می‌دادند و همیشه رابطه‌شان خوب بود. احساس خوشبختی عجیب و غریبی می‌کردم. با چنان آرامشی زندگی را می‌گذراندم که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم. بعد از یک سال رفتم سر کار. فرزین اصرار داشت من خودم را به بخش دیگری انتقال دهم. می‌گفت دلش نمی‌خواهد توی محل کار رئیس من باشد و از صبح تا شب چشم در چشم هم کار کنیم. حرفش تا حدی منطقی به نظر می‌رسید.

با سرخوشی به سر کار می‌رفتم. تصمیم گرفتم حقوقم را به درستی خرج کنم، ولی فرزین خیلی بی‌رویه خرج می‌کرد. کم‌کم رفتارش برایم شک‌برانگیز شد. ماشین خرید. بعدش هم موبایل. می‌دانستم هزینه زندگی ما هیچ جایی برای پس‌انداز باقی نمی‌گذارد و دیگر قابل توجیه نبود برادرش این همه گشاده‌دستی از خودش نشان دهد؟!

به سوالهایم سربالا جواب می‌داد. وقتی هم که دیگر جوابی نداشت، دستی به سرم می‌کشید و می‌گفت:

- عزیزم نگران چی هستی؟ من دلم می‌خواهد زن و بچه‌ام در آرامش کامل زندگی کنند.

با اولین کسی که موضوع را درمیان گذاشتم مادرم بود. بهم خندید. گفت نگران چی هستی؟ شوهرت که دزدی نمی‌کند. حالا که یک مرد پیدا شده اینقدر به فکر زن و بچه‌اش است، تو ناراحتی؟

نمی‌توانستم ساده‌لوحانه به قضیه نگاه کنم. نزدیک به سه سال از ازدواجمان می‌گذشت و ما به‌طور عجیب و غریبی پیشرفت کرده بودیم، درواقع بعضی از کارمندهای اداره هم مثل ما زندگی‌های پرخرجی داشتند درحالی که درآمدها چندان تغییر نکرده بود!

تا اینکه بالاخره متوجه ماجرا شدم. یک روز به چشم خودم دیدم مراجعه‌کننده‌ای پاکت پولی را توی کشوی فرزین گذاشت. نمی‌دانید آن شب چه غوغایی به‌پا کردم و فرزین با بی‌تفاوتی به من گفت:

- همه توی اداره رشوه قبول می‌کنند. تو فکر می‌کنی می‌شود با این حقوقها زندگی کرد؟

باورم نمی‌شد که فرزین دارد این حرف را می‌زند. جنگ و دعوایمان شروع شد. به دو ماه نکشید که یک روز بازرسها ریختند توی اداره و یک گروه دوازده نفری را با خودشان بردند. همه پرونده‌ها روی میزها آمد. درها بسته شد و... نوبت به من رسید و شروع به سوال کردند. نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. تمام پرونده‌هایم را بررسی کردند. مثل ابر بهار گریه می‌کردم. شب که به خانه برگشتم، فرزین هنوز نیامده بود. برادرش بهم تلفن کرد و گفت او را دستگیر کرده‌اند و...

موضوع رشوه‌گیری و انجام کارهای غیرقانونی آنها آنقدر بالا گرفته بود که روزها و هفته‌های بعد اصل ماجرا را فهمیدم. اختلاس، جعل سند و... پرونده قطوری داشت. فرزین نزدیک به ۷۵ میلیون تومان توی حسابش پول داشت... یک‌شبه همه چیز را از دست داد و از همه مهمتر آبروی همه ما را برد...

دیگر نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. نزدیک به شش ماه است که در زندان است. دیگر نمی‌توانم با او زندگی کنم. فرزین تمام این سالها به من دروغ گفته بود. پرونده‌اش آنقدر قطور است که خجالت می‌کشم در دادگاهش حضور پیدا کنم. ترجیح می‌دهم بچه‌ام را با همان حقوق کارمندی خودم بزرگ کنم.

■

شکوفه‌های زندگی

رومینا اسماعیلی‌پور

مروارید اعتماد

صدف صالحی

شبنم رحیم‌پور

امیرعلی هوشمند

آیدا کاظمی

آریانا حقجو

مبین ابراهیمی

محمد و مهدی (طاها) اصلاحی

سحر درویشی

محمد افراسیابی

آن که خیال می کند شاید فردا گرفتار شود، از آن که الان گرفتار است، بیشتر رنج می برد

م - حجازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

به جای دانشگاه در زندانم

اولین مصاحبه‌ام را تمام کرده و منتظر نفر دوم، چشم به عقربه‌های ساعت دوخته بودم. حدود ۱۵ دقیقه‌ای در انتظار بودم تا اینکه بالاخره خانم جوانی که چادر گلدار زیبایی به سر داشت، وارد دفتر مددکاری شد.

از همان بدو ورود اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، ظاهر شاد و بشاش او بود. وقتی برایش گفتم که به قصد مصاحبه آمده‌ام، با رویی گشاده استقبال کرد.

- بیست و شش سال قبل، یعنی سال ۵۹ در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. من فرزند اول و ارشد خانواده بودم. پدرم فوق دیپلم آبخیزداری است و در یک شرکت معتبر کار می‌کند. یک سال بعد از تولد من، برادرم به دنیا آمد و جمع خانواده کوچک ما را تکمیل کرد. پدر و مادرم اصالتاً اهل اراک هستند اما به دلیل شغل پدرم ما چیزی حدود ۱۴ سال در کرج زندگی کردیم، اما وقتی با انتقال پدرم به شهر خودمان، یعنی اراک موافقت شد، ما دوباره به آنجا برگشتیم. خانواده آرام و خوشبختی بودیم. من و برادرم اگرچه فقط یک سال تفاوت سن داشتیم، اما هیچ وقت با هم کوچکترین درگیری و مشکلی نداشتیم. همه چیز زندگی‌مان طبق یک روال عادی و معمولی پیش می‌رفت و در سایه این آسایش و آرامش، پدر کار می‌کرد و ما سخت درس می‌خواندیم. تا اینکه طوفان وزیدن گرفت و همه چیز زندگی ما را زیرورو کرد. همه بدبختی‌ها با بیماری مادرم شروع شد. بیماری که اگرچه مادر سرسختانه با آن جنگید، اما سرانجام شکست خورد و بدن نحیف و ضعیفش را به دست مرگ سپرد و چهره در نقاب خاک کشید و ما را برای همیشه تنها گذاشت. بعد از مرگ مادر روحیه من واقعاً ضعیف شد. با اینکه سال آخر دبیرستان بودم و باید خودم را برای کنکور آماده می‌کردم، اما هیچ تمایلی برای درس خواندن نداشتم. تمام انگیزه‌های زندگی‌ام را از دست داده بودم. پدرم نهایت تلاشش را می‌کرد تا ما جای خالی مادر را کمتر احساس کنیم، اما... هر گوشه خانه و حتی شهرمان نشانی از مادر را داشت. آن سال من به هر زور و مشقت و مکافاتی بود، موفق شدم دیپلمم را بگیرم. اما در کنکور موفق نشدم و به اصطلاح پشت درهای دانشگاه، جا ماندم. سال بعد که اوضاع روحی‌ام کمی بهتر شده بود زمان بیشتری را برای درس خواندن اختصاص دادم. این تلاشها بی‌نتیجه نماند و من در رشته مدیریت یکی از شهرهای خوزستان پذیرفته شدم. اما دوری مسافت آنقدر بود که بدون هیچ شک و شبهه‌ای از رفتن به آنجا چشم‌پوشی کردم! صلاح در این بود تا برای بار سوم شانس خودم را بیازمایم. امیدوار بودم این بار در رشته مورد علاقه‌ام و در شهری نزدیک‌تر قبول شوم.

آن سال با فراغ خاطر بیشتری درس خواندم و بالاخره زحماتم نتیجه داد و در رشته مورد علاقه‌ام قبول شدم. ورودم به دانشگاه سرفصل جدیدی در زندگی‌ام را رقم زد. محیط دانشگاه و آشنایی با کسانی که از شهرهای دیگر برای تحصیل در آنجا جمع شده بودند، برایم هیجان‌آور بود. اما موضوع به اینجا ختم نشد، برای دخترها، دانشگاه یعنی فرصتهای جدید برای ازدواج. خصوصاً در شهرهای کوچک. سروکله خواستگارها کم‌کم پیدا می‌شد اما من از بچگی دل در گرو مهر پسرخاله‌ام بسته بودم. کسی که با هم بزرگ شده و تقریباً با همه اخلاق و رفتارهای هم آشنا بودیم. او حالا برای خودش دکتر داروساز شده بود و موقعیت مناسبی برای ازدواج داشت. وقتی به خواستگاری‌ام آمد، تصور می‌کردم پدرم با توجه به شناختی که از آنها دارد و با علم به اینکه من و او همدیگر را دوست داریم، با ازدواج ما موافقت کند، اما پدرم فقط و فقط چون پسرخاله‌ام از نظر ظاهر، یک آدم معمولی بود، بنای مخالفت را گذاشت. او می‌خواست دامادش «آلن دلون» باشد! من هرچه تلاش کردم نظر پدرم را عوض کنم، موفق نشدم. او سرسختانه مخالفت می‌کرد. استنباط من از مخالفت پدرم فقط لجبازی بود. وگرنه پسرخاله من به عنوان یک پسر جوان، موقعیت بسیار خوبی برای ازدواج به‌شمار می‌رفت. این لجبازی پدرم، مرا آنقدر جریح کرد که تصمیم گرفتم منهم لجبازی کنم! غافل از اینکه این لجبازی نه با پدرم که با خودم و تنها فرصتم برای زندگی است! می‌دانستم دارم اشتباه می‌کنم اما لجبازی چنان در من رسوخ کرده بود که اصلاً به هیچ چیز فکر نمی‌کردم، تصورم این بود شاید با لجبازی اوضاع بهتر شود، اما بدتر شد!

◆ هیچ وقت فکر نمی‌کردم تهیه اسلحه غیرمجاز اینقدر ساده باشد! ما به آن شهر رفتیم و با چهارصد و هفتاد هزار تومان یک قبضه اسلحه خریدیم

سررشته کار وقتی از دستم در رفت که در دانشگاه با دختری اهل تهران آشنا شدم. او در دانشگاه ما منابع طبیعی می‌خواند. دختر خوبی بود. خیلی معاشرتی و بگو و بخند. همین روحیه خوبش باعث شد ارتباط ما هر روز صمیمانه‌تر شود. درخلال همین آشنایی، من با دایی او آشنا شدم. دایی او که پسر جوان و مجردی بود، گاهی اوقات برای بردن و یا آوردن خواهرزاده‌اش به دانشگاه ما می‌آمد. من سه یا چهار مرتبه او را دیدم. بگذارید اعتراف کنم اصلاً آدمی نبود که من از او خوشم بیاید! اگر هم در آن سه - چهار مرتبه با او حرف زدم از روی اجبار و اکراه بود. اما او شاید تصورش این بود که اصولاً برخوردهای من اینگونه است! و همین تصور باعث شد به خواستگاری من بیایند! پدرم همان ابتدا به ساکن آب پاکی را روی دست آنها ریخت. چون او تحصیلاتش زیر دیپلم بود، شغل آزاد داشت و اصلاً با خانواده ما که همگی تحصیلات دانشگاهی داشتیم - برادرم هم آن سال دانشگاه قبول شده بود - جور درنمی‌آمدند! وقتی دیدم پدرم تا این اندازه مخالف است، احساس کردم بهترین زمان برای لجبازی با پدرم فرا رسیده است، بنابراین به قول معروف هر دو پایم را در یک کفش کردم و گفتم: «الا و بلا من با همین فرد می‌خواهم ازدواج کنم!» من اصلاً روی تصمیمی که گرفته بودم برای یک ثانیه هم فکر نکردم. حتی در مورد ازدواج هم چارچوبی در ذهنم نداشتم. با خواستگارم هم هیچ حرف جدی نزده بودم. پدرم هم اصلاً تصور نمی‌کرد که من سطح انتخابم آنقدر پایین آمده باشد که او را برای ازدواج انتخاب کنم. غافل از اینکه...

من با لجبازی تمام روی حرفم ایستادم و پدرم را ناچار کردم تا بپذیرد ما با هم ازدواج کنیم. پدرم که گویی دیگر تاب مقاومت در برابر اصرارهای مرا نداشت، کوتاه آمد و ما نامزد کردیم. بعد از نامزدی حدود یک ماه من نامزدم را ندیدم. بعد هم امتحانات پایان ترم شروع شد و من به سختی درگیر درس و امتحانات بودم. بعد از امتحانات، فرصت بیشتری داشتم و نامزدم را بیشتر از قبل می‌دیدم. در همین دیدنها و با هم بودنها، کم‌کم شناختم نسبت به او بیشتر شد. از صحبت‌هایش متوجه شدم او آدم ماجراجویی است. فکرهای بسیار خطرناکی در ذهنش بود. تصور من این بود که می‌توانم او را از این افکار خطرناک دور کنم، اما متاسفانه دور و برش آدمهایی پرسه می‌زدند که مثل او دنبال کارهای ماجراجویانه بودند. خصوصاً یکی از دوستانش که با او صمیمی‌تر بود، گویا در بعضی کارهای خلاف، او را همراهی هم کرده بود! و هرازچندگاهی فرصت پیدا می‌کردند، راجع به خانه‌هایی که سرقت کرده بودند، صحبت می‌کردند. من اوایل تعجب می‌کردم که چرا وقتی او نیاز مالی ندارد، دست به کار خلاف می‌زند، اما خیلی زمان نگذشت که متوجه شدم او آنچه که دارد - از جمله ماشین و مغازه‌اش - را از همین راه به دست آورده است!

در مخمصه بدی گیر کرده بودم. تازه فهمیدم چه بلایی سر خودم آورده‌ام. با آنهمه اصرار و پافشاری زن یک خلافکار شده بودم، اما راستش باز هم مساله را خیلی جدی نگرفتم. فقط وقتی با یکی از دوستانش که خیلی با هم صمیمی بودند صحبت می‌کرد، من کمی می‌ترسیدم. بیشتر حرفهای آنها در مورد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

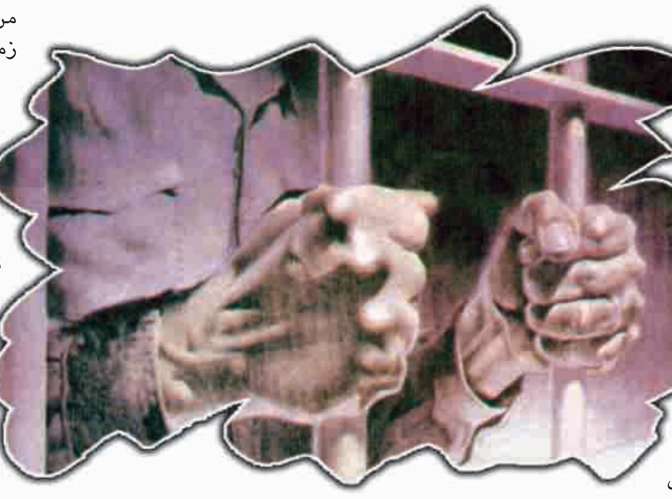

دزدی‌ها و زورگیرهایی که قبلاً مرتکب شده بودند، دور می‌زد. من برای نجات او و زندگی که می‌خواستم شروع کنم، تصمیم گرفتم او را از محیطی که در آن بوده، دور کنم. بنابراین از او خواستم در یکی از مناطق اطراف کرج - که فاصله نسبتاً دوری با محل زندگی آنها داشت - خانه‌ای اجاره کند تا کم‌کم وسایل زندگی‌مان را جمع کنیم و خودمان را برای زندگی مشترک آماده کنیم! البته او چون خیلی به من علاقه داشت و بسیار به من وابسته بود، بدون هیچ حرفی قبول کرد و در ظرف مدتی کوتاه، خانه‌ای در آنجا اجاره و همانجا مستقر شد.

حالا فرصت بیشتری برای با هم بودن داشتیم. کم‌کم صحبت‌های ما تغییر مسیر داد و به جای آنکه بیشتر در مورد زندگی آینده‌مان حرف بزنیم، راجع به خلاف و یک شبه به همه آرزوها رسیدن صحبت می‌کردیم. این حرفها در من هیجان خاصی را ایجاد کرد. خیلی دلم می‌خواست من هم یک بار هیجان را تجربه کنم. البته هنوز هم باورم نمی‌شود که من با او وارد چنین ماجرایی شدم. برای من اینها افکار بچگانه‌ای بود که از یک ذهن معلول نشات می‌گرفت. اما... اما خودم چنان گرفتار این افکار نادرست شدم که می‌بینید، حالا اینجا هستم.

وقتی نامزدم نقشه چند سرقت ماهرانه را طرح کرد، یک چیز مهم را برای انجام دادن آن کم داشت و آن چیزی نبود جز یک سلاح گرم! او توسط شوهر خواهرش که اهل یکی از استانهای غربی کشور بود، با فردی که قاچاق اسلحه می‌کرد، آشنا شد! هیچ وقت فکر نمی‌کردم تهیه اسلحه غیرمجاز اینقدر ساده باشد! ما به آن شهر رفتیم و با چهارصد و هفتاد هزار تومان یک قبضه اسلحه خریدیم. آن روز را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم من برای اولین بار یک اسلحه واقعی را از نزدیک می‌دیدم و این به قدری مرا هیجان‌زده کرده بود که حتی جرات نمی‌کردم به آن دست بزنم! آن روز فروشنده برای امتحان یک بار با اسلحه شلیک کرد. بعد هم نامزدم اینکار را انجام داد، اما هرچه اصرار کردند که منهم امتحان کنم قبول نکردم، اما از ژست گرفتن اسلحه و شلیک آن خیلی خوشم آمد!

به تهران که برگشتیم، نقشه سرقت اول را نامزدم طرح کرد. در این سرقت ما اسلحه نبردیم. به جای آن نامزدم یک اسپری بیهوش‌کننده - که گویا از ناصرخسرو تهیه کرده بود - را همراهش آورد. محل سرقت ما شهرک راه‌آهن بود. ما برای آنکه بتوانیم سریع فرار کنیم، با موتورسیکلت به محل رفتیم. وارد طلافروشی که شدیم، نامزدم بلافاصله اسپری را به صورت فروشنده پاشید و من سریع هرچه می‌توانستم جمع کردم و بعد بلافاصله سوار موتور شدیم و به سرعت برق و باد از محل دور شدیم. قدم دوم تهیه فاکتور برای فروش طلاها بود که آن را هم دادیم چاپخانه‌ای برایمان چاپ کرد. از آن سرقت حدود پنج میلیون عاید ما شد، که با مقداری از آن لوازم خانه خریدم و بقیه هم خرج شد. چهار ماه بعد از سرقت اول، نقشه دومین سرقت را کشیدیم. این بار باید متفاوت عمل می‌کردیم، بنابراین به پیشنهاد نامزدم با اسلحه رفتیم. محل سرقت طلافروشی در خانی‌آباد بود. البته من از قبل با نامزدم اتمام حجت کرده بودم که در سرقت اصلاً از اسلحه استفاده نکند و فقط برای ترساندن باشد. زمانی که ما وارد طلافروشی شدیم، صاحب مغازه حضور نداشت و شاگردش درحال انجام کارهای روزانه بود. وقتی نامزدم از او خواست تا طلاها را روی میز بریزد، شاگرد طلافروشی قبول نکرد. هرچه نامزد من او را ترساند، پسرک زیربار نرفت، من که کلافه شده بودم از طلافروشی بیرون آمدم تا سر و گوشی آب بدهم که صدای شلیک اولین گلوله بلند شد و به فاصله کمی، دومین و سومین شلیک انجام شد. صدا آنقدر واضح بود که توجه مردم را جلب کند و شاید به همین دلیل بود که قبل از آنکه ما بتوانیم خودمان را جمع و جور کنیم، مردم به سمت طلافروشی هجوم آوردند. نامزدم بلافاصله از طلافروشی بیرون پرید و ما سوار موتور شدیم، مردم هم از پشت سر هجوم آوردند. یادم نیست نامزدم شلیک کرد یا نه، اما سر اسلحه را به طرف مردم گرفت ولی هیچ کس نترسید. بدتر از همه اینکه درست زمانی که نامزدم موتور را روشن کرد و خواست گاز موتور را بگیرد، ناگهان با نیسانی که جلوی او پارک بود برخورد کرد و این برخورد باعث شد شمع موتور بیفتد! به همین خاطر کمی که جلو آمدیم درحالی که هنوز مردم پشت سر ما بودند و یک ماشین الگانس نیروی انتظامی از مقابلمان می‌آمد، موتور خاموش شد. با خاموش شدن موتور، من و نامزدم هرکدام به یک سو دویدیم. اما فرار فایده نداشت چرا که من با اولین تیر هوایی که شلیک شد، ایستادم و نامزدم که سابقه بیشتری داشت، آنقدر مقاومت کرد تا به پایش شلیک کردند! و به این ترتیب ما گیر افتادیم.

در اداره آگاهی من فقط به همان سرقت دوم اعتراف کردم، اما نامزدم سرقت اول و دوم را گردن گرفت. من چون هیچ تجربه‌ای از آگاهی و دادگاه و زندان نداشتم، تصور می‌کردم ۱۰ تا ۲۰ سال باید در زندان بمانم اما وقتی قاضی دو سال حبس برایم برید، هم تعجب کردم و هم خوشحال شدم. نامزدم هم به پنج سال و چهار ماه حبس محکوم شد.

من روزهای خیلی بدی را گذراندم. زمانی که دستگیر شدم دنیا را تمام شده می‌دیدم. همان لحظه اول پشیمان شدم که چرا من باید اینکار را می‌کردم. اما اینجا فرصت زیادی برای فکر کردن داشتم. همین فرصتها یکبار دیگر امید به زندگی را در من زنده کرد. من حالا تمام تلاشم این است که بعد از آزادی از زندان به سراغ درسم بروم. چون خوشبختانه همان موقع که دستگیر شدم، دو سال مرخصی تحصیلی رد کردم تا دانشگاه را از دست ندهم. نامزدم هم برایم تمام شد. اینجا فهمیدم او یک سابقه‌دار است. حالا دیگر او هیچ جایی در زندگی من ندارد. اگرچه مرتب از زندان رجایی‌شهر برای من نامه می‌دهد، اما من جواب هیچ کدام از نامه‌هایش را نداده‌ام. چون هیچ وقت علاقه‌ای به او نداشتم. من این بازی را فقط از روی لجبازی شروع کردم و در این مدت شش ماه نامزدی، هیچ وقت به او علاقه‌مند نشدم فقط شاید به او عادت کردم. اما او هم خیلی به من علاقه دارد و هم بی‌نهایت وابسته است. چرا که وقتی پنج سال داشت پدرش را از دست داده و با مادرش هم رابطه خوبی ندارد. به خاطر همین شدیداً کمبود محبت دارد و هر کس اندک توجهی به او داشته باشد، وابسته‌اش می‌شود. من فقط از روی ترحم به او محبت می‌کردم، اما این ترحم برایم خیلی گران تمام شد و صددرصد به خودم آسیب زدم و حالا باید همه را ترمیم کنم. من در خودم این قدرت را احساس می‌کنم که می‌توانم این شش ماه دوران نامزدی‌ام که دو سال مرا از زندگی عقب انداخت را جبران کنم. حالا که فکر می‌کنم می‌بینم قدر زندگی‌ام را ندانستم. حالا همه هدفم این است که درسم را بخوانم و دیگر هیچ وقت لجبازی نکنم!

O در پرانتز:

(گاهی اوقات کسانی چنان راحت و آسان وارد جرم می‌شوند که جز تاسف و تاثر نمی‌توان کار دیگری برای آنها انجام داد. این دختر جوان فقط از روی لجبازی با پدرش، چنان زندگی خود را به آتش کشید که شاید هنوز هم خودش در شوک این مساله به سر می‌برد. البته آنچه در این میان ناگفته و نادیده گرفته شد، ارتباط بین او و پدرش است. اینکه چرا پدرش نتوانسته علت اصلی مخالفت خودش را با ازدواج او و پسرخاله‌اش برای او شرح دهد و اینکه چرا در مورد دوم پدر این قاطعیت را نشان نداده و مانع نامزدی دخترش و این جوان غریب و ناشناخته نشده است، خود جای سوال دارد؟! اما مورد دوم آنکه او وقتی به خود اجازه می‌دهد اینطور بی‌پروا و جسورانه وارد کار خلاف، آنهم سرقت مسلحانه شود، قطعاً رگه‌هایی از تمایل به خلاف در او وجود دارد. چرا که هر کاری - خصوصاً خلاف - جسارتی را می‌طلبد. به هرحال امیدواریم همانگونه که اکنون می‌گوید، متنبه شده باشد و بعد از آزادی زندگی سالمی را آغاز کند وگرنه شاید دفعه بعد با جرم سنگین‌تری او را در زندان ملاقات کنیم.)

طمطراق مرگ پیش از حقیقت آن مخوف است
● فرانسو باکن

بزرگترین مشکل مادران

سوال این هفته:

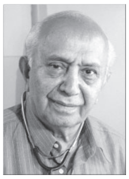

دکتر نجفیان

تغذیه کودک با غذاهای جامد

از: رویا فرهادنیا

> ☑ در صورت اصرار شما عادت بد غذا خوردن و نیز خاطره مخالفت و عدم پذیرش غذا در او ایجاد می‌شود. بایستی به کودک غذای دلپذیر خودش را بدهید

با سلام خدمت خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی و با تشکر از تماس شما عزیزان با بخش گفتگوی پزشکی. به اطلاع می‌رساند که سوالات ارسالی شما از این پس دسته‌بندی شده و آنهایی که مربوط به یک موضوع می‌باشند درقالب یک گفتگو، توسط متخصص مربوطه پاسخ داده می‌شود.

عنوان گفتگوی پزشکی این هفته:

(تغذیه کودک با غذاهای جامد) توسط دکتر ابوالقاسم نجفیان متخصص تغذیه کودک

○○○

◀از چه زمانی می‌توان در تغذیه کودک از غذاهای جامد استفاده کرد؟

○کودکان به‌طور کلی تا قبل از رسیدن به چهار ماهگی به مواد خوراکی دیگری غیر از شیر احتیاج ندارند حتی در بعضی روش‌ها تا سن شش ماهگی غذا را شروع نمی‌کنند. درحقیقت خیلی از کودکان تا قبل از سنین فوق نمی‌توانند با غذاهای جامد کاملاً خود را تطبیق بدهند زیرا عضلات مربوط به کنترل و فرو دادن غذاهای جامد در آنها رشد کافی نکرده است.

◀چگونه می‌توان تشخیص داد که کودک برای تغذیه با مواد جامد آماده شده است؟

○معمولاً کودکان خود به والدین نشان می‌دهند که در چه موقع آمادگی برای تغذیه با غذای جامد را پیدا کرده‌اند و آن زمانی است که کودک با شیری که می‌خورد کاملاً سیر و راضی نیست و درست همان وقت است که باید غذاهای جامد را شروع کرد. بهرحال با طبیب کودک تماس بگیرید و اوست که با توجه به رشد کودک زمان شروع خوردن مواد غذایی را تعیین خواهد کرد.

◀در این زمان به چه نکاتی باید توجه داشت؟

○در شروع تغذیه با مواد جامد باید به این نکات توجه داشت که بهترین زمان برای آغاز اولین غذاهای نیمه جامد روزی است که مادر عجله ندارد و در وضع روحی خوبی قرار دارد. کودک نیز شاد است. در شرایط غیرمطبوع کودک ممکن است غذای جدید را نپذیرفته اصلاً از خوردن غذا سر باز زند. مادر می‌تواند از حرکات و سکنات کودک تمایل او را به غذا درک کند. اگر بچه‌ها گرسنه باشند با دیدن غذا هیجان‌زده می‌شوند و دستها را تکان می‌دهند و با پاها نیز لگد می‌زنند و یا دهان باز خود را به طرف غذا می‌کشند و برعکس اگر گرسنه نباشند سرشان را برمی‌گردانند و دهان را می‌بندند و یا میل دارند بخوابند.

البته هیچگاه کودک را مجبور به خوردن نکنید و تا زمانی که سالم و رشدش کافی است نگرانی به خود راه ندهید. چند روز یا چند هفته بعد سعی کنید دوباره به او غذا بدهید اگر باز هم کودک غذا را نمی‌پذیرد در همان حال بگذارید بماند زیرا در صورت اصرار شما عادت بد غذا خوردن و نیز خاطره مخالفت و عدم پذیرش غذا در او ایجاد می‌شود. بایستی به کودک غذای دلپذیر خودش را بدهید.

◀معمولاً بعد از خوردن اولین غذاهای جامد حالات غیرعادی در کودک مشاهده می‌شود. در صورت مشاهده این علائم چه باید کرد؟

○معمولاً بعد از خوردن غذاهای جامد ممکن است حالات غیرعادی مانند کهیر، بهم خوردگی مدفوع و بیقراری در کودک پیدا شود. توصیه می‌شود که غذا را با مقدار کم شروع کنید و با چند روز یا چند هفته فاصله، دوباره به او غذا بدهید. اگر غذایی عکس‌العمل نامطلوبی در بدن کودک داشته باشد به آسانی می‌توان نوع غذایی که به آن حساسیت داشته را پیدا کرد.

◀اولین غذایی که می‌توان به کودک داد چیست؟

از چهار تا شش ماهگی می‌توان پودر برنج را به صورت حریره به عنوان اولین غذای نیمه جامد شروع کرد. زیرا معمولاً هیچگونه آلرژی و ناراحتی دیگری برای نوزاد ایجاد نمی‌کند. حریره برنج را بصورت رقیق و کم، در موقع نهار و شام شروع می‌کنیم و بتدریج که کودک غذا را تحمل کرد مقدار آن را بیشتر و قوام آن را سفت‌تر می‌کنیم بطوری که کودک نهار و شام با آن حریره سیر شود. سپس در ماه دیگر می‌توان به جای حریره برنج از حریره غلات دیگر استفاده کرد.

◀نکات کلی که باید در تهیه غذای کودک در منزل مراعات کرد چیست؟

○بهترین نوع تغذیه کودک غذایی است که در منزل و تازه تهیه می‌شود. حتی‌الامکان از مصرف و تهیه غذاهای تهیه شده در قوطی خودداری کنید. در تهیه غذا نیز بایستی موادی را انتخاب کرد که نرم کردن آنها آسان باشد. مانند: هویج، سیب زمینی، گل کلم، کدو تنبل و... باید آنها را در آسیاب نرم کرد و بصورت نیمه رقیق درآورد.

دستهای خود را با دقت قبل از تهیه غذا بشویید و تمام مواد غذایی تازه را قبل از پختن خوب شسته و سپس پوست بگیرید. هرگز شکر و یا مواد شیرین‌کننده به غذا اضافه نکنید زیرا کودک به طعم مواد شیرین عادت کرده و ممکن است برایش چاقی بی‌رویه و کرم خوردگی دندان و از همه بدتر علاقه شدید به مواد شیرین در سالهای بعد زندگی ایجاد کند. نمک نیز به غذاها اضافه نکنید زیرا با اضافه کردن نمک به غذاها برای کودکی که «کلیه» او هنوز رشد کافی نکرده، بار اضافی به کلیه‌ها وارد شده و نیز ذائقه نمک‌پذیری در او ایجاد می‌شود. از اضافه کردن سس‌ها، ادویه‌جات یا فلفل و پیاز و سیر که شاید مزه غذا را غیرمطبوع کند خودداری کنید. در ضمن غذاهای آماده شده را در صورتی که دهان زده نباشد (آب دهان شامل میکروب است) می‌توان تا ۴۸ ساعت در یخچال نگهداری کرد.

◀آب میوه و میوه‌جات را از چه زمانی می‌توان شروع کرد؟

○آب میوه را در ۲ تا ۴ ماهگی می‌توان با نصف لیوان آب جوش مخلوط کرده دادن آن را شروع کرد. در سن ۵ تا ۷ ماهگی سبزیجات و میوه را که شامل ویتامین A و C هستند می‌توان به صورت پوره به کودک داد همانطور که گفته شد برای جلوگیری از نساختن غذا به طفل باید آنرا در فواصل زمانی چند روزه به کودک خوراند. مثلاً هویج، سیب زمینی، کدو

تنبل، لوبیا سبز، عدس و نخود سبز را هر کدام جداگانه قبل از مخلوط کردن با یکدیگر به کودک می‌خورانیم. سپس بعد از اطمینان از اینکه به کودک ساخته است آنها را مخلوط و به صورت پوره درآورده و به کودک می‌دهیم. در ضمن قوام این غذاها به موازات بهتر جویدن کودک می‌تواند نیمه سفت باشد. و همچنین پوره سبزیجات را بهتر است قبل از پوره میوه‌جات شروع کرد زیرا قبول آن نسبت به پوره میوه‌جات (سیب، موز، گلابی، هلو، آلو زرد) مشکل‌تر است. چون رغبت و میل کودکان به خوردن میوه‌های شیرین خیلی بیشتر است تا نسبت به سبزیها. خوراکی‌های ذکر شده را باید با قاشق کوچک غذاخوری مخصوص کودک شروع کرد و اجازه بدهید کودک خودش حد غذای خود را تعیین کند.

◄گوشت و تخم مرغ را چه موقع می‌توان در برنامه غذایی کودک جای داد؟

○پوره گوشتهای معمولی و جوجه و ماهی را می‌توان از ۷ تا ۹ ماهگی به بعد، بعد از خوردن و قبول سبزیجات و میوه‌جات شروع کرد. گوشت، جوجه، ماهی و تخم مرغ که شامل پروتئین کافی و برای رشد کودک بسیار مهم هستند. باید جداگانه و در فاصله چند روز از یکدیگر به کودک داد تا از عکس‌العمل غیرمطلوب جلوگیری شود. ممکن است با گوشت مرغ شروع و بعد گوشت گوساله، گوسفند یا ماهی به او داد و سپس آنها را مخلوط کرد. مواد غذایی را به عنوان نهار و شام و یا حریره نان و غلات را صبح و عصر به کودک خوراند و شیر را صبح زود و شب و سایر اوقات بعد از غذاهای اصلی در صورت وجود اشتها به کودک داد. و همچنین پوره زرده تخم مرغ به صورت سفت پخته و نرم کرده، صبح همراه حریره به کودک داد و سفیده آن را چون قبل از یک سالگی احتمال حساسیت وجود دارد از یک سالگی به بعد باید شروع کرد.

◄استفاده از آب ساده (نجوشیده) و شیر معمولی (شیر گاو) از چه زمانی مجاز است؟

○بعد از شش ماهگی احتیاج به آب جوشیده نیست و آب ساده بخصوص در فصول گرم و بعد از غذا توصیه می‌شود و در صورتی که کودک شیر خشک (قوطی) می‌خورد می‌توان از ۶ تا ۸ ماهگی به او شیر معمولی داد و همین‌طور ماست که گوارش آن آسان است و از همین سن ۶ ماهگی به بعد می‌توان مایعات را با فنجان به او داد.

◄طرز تهیه بهترین غذای جامدی که می‌توان به کودک داد را شرح دهید؟

○حریره مخلوط گوشت یا سوپ گوشت. این حریره را می‌توان از مخلوط برنج، سبزیجات، سیب زمینی، هویج، گوشت مرغ یا ماهیچه پخت و پس از نرم یا آسیاب کردن همراه پوره میوه‌جاتی که قبلاً ذکر شد به صورت نهار و شام به کودک داد. این غذا را می‌توان یک بار برای ۲۴ ساعت تهیه و در یخچال نگهداری کرد و پس از گرم کردن به کودک داد.

◄هنگامی که کودک دندان درمی‌آورد، آیا می‌توان به جای پوره از غذاهای خرد و ریز شده به او خوراند؟

○از ۸ ماهگی به بعد که احتمالاً کودک دندان درمی‌آورد و آرواره و عضلات جویدن قوی‌تر می‌شوند، می‌توان غذاها را به جای پوره بتدریج خرد و ریز کرد و مراقب بود که قطعات غذا بزرگ نبوده و یا خورده استخوان با آن مخلوط نباشد. زیرا در صورت عدم توجه و مراقبت می‌تواند برای کودک ایجاد خفگی کند. در این غذاها باید از اضافه کردن نمک و ادویه‌جات و چربی خودداری کرد.

☑ میل کودکان به خوردن میوه‌های شیرین خیلی بیشتر است تا نسبت به سبزیها

یک تجربه جدید

بین ۹ ماهگی تا یک سالگی در صورتی که غذاها خرد شده باشد کودک با انگشت خودش می‌تواند تجربه تنها خوردن را بیاموزد.

هر قدر کودک بزرگتر می‌شود اشتیاق به غذاهای متنوع‌تری از خود نشان می‌دهد و از یک سالگی به بعد اگر نوعی غذا را قبول نکرد و یا همیشه اشتهای خوردن نداشت نگران نشوید، زیرا کودک به موازات بزرگتر شدن و رشد خود می‌تواند مستقلاً غذا بخورد.

عمل غذا خوردن هنگامی که کودک می‌خواهد با دستهایش غذا را چنگ بزند و با قاشق همه چیز را به هم بزند یک نوع تجربه جدید در زندگی اوست. سعی کنید که صبور باشید و قاشق به دست او بدهید و شاید بهتر باشد حتی‌الامکان غذاهای خرد شده را بردارید و به او بدهید. در این هنگام ضمن اینکه غذا می‌خورد می‌تواند از راه تغذیه‌اش حس کنجکاوی و کاوشگری خود را نیز ارضا کند.

■

راز سلامتی

زیرنظر دکتر بابک شرفیان
پزشک بیماریهای عمومی خانواده

دوست عزیز آقای عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب

با توجه به شرح حال و بررسی‌های شما واضح است که آسیب ناشی از مواد شیمیایی باعث سرفه و تداوم آن شده است. درواقع سرفه یک واکنش طبیعی است تا ریه را از آسیب مواد خارجی تنفس شده محافظت کند که در مورد شما نیز صدق پیدا می‌کند، بنابراین بهتر است تا حد امکان از این واکنش طبیعی بدن جلوگیری نکنید مگر در موارد خاصی که شما هم تا حدودی جزو آن هستید. درحال حاضر با توجه به اینکه شما نگفته‌اید که سرفه‌تان همراه خلط است یا نه، بنابراین در صورت خلط دار بودن بایستی خلط آور تجویز شود و در صورت خشک و آزاردهنده بودن، طبق نظر فوق تخصصی ضدسرفه دریافت نمایید.

شاید بد نباشد که بدانید دم کرده پونه که در استانهای آذربایجان کشور ما آن را به نام «یارپوز» می‌شناسند در کاهش شدت سرفه موثر است. همین‌طور چهار تخمه و بهدانه.

مشاوره حقوقی

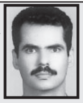

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

چگونه مجروح بودنم را ثابت کنم

خلاصه سوال:

اینجانب در سال ۱۳۶۶ همراه تیپ... گردان... بسیج در عملیات نصر ۷ در کردستان شرکت کردم و چون منطقه سردشت آلوده به مواد شیمیایی دشمن بود، بعد از مدتی شروع به سرفه کردم. بعد از ۱۵ سال که این ناراحتی را داشتم، چند آزمایش و سی‌تی‌اسکن انجام دادم و پزشکان فوق‌تخصص تشخیص دادند که مدت چند سال است ریه‌های من مشکل دارد و هرچه سنم بالا رود، ناراحتی من بیشتر می‌شود. مدارک و صورت سانحه‌ای از شیمیایی شدنم در دست ندارم ولی معرفی‌نامه‌ای که برای بیمارستان نوشته‌اند دارم. با اینکه فرمانده آن زمان برای اینجانب کتباً نوشته که من در عملیات شرکت داشته‌ام، مسوولین فعلی مرا به دکتر معرفی نمی‌کنند. به ایثارگران مراجعه نموده‌ام که می‌گویند باید تاییدیه بیاورید که در عملیات شرکت کرده‌اید. به گردان... و به سرهنگ دومی که مسوول می‌باشد مراجعه کردم، اما او از معرفی‌ام به بیمارستان خودداری می‌کند. چندین نامه از مقامات برده‌ام که این مسوولین جنگ ندیده و رنج نکشیده با درخواست اینجانب موافقت نمی‌کنند. می‌خواهم از هر راهی که شده احقاق حق کنم و نمی‌خواهم مرا به عنوان اراذل و اوباش معرفی نمایند. اینجانب یکی از بسیجیان زمان جنگ هستم که فکر می‌کنم به آخر خط رسیده‌ام. چون هرچه داروی داخلی بوده استفاده کرده‌ام، اما اصلاً تاثیری ندارد. خواهش می‌کنم از هر راه قانونی که می‌دانید که می‌تواند به من کمک کند، مرا راهنمایی بکنید.

عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

دیوان عدالت اداری بهترین راه است

پاسخ:

به موجب بند «ب» از ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری تصمیمات و اقدامات ماموری واحدهای دولتی، اعم از وزارتخانه‌ها و سازمانها و موسسات و شرکت‌های دولتی و شهرداریها و تشکیلات و نهادهای انقلابی و موسسات وابسته به آنها در صورتی که خلاف قانون باشد، قابل شکایت و اعتراض در دیوان عدالت اداری است. بنابراین می‌توانید با ارائه دلایل خود مبنی بر مجروحیت شیمیایی درزمان جنگ، از تصمیم مسوولین آن نهاد به دیوان عدالت اداری شکایت کنید. دیوان عدالت نیز رسیدگی نموده و در صورتی که تصمیم مربوطه را خلاف قوانین دانسته و شما را مستحق مزایای جانبازی و درمانی بداند، تصمیم آن مسوول را باطل اعلام خواهد کرد.

در هر کودک یک معماری حیرت انگیز نهان است • شوپان

دستپخت عدسی

محمد طاهری

آقای رئیس وارد می‌شود!

عکس یادگاری آدمهای ناشناس با افراد مهم و بانفوذ این خاصیت را دارد که همه کنجکاو می‌شوند که هویت فرد گمنام را بشناسند و کسی در مورد شخص معروف سوالی نمی‌پرسد. حالا شده حکایت نگارنده آبی‌پوش سمت راست تصویر که در کنار جناب دکتر یاری ریاست دانشگاه شهر قدس نشسته است و کمی آن‌ورتر حاج آقا مرادی هم که اصلاً تصور نمی‌کرد در عکس بیفتد چشم به دوردست‌ها دوخته است. البته بود و نبود نگارنده در کنار دکتر یاری تفاوت نمی‌کرد، چون ایشان ثابت کرده‌اند که به میکروسکوپ و باکتری و روپوش سفید و اینجور چیزها که مربوط به رشته‌شان می‌شود بیشتر علاقه دارند تا امور مربوط به منبع ولتاژ و خازن و آی‌سی و ترانزیستور و هر چیز که مربوط به الکترونیک می‌شود. اصلاً تقصیر نگارنده است که بر روی کاناپه بزرگان تکیه زده و باعث تکدر خاطر دکتر یاری شده است!

هرچه سیاه‌تر بهتر!

اگر صفحه دستپخت عدسی مثل تیم فوتبال بود و مخلص مربی‌اش بودم، قدرمسلم بازوبند کاپیتانی‌اش را به بازوی آقای **محمود جعفری کوهبنانی** می‌بستم تا حداقل معلوم باشد که چه کسانی یار وفادار دستپخت عدسی هستند! از شوخی گذشته محمودخان ضمن ارسال عکس چند نوجوان آفتاب‌سوخته روستای «برج اکرم» از توابع شهر بم، از نبود امکانات ورزشی در بم و شهرهای مجاور نالیده‌اند و برای هرز رفتن استعدادهای آن منطقه اظهار تاسف نموده‌اند.

نگارنده که خوشبختانه دستی هم در ورزشی‌نویسی دارد، یک پیشنهاد عالی و یک فکر بکر برای جناب جعفری دارد که اگر حمل بر خودستایی نباشد باید آنرا با آب زر نوشت! کافی است چندتا از این پسرهای آفتاب سوخته را (آنان که پوستشان تیره‌تر است در اولویت هستند!) بردارید و به تهران خیابان شیخ بهایی ساختمان باشگاه پرسپولیس مراجعه کنید و ضمن جازدن خود به جای واسطه انتقال بازیکن این نوجوانان گل بمی را به جای بازیکن خارجی به آقای محمدحسن انصاری‌فر مدیرعامل پرسپولیس معرفی کنید. این بچه‌ها هرچه باشند بازی‌شان از رافائل ادرهو بازیکن شماره ۲۷ قرمزپوشان که بدتر نیست!

محمودخان! اگر قرارداد بستی و حق المشاوره من را ندادی، نه من نه تو!

موقع ناهار مزاحم نشوید!

البته پارتی‌بازی در قاموس نگارنده جایی ندارد، اما هنگامی که در دوره جدید چاپ دستپخت عدسی یکی از خوانندگان مونث مثل خانم **شیوا لاچینی** طلسم عکس نفرستادن توسط خانمها را می‌شکند، باید مراتب تشکر تمام و کمال و حسابی را از ایشان به جا بیاوریم و حیف که بودجه اجازه نمی‌دهد وگرنه جا داشت که زیر پای ایشان گاوی، گوسفندی، بلدرچینی چیزی سر ببریم و مراتب تقدیر را به جا بیاوریم.
اما سوغاتی دیجیتالی خانم لاچینی حاکی از شکار لحظه صرف نهار توسط آقاگربه (شاید هم خانم گربه) آنهم در صدر سطل آشغال مشبک نصب شده توسط شهرداری است که قدرمسلم هزینه تهیه و نصب آن از محل عوارض نوسازی و فروش تراکم و مالیات بر ساخت و ساز و... تامین شده است.

البته پس از غروب آفتاب زباله دزدهای محترم که قدرمسلم همگی مذکرند بخش قابل توجهی از زباله‌های قابل بازیافت را از چرخه تبدیل به یغما می‌برند و بی‌انصافی است که بخواهیم به هجوم این گربه گرسنه گیر الکی بدهیم و مدام انتقاد کنیم. آدم عاقل که از گربه انتقاد نمی‌کند!

طرز تهیه یک تیم لیگ برتری!

در این دوره و زمانه که عوض همه چیز از در و دیوار تیم فوتبال می‌بارد و هر کسی که صنار سه شاهی سرمایه گیر می‌آورد، هوس تیم‌داری به سرش می‌زند، ناگهان آقای حسین فیاضی از گناباد همکار قدیمی صفحه عدسی هم وقتی یک زمین خاکی همراه با یک دروازه بدون تورگیرش می‌آید، یک تیم فوتبال محلی بدین صورت که می‌بینید علم می‌کند. البته نظرات مایوسانه و منفی‌بافانه حسین آقا سر جای خود محترم، ولی نگارنده برای رفع ناامیدی و تزریق روحیه نشاط به جوانان گنابادی پیشنهاد می‌کند که حسین آقا از بودجه شخصی خود امتیاز یک تیم لیگ یک را به نام خود بخرد و با همین بازیکنان بومی وارد کارزار لیگ یک شود. خدا را چه دیدی، شاید دری به تخته خورد و توانستند به لیگ برتر هم صعود کنند. تازه زمین اختصاصی هم که دارند! جور کردن اسپانسر و تبلیغ روی پیراهن و رایزنی برای جذب مربی خارجی و استخدام بازیکن خارجی هم با نگارنده. فقط می‌ماند تجهیز استادیوم به پرژکتور و نورافکن‌های قوی که آنهم بیشتر از دو، سه میلیون! هزینه نمی‌برد.

در آخر هم اگر پولی ماند برای بازیکنان لباس متحدالشکل و کفش استوک‌دار می‌خریم.

باز هم بگویید امکانات نیست!

داستانهای شیرین

موتورسوار بی‌احتیاط

از: بابک شرفیان

در یکی از همین شهرهای بزرگ و البته خیلی شلوغ جوانی به نام بهزاد زندگی می‌کرد. او جوان بسیار خوبی بود. فقط اشکالی که داشت این بود که موقع موتورسواری اصلاً به قوانین راهنمایی و رانندگی اهمیت نمی‌داد.

از پیاده‌رو عبور می‌کرد، از چراغ قرمز رد می‌شد، بوق وحشتناکی روی موتورش بسته بود و مردم و راننده‌های دیگر را می‌ترساند. با سرعت زیاد موتورسواری می‌کرد و خلاصه خیلی بی‌احتیاط بود. یک روز دوستش بهروز او را برای شرکت در جشن عروسی دوست خودش بهرام دعوت کرد. عصر روز عروسی طبق معمول آقابهزاد عطرزده و مرتب سوار موتورش شد و حرکت کرد. از کلاه ایمنی هم که مدتها گوشه حیاط خاک می‌خورد استفاده نکرد. مثل همیشه نشست پشت موتور و گاز داد، آنهم چند گاز وحشتناک که همیشه کار بهزاد بود و وقت بی‌وقت همسایه‌ها را آزار می‌داد. او مثل همیشه با سرعت و بوقهای وحشتناک درحال رانندگی داشت نشانی تالار عروسی را نگاه می‌کرد که متوجه رد شدن یک عابر پیاده از عرض خیابان شد، اما دیگر برای کنترل موتور خیلی دیر شده بود و موتور بهزاد محکم به عابر پیاده‌ای که دسته گلی هم داشت برخورد کرد. عابر بیچاره نقش بر زمین شد. و خون از سر و صورتش فوران کرد. ولی موتورسوار خطاکار به جای ایستادن و کمک کردن سرعتش را زیاد کرد و رفت. بقیه راه، بهزاد که دچار عذاب وجدان شده بود از یک طرف به خودش می‌گفت: «این چه کار بدی بود که کردی، بایستی نگه می‌داشتی» و از طرف دیگر؛ خودش می‌گفت: «حتماً کسانی هستند که به آن عابر کمک کنند. تازه شاید چیزی نشده باشد.» با این فکرهای جور واجور به جلوی تالار رسید. ولی انگار نه انگار که آن جا جشن عروسی برپاست. یعنی همه ساکت بودند.

بهزاد که دنبال یکی می‌گشت تا علت را بپرسد، بهروز را دید که به طرفش می‌آید. بهروز بعد از سلام گفت: «عروسی بهم خورد». بهزاد گفت: «برای چی؟» بهروز در جوابش گفت: «یک موتوری زده به بهرام و او در بیمارستان توی اتاق عمل است.»

بهزاد شدیداً یکه خورد و عرق سردی به پیشانیش نشست و رنگش عین گچ سفید شد. چند دقیقه بعد پشت در اتاق عمل علاوه بر عروس خانم و پدر و مادر و بستگان بهرام، بهزاد هم بود. که از همه بیشتر نگران شده و می‌گفت: خدایا، کمکش کن. گاهی که صدایش بلندتر می‌شد، بهروز می‌گفت: یواش پسر، اگر اینها بفهمند کار تو بوده، دیگر معلوم نیست چه بلایی سرت بیاد.

در همین اوضاع آشفته بود که جراح از در اتاق عمل بیرون آمد و گفت: خدا را شکر، خطر رفع شد. همگی و از همه بیشتر بهزاد نفس راحتی کشیدند. چند روز بعد بهزاد با حالی شرمنده و دسته گل و شیرینی به همراه بهروز به عیادت آقاداماد که همان بهرام قصه ما باشد، رفت.

بهرام با لبخند گفت: «پس آن موتورسوار بدشانس تو بودی، حتماً فکر می‌کنی، دیگر هرگز نباید تو را ببخشم. اما اینطور نیست به یک شرط تو را حتماً می‌بخشم.» بهزاد که زبانش بند آمده بود، گفت: «خدا تو را از بزرگی کم نکند. هر شرطی باشد، می‌پذیرم.» و بهرام گفت: «شرطش این است که از این به بعد تمام قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کنی و با احتیاط کامل بر موتور سوار شوی.»

بهزاد گفت: «با اینکه خیلی سخت است ولی باشد» و سه نفری به این حرف بهزاد خندیدند. چند هفته بعد بهزاد سوار بر موتور، کلاه ایمنی به سر، با رعایت تمام قوانین راهنمایی و رانندگی داشت به طرف تالار عروسی بهرام می‌رفت و این بار شاد و خوشحال از اینکه همه چیز به خیر و خوشی گذشته و او امشب را در کنار دوستانش به شادی و خرمی خواهد گذراند.

ترازو

امیر پرندک

نکا غرق در مشکلات!

نکا در استان مازندران با اینکه مدت ده سال است که به شهرستان تبدیل شده، اما همچنان از مشکلات عدیده رنج می‌برد.

۱ـ بیمارستان بوعلی نکا چندی پیش به عنوان دی‌کلینیک آغاز به کار کرده است (دی‌کلینیک یک مرکز با فعالیت‌های محدود پزشکی است که فاقد بخش‌های اورژانس و زایشگاه است) که به علت نبود امکانات و تجهیزات و نیروهای تخصصی در این بیمارستان، بیماران به ناچار به مرکز استان منتقل می‌شوند.

۲ـ به جرات می‌توان گفت که شهرستان نکا پایتخت صنعتی مازندران است، اما با وجود نیروگاه برق، کشتیرانی، پایانه نفتی، بندر امیرآباد، کارخانه سیمان و... از وجود یک راه آسفالته مناسب محروم است.

جاده نکا به گهرباران (جاده نیروگاه) به طول ۲۵ کیلومتر جوابگوی عبور و مرور وسایل نقلیه و ماشین‌آلات سنگین نیست. با توجه به اینکه این جاده کشاورزی، صنعتی و توریستی است در فصل تابستان شاهد تصادفهای خونبار در آن هستیم.

از طرفی جاده تهران - مشهد نیز از وسط این شهرستان عبور می‌کند و تریلی و اتوبوس و تاکسی و موتور و دوچرخه همه با هم از یک مسیر رفت و آمد می‌کنند. در همین حال وعده تکمیل و افتتاح طرح کمربندی نکا به سالهای بعد موکول شده است!

منصور کوهی

شورای شهر سورک چه می‌کند؟

شهر سورک به عنوان مرکز یک بخش شصت هزار نفری از حداقل امکانات شهری بی‌بهره است، اهالی اطراف این شهر به عنوان زیرمجموعه بخشداری میاندرود، انتظاراتی دارند که پاسخ لازم به آنها داده نمی‌شود. یکی از این خواسته‌ها، داشتن یک مرکز اورژانس شبانه‌روزی با حداقل امکانات و آمبولانس است و متاسفانه بعد از سالها تلاش فقط یک پزشک عمومی و یک بهیار کشیک دارد که در ساختمان قدیمی مرکز بهداشت سورک مستقر شده‌اند. اگر مصدوم یا بیمار بهرحال بعد از چند ساعت اتلاف وقت از روستاهای دورافتاده به این مرکز بیاید، نه آمبولانسی برای انتقال وی وجود دارد و نه امکاناتی که بتوان به‌طور موقت زندگی دوباره را به بیمار برگرداند.

مورد دیگری که باعث مشکلات عدیده‌ای برای مردم شده است، وجود تیرهای برق فرسوده‌ای است که به شکل ناموزون بعد از عقب‌نشینی ساختمانها، در وسط خیابانهای شهر خودنمایی می‌کند و ظاهراً قرار است به عنوان آثار باستانی از آنان حراست شود! تعجب اینجاست که با این همه مشکلات ریز و درشت، اعضای شورای شهر و شهرداری کماکان به تسویه‌حساب‌های شخصی مشغولند.

محمدرضا شاهد

گرما و بوی تعفن!

توالت عمومی مسجد چهارراه نادری واقع در مرکز شهر اهواز، بین دو مغازه قصابی و لبنیاتی واقع شده است و شکل اسفباری را از بهداشت و نظافت به نمایش گذاشته است!

در این زمینه با کارشناسان مرکز بهداشت شرق اهواز گفتگو شد که تعطیلی و یا انتقال این توالت عمومی را در حدود وظایف شهرداری دانستند. موضوع با معاون خدمات شهری شهرداری اهواز درمیان گذاشته شد، اما نتیجه‌ای حاصل نشد.

متاسفانه هوای گرم اهواز و وجود این توالت عمومی، شرایط نامناسب بهداشتی را فراهم کرده و بهتر است شهرداری چاره‌ای در این زمینه بیندیشد.

شهرام حیدری

صاحب همت، به هر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و اضطراب نیفتد

•کلیله و دمنه

از گوشه و کنار جهان

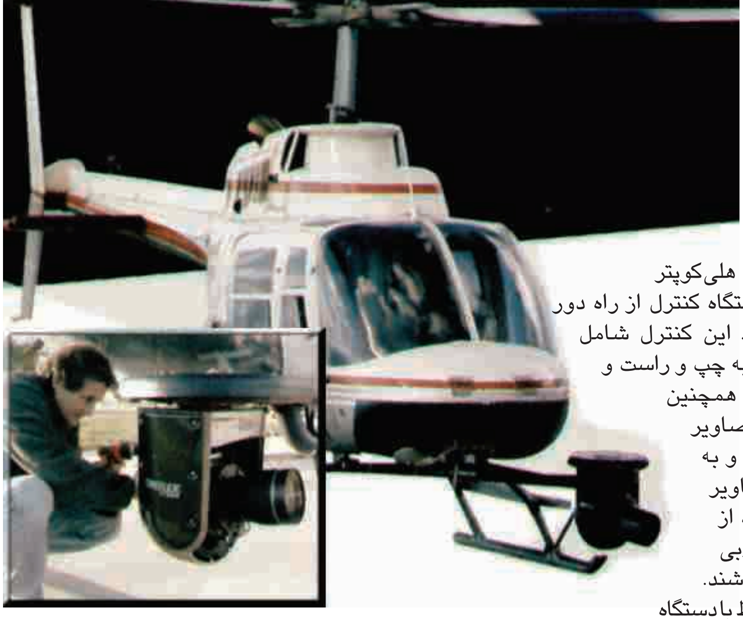

دوربین برای هلی کوپر

طی دو سال گذشته تنی چند از خبرنگاران و فیلمبرداران که از هلی‌کوپتر مشغول تهیه فیلم و خبر بودند، به جهت بی‌احتیاطی و خم شدن بیش از حد، جان خود را از دست دادند. این موضوع سبب شد تا پژوهشگران به دنبال راه چاره باشند و سرانجام به یک دستاورد جالب دست یافته و آن دوربین‌های هلی‌کوپتری است. این دوربین را همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، روی پایه هلی‌کوپتر قرار می‌دهند. اما نکته جالب این است که کنترل این دوربین از داخل هلی‌کوپتر و به وسیله دستگاه کنترل از راه دور انجام می‌شود. این کنترل شامل حرکت دوربین به چپ و راست و بالا و پایین و همچنین کنترل کیفیت تصاویر نیز می‌باشد و به همین علت تصاویر به دست آمده از کیفیت مطلوبی برخوردار می‌باشند. از آنجاکه فرد فقط با دستگاه کنترل کوچک دوربین را به حرکت درمی‌آورد، سازندگان خود را از نظر وزن و اندازه لنز دوربین آزادتر یافته و در نتیجه لنزی ۳۶۰ درجه و بسیار بزرگ را برای آن ایجاد کرده‌اند. هم‌اکنون بسیاری از کانالها و شبکه‌های تلویزیونی در کشورهای پیشرفته برای برنامه‌های خبری خود از دوربین هلی‌کوپتری بهره می‌گیرند.

لحظه‌ای برای عکاسی

تصویری را که مشاهده می‌کنید، برای عکاسی که آن را برداشته است، جایزه بهترین عکسبرداری از لحظات طبیعت را به ارمغان آورد. در این تصویر گرازهای وحشی را مشاهده می‌کنید که مشغول آشامیدن آب در رودخانه نیل می‌باشند، اما ناگهان آنها مورد تهاجم یک کوروکودیل یا تمساح عظیم‌الجثه قرار می‌گیرند و عکس درست همین لحظه را شکار کرده است. اما کوروکودیل مصری، یکی از بزرگترین‌ها در نوع خود است و درازای آنها گاهی اوقات به شش تا هفت متر و

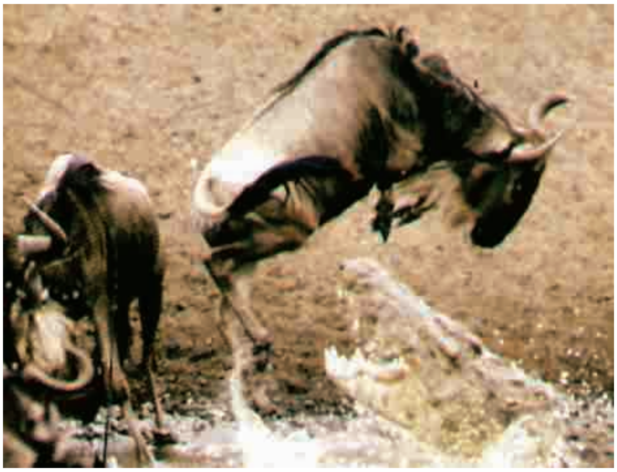

وزن آنها به هشتصد کیلوگرم هم می‌رسد. چنین جثه‌ای نیاز مبرم به غذا و آب دارد و به همین دلیل هم کوروکودیل در نیل معمولاً فقط به دنبال حیوانات بزرگ است و گراز هم با قد و قامت دو متری خود می‌تواند یک وعده کامل غذایی برای کوروکودیل نیلی باشد. اما نکته جالب اینکه تمساح نیل، بیشتر از آنکه از آرواره‌های قدرتمند خود استفاده کند، از ضربات دم خود بهره می‌گیرد چرا که او قادر است با یک ضربه دم خود، پشت یک فیل را بشکند. ضمن آنکه پاهای کوروکودیل هم کوتاه اما پرقدرت هستند و با همین پاها کوروکودیل با سرعتی نزدیک به ۱۵ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند که این سرعت، سه برابر گام انسان است. تنها نکته منفی درباره تمساح مصری، تنبلی آن است که ساعت‌ها زیر آفتاب با دهان باز چرت می‌زند و به همین دلیل هم تا به‌واقع گرسنگی به او فشار نیاورد، از جای مبارک تکان نمی‌خورد. تمساح پس از شکار، طعمه خود را به سرعت به زیر آب می‌کشاند تا او را خفه کرده و از ضربات قدرتمند دست و پای، طعمه که بر سر و صورت تمساح وارد می‌شود، خود را خلاص کند.

رکورد در آب منجمد

یکی از آرزوهای بشر این بوده که توانایی و قابلیت شنا در آب بسیار سرد را به دست آورد تا در موقع لزوم خود را از مهلکه نجات دهد. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید یک شناگر انگلیسی به نام **لوئیس پاگ** که در مسابقات المپیک هم شرکت داشته است، داوطلب شرکت در یک رکوردگیری بسیار خطرناک می‌شود. در این رکوردگیری او باید تا آنجا که امکان دارد در آب بسیار سرد به شنا ادامه دهد، بدون آنکه استراحت کند و یا به هر دلیلی از آب خارج شود، اما اشکال کار، منطقه‌ای بود که آقای پاگ باید این رکوردگیری را انجام می‌داد و آن بخشی از اقیانوس منجمد شمالی در نزدیکی قطب شمال بود که دمای آب در این منطقه معمولاً بین یک تا سه درجه سانتی‌گراد می‌باشد که حکایت از دمایی در حد و حدود انجماد می‌کند. در چنین دمایی بدن معمولاً قادر به مقاومت نیست و ظرف چند ثانیه به دلیل انجماد در رگهای بدن، او را باید از آب خارج کنند و به گرم کردن بدن بپردازند. اما **آقای پاگ** زمانی که به داخل آب جهید، آنگاه با توجه به اینکه خود یک شناگر حرفه‌ای می‌باشد، با دست و پا زدنهای سریع شروع به شنا کرد. او لحظه‌ای از حرکت باز نایستاد تا سرانجام توانست به اندازه یک مایل (کمی بیشتر از یک کیلومتر و نیم) در آب شنا کند. پس از آنکه پاگ از آب خارج شد و هنگامی که دمای بدن او را اندازه‌گیری کردند، متوجه شدند که پاگ با تمرینات بدنی و روانشناختی برای خودش شرایط ذهنی ایجاد کرده و به کمک این ذهنیت و تلقین، دمای بدن خود را به ۳۸ درجه سانتی‌گراد که حتی یک درجه هم از دمای عادی بدن بیشتر است، رسانده بود و نکته اعجاب‌آور در رکوردشکنی او هم در همین نهفته بود.

ژل مو در دوران ابتدایی بشر

نظافت و آراستگی فقط متعلق به انسان مدرن نیست. بلکه در یک جسد مومیایی و یافته شده در کوهستانهای پرو در آمریکای جنوبی، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، موی متعلق به جسد از نظم و نظافت خاصی برخوردار است. این جسد متعلق به **دو هزار و سیصد سال** پیش‌تر شناسایی شده و شکل آرایش موی آن را شبیه به موهیکانها، که از سرخپوست‌های متمدن در قاره آمریکا محسوب می‌شدند، دانسته‌اند. کند و کاوی در وضعیت جسد این نکته را به اثبات می‌رساند که در دوران ابتدایی بشر هم نظم و نظافت و همچنین جلوه و زیبایی، دارای اهمیت بسزایی بوده است. پس از کشف جسد، کارشناسان قطعه کوچکی از موی او را در آزمایشگاه مورد بررسی قرار دادند و با حیرت بسیار متوجه شدند که مواد به‌کار گرفته شده برای آرایش و ایجاد نظم و زیبایی در مو به‌مراتب از مواد شیمیایی دوران ما سالم‌تر و پایدارتر بوده است. برای مثال در جسد یادشده، پژوهشگران موی او را آغشته به مخلوطی از روغن سبزیجات و برگ مو یافته و بعد هم آثاری از آب سنگین تا درجه سه به دست آمد که تا این زمان تصور نمی‌شد در دوران قدیم قابلیت تولید چنین آبی را داشته‌اند. یکی از موارد استفاده چنین آبی، میزان رطوبت برای مدت طولانی در آن است که چنین رطوبتی چند برابر طولانی‌تر از رطوبت مربوط به آب معمولی است که به همین دلیل هم برای حفظ نظم در موی شانه کرده از این نوع آب استفاده می‌شده است.

ظرفیت مسابقه

CREATIVE
MENU
Music Library
Photos
Videos
FM Radio
Microphone
Extras
System

و این هم یک پخش‌کننده ویدیویی تازه است که آن را با آخرین دستاوردها در اپیادها، ادغام کرده‌اند. درواقع شرکت کریتیو که در ابزار صوتی و تصویری کوچک تخصص دارد، موفق به طراحی این پخش‌کننده شده است. از همه جالب‌تر قابلیت‌های این MP4 است که می‌تواند تصاویر تلویزیونی، قلم‌ها و سایر تصاویر را تا میزان **یکصد و بیست ساعت** در خود نگه دارد. ضمن آنکه در آن از نظر صوتی می‌توان پانزده هزار ترانه و سرود را جمع‌آوری کرد. قدرت حافظه آن برابر با ۳۰ جی‌بی است و بزرگی صفحه ویدیویی آن نیز به ۶/۵ سانتی‌متر می‌رسد. کریتیو این دستگاه صوتی و تصویری با قابلیت‌های بی‌سابقه را هم‌اکنون به بهای **پانصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

بازگشت سفینه بدون سرنشین

همانطوری که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، یکی از نادرترین اتفاقات در مورد سفرهای فضایی رخ داد و آن بازگشت سفینه بدون سرنشین استاردست می‌باشد که این سفینه در سال ۱۹۹۹ یعنی هفت سال پیش‌تر به فضا پرتاب شد و پس از طی ۴/۵ میلیارد کیلومتر در فضا و گذر از کناره‌های شش کره از کرات منظومه خورشیدی و گذر از کنار دو سیاره دنباله‌دار، هفته گذشته به زمین بازگشت.

دانشمندان اکنون مشغول مطالعه روی اجسامی هستند که در طی سفر فضایی به اطراف و بدنه این سفینه چسبیده‌اند و مطالعه آنها می‌تواند اطلاعات مفیدی درباره بسیاری از اجسام معلق در فضا برای انسان دربر داشته باشد.

اختراع تازه در عکاسی، لنزهای دوگانه

DUAL LENS
Kodak

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید لنزهای دوگانه دوربینی است که توسط **شرکت کداک** به عنوان دستاوردی تازه به بازار عرضه شده است. اولین دوربین با لنز دوگانه در جهان در یک دوربین عکاسی کوچک قرار داده شده است که لنز آن ۲۳ میلی‌متر عرض دارد. درحالی که تا پنج برابر قابلیت افزایش اوپتیکالی در آن وجود دارد. کداک جدید دارای حافظه‌ای با قدرت ۳۲ مگابیتز بوده و دارای مکان مجزا برای سپردن تصاویر به حافظه آن است. ضمناً تصاویر ویدیویی هم با این دوربین دو لنزی، امکان‌پذیر است که با سرعتی به میزان ۳۰ تصویر در ثانیه انجام می‌گیرد. جالب اینکه به کمک این دستاورد تازه، عکاس قادر است تا سه تصویر با زاویه بزرگ را با یکدیگر ادغام کند و در نتیجه یک تصویر پانورامیک و ۱۸۰ درجه‌ای بوجود آورد که خود می‌تواند از معجزات عکاسی به حساب آید.

کداک اولین دوربین دو لنزی در جهان را اکنون به قیمت **ششصد دلار** به بازار عرضه کرده است و اولین باری که در نمایشگاه ابزار عکاسی این دوربین به جهان معرفی شد، استقبال بی‌سابقه‌ای از آن به عمل آمد.

بر غمها و نگرانیهای ابلهانه خود بخندید تا ببینید چگونه دود می‌شوند و به هوا می‌روند.
● دیل کارنگی

خواندنی‌های تاریخی

چاره جویی شاه سلطان حسین

در سال ۱۱۳۴ هجری در عصر سلطنت شاه سلطان حسین صفوی، محمود افغان از راه سیستان به سمت کرمان پیش تاخت و بعد از تسخیر آن ایالت، از راه یزد به طرف اصفهان حرکت نمود.

او در محل کلون‌آباد در چهار فرسنگی شرق اصفهان، بر سپاه ایران غلبه یافت و توپخانه آنها را به غنیمت گرفت و بر جلفا و فرح‌آباد دست یافت.

شاه و سپاهیان او در اصفهان به محاصره سپاهیان محمود درآمدند. این محاصره مدتها طول کشید و در طی آن، حوادث رنج‌آوری بر مردم اصفهان گذشت.

«لارنس لاکهارت» مورخ آلمانی که بیش از دیگران درباره چگونگی محاصره اصفهان تحقیق کرده است، در این باره می‌نویسد:

«... در اواخر اوت، حتی توانگران هم نمی‌توانستند گوشت گوسفند بخرند. در چند دکانی هم که باز بود، فقط گوشت اسب و خر به قیمت گزاف فروخته می‌شد. مردم سگ و گربه را وحشیانه دنبال می‌کردند و آنها را با حرص و ولع می‌خوردند و حتی از خوردن موش، ابا نداشتند. به قول یکی از مورخان ایرانی (محمد خلیل صاحب مجمع التواریخ) مردمی که جامه ابریشمین بر تن داشتند، مثل کرم ابریشم به خوردن برگ درختان پرداختند. مردم فقیرتر، از ناچاری کفش‌های کهنه و چرمهای گندیده و پوست درختان و حتی فضله چهارپایان را جمع‌آوری می‌کردند و می‌خوردند. در نتیجه عده زیادی از آنها در اثر غذای ناسازگار و گرسنگی، بیمار شدند و مردند. الکساندر کشیش می‌نویسد که در اواخر ماه، شمشیر گرسنگی چنان تیز شد که وقتی بیماری می‌مرد، دو سه نفر بی‌درنگ گوشت‌های گرم او را کنده، و می‌خوردند! گذشته از این، گوشت انسان اغلب در دکانها به اسم گوشت حیوان فروخته می‌شد.

حتی خود شاه مجبور شد که گوشت شتر و اسب بخورد. عاقبت کار به جایی رسید که حتی توانگران هم قادر نبودند احتیاجات خود را برطرف کنند، زیرا غذا برای خرید در شهر یافت نمی‌شد.

هرچه محاصره بیشتر طول می‌کشید، اوضاع وحشت‌انگیزتر می‌شد. خیابانها پر از اجسادی بود که کسی نمی‌خواست آنها را دفن کند و اگر هوای سالم و سازگار اصفهان نبود، تعداد اشخاصی که از طاعون می‌مردند، به‌مراتب بیشتر می‌شد. در نتیجه کمبود وحشتناک مواد غذایی، پول ارزش خود را از دست داده بود. روزی در اواخر محاصره، محمد محسن نویسنده کتاب زبده التواریخ، با عده‌ای خانه‌ها را برای کشف مواد غذایی بازرسی می‌کرد و ناگهان در سرداب یکی از بازرگانان معروف، چهارده کیسه یافت که هر کدام صد من تبریزی وزن داشت. محمد محسن و همراهانش با شوق و ذوق تمام، کیسه‌ها را شکافتند ولی دیدند که حاوی عباسی‌های (سکه‌های) جدید است. لذا با خشم و عصبانیت کیسه‌ها را به جا گذاشتند و به تجسس در جاهای دیگر پرداختند.

محمد هاشم آصف، مولف کتاب رستم التواریخ درباره چاره جویی‌های شاه سلطان حسین در آن روزهای هولناک می‌نویسد:

«... **و علما و فضلا و صلحا و عرفا و زهاد**، هر روز خدمت سلطان جمشید نشان می‌آمدند و از روی چاپلوسی و مزاح می‌گفتند که: جهان پناها! اصلاً تشویش و نگرانی نداشته باش که دولت تو جاودان و به ظهور قائم آل محمد(ص) متصل خواهد بود و همه اهل ایران، خصوصاً اهل اصفهان، شب و روز مشغول دعا به دولت روزافزون تو هستند. دشمنان تو، ناگهان مانند قوم عاد و ثمود، نیست و نابود خواهند شد.

وقتی او به اندرون خانه بهشت آیین خود می‌رفت، زنان حرمسرا دورش جمع شده و با هزار تملق و چاپلوسی به او می‌گفتند که ای قبله عالم، خداوند جانهای ما را قربان تو کند، چرا رنگ مبارکت پریده و چرا زاغ غم و غصه در دلت آشیان کرده؟! خرم و خندان باش که هرکدام از ما، برای تلف شدن دشمنانت نذرهای خوبی کرده‌ایم و...

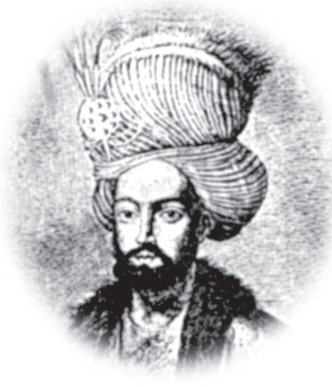

ستاره‌شناسان می‌آمدند و خدمتش عرض می‌کردند که ستاره اصفهان در سختی قرار گرفته، اما از آن وضع بیرون خواهد آمد و مقارنه نحوست از بین رفته، بار دیگر ستاره بخت و اقبال شما طلوع خواهد کرد! و ناگاه دشمنانت پراکنده و متفرق خواهند شد.

و همه این تملقات و چاپلوسی‌ها در شرایطی بود که مردم از شدت گرسنگی گوشت مردار می‌خوردند!

قربان از رنگش پیداست!

روزی سرلشکر کریم آقا بوذرجمهری (از امرای نظامی دوره رضاشاه) در حضور سرلشکر ضرغامی، در محوطه ستاد ارتش مشغول گزارش دادن وضع لشکر خود بود.

در این موقع یک هواپیمای مسافربری خارجی، از بالای سر آنها عبور کرد. رئیس ستاد سرش را بالا گرفت و با چشم هواپیما را دنبال کرد. بوذرجمهری نگاهی به هواپیما کرده و چون آدمی بود که دوست داشت همه جا اظهار عقیده و اطلاع کند، گفت:

- این طیاره از مسافرت دور و درازی می‌آید.

سرلشکر ضرغامی از این حرف و اطلاع غیبی فرمانده لشکر خوشحال شد و پرسید:

- شما از کجا فهمیدید که از مسافرت دور به ایران وارد می‌شود؟

کریم آقا بوذرجمهری جواب داد:- قربان از رنگش پیداست. ببینید چقدر گرد و خاکی است!

پس برو به جهنم!

اعتمادالدوله صدراعظم آغامحمدخان قاجار، در مدت قدرت خود تقریباً تمام ایالات و ولایات ایران را بین اقوام خود تقسیم کرده بود. روزی شخصی به شکایت نزد او آمد و گفت:

- حاکم شیراز که از اقوام شماست با من بدرفتاری می‌کند.

و بعد دلایل خود را گفت. اعتمادالدوله بعد از شنیدن حرفهای او قانع شد و گفت:

- اگر واقعاً اینطور است، تو را به اصفهان می‌فرستم. آیا راضی هستی؟

شخص شاکی گفت:

- نه هرگز این کار را نکنید. در آنجا برادرزاده شما حکومت می‌کند.

اعتمادالدوله گفت:

- پس برو بروجرد.

مرد گفت:

- آنجا هم یکی از اقوام شما حکومت می‌کند.

صدراعظم چند شهر دیگر را نام برد و شخص شاکی با ذکر نام حاکم، همان ایراد را تکرار کرد. صدراعظم سرانجام به خشم آمد و گفت:

- پس برو به جهنم!

مرد فوراً گفت:

- آنجا هم مرحوم پدرتان است!

این هم از برکات برمکیان

می‌گویند پس از حبس و قتل برمکیان، هارون الرشید دستور داد کسی حق ندارد به مدح و ثنای آن خاندان بپردازد و اگر کسی این کار را بکند، به قتل می‌رسد. در همان اوان به هارون خبر دادند پیرمردی هر شب بر سر کوی برمکیان، به شرح محاسن و مکارم و فضائل آنها می‌پردازد. هارون سخت برآشفت و امر به دستگیری وی داد. وقتی پیرمرد به خدمت هارون آمد، خلیفه بدون سوال و جواب، دستور قتل او را داد. پیرمرد گفت: «لحظه‌ای مهلت بده تا من شرح حال خودم را بگویم. بعد هرچه دستور بدهی، اجابت می‌کنم.» خلیفه اجازه داد، پیرمرد گفت: «من جزو بزرگان شام بودم و نامم منذر بن مغیره است. اما زمانی دچار بیچارگی و فلاکت شدم و ناچار با همسر و کودکان خود به بغداد آمدم. زن و بچه‌هایم را در مسجدی گذاشتم و در جستجوی کار بیرون آمدم. کمی که گشتم به خانه‌ای رسیدم و جمع کثیری را دیدم که به آنجا وارد می‌شوند من هم با آن جمع وارد آن قصر شدم و فهمیدم منزل فضل برمکی است و این جمعیت در عروسی او شرکت می‌کنند. وقتی مراسم عقد به پایان رسید، پیش یک یک حاضران سینی از طلا و قباله املاک قرار دادند. من هم در آن میان چند قباله به دستم رسید و بعد از خاتمه مجلس عقد، قصد بیرون آمدن داشتم که فضل مرا خواست و گفت: «به نظر در این شهر غریب می‌آیی.» من هم داستان خودم را به او گفتم و او را از محل اقامت همسر و فرزندان خودم آگاه کردم. سپس دیدم در خفا دستوری به خادمی داد و به من هم آن شب اجازه رفتن نداد و به اصرار مرا در قصر نگه داشت.

روز بعد به اتفاق خادم از آن سرا بیرون رفتم. او مرا به محلی منزه و دلنشین برد و من زن و فرزندان خودم را در آنجا دیدم، درحالی که لباسهای فاخری پوشیده بودند. خدا را شکر کردم و از آن پس به التزام برمکیان درآمدم تا اقبال آنها به ادبار (بدبختی) تبدیل شد. بنابراین هرچه از زبان جانم برآید، در شرح خوبی‌های آنها خواهم گفت.»

می‌گویند هارون الرشید با شنیدن این داستان به گریه افتاد و هزار دینار به پیرمرد داد. پیرمرد وقتی این را دید گفت: «یا امیرالمومنین! این هم از فضل و برکت برمکیان است!»

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

لباس عروس تبدیل به کفن شد

دختر ۱۲ ساله تانزانیایی پس از رد ازدواج با مرد ۳۰ ساله‌ای، بشدت مورد ضرب و جرح پدرش قرار گرفت و در دم جان سپرد.

بنا به این گزارش، پلیس تانزانیا پس از شنیدن این ماجرا پدر دختر فوت شده را دستگیر کرد و از وی بازجویی به عمل آورد.

او گفت: من مرد ۳۰ ساله‌ای را برای همسری دختر ۱۲ ساله‌ام انتخاب کرده بودم که در این میان دخترم تحت هیچ شرایطی قبول نمی‌کرد که با مرد ۳۰ ساله‌ای ازدواج کند و به خانه بخت برود، او مدرسه می‌رفت و شاگرد ممتاز روستای ما بود. تا اینکه مرد ۳۰ ساله‌ای از دخترم خواستگاری کرد و چون زندگی مرفهی داشت من هم جواب مثبت به او دادم، اما دخترم همچنان پافشاری می‌کرد که ازدواج نمی‌کند.

خلاصه با زور و تهدید او را به عقد مرد میانسال درآوردم و دخترم بیش از یک شب در خانه همسرش دوام نیاورد و به خانه‌ام بازگشت و بدین ترتیب وارد ماجرا شدم و از دخترم خواستم هرطور شده به خانه شوهرش برگردد، اما او زیربار نرفت و من هم یک لحظه عصبانی شدم و به جانش افتادم و وقتی به خود آمدم متوجه شدم که او فوت کرده است.

پلیس تانزانیا پس از صحبت‌های پدر دختر، او را روانه بازداشتگاه کرد.

دکتر قلابی لو رفت

پلیس اصفهان یک دکتر قلابی را که از یک بیمار مبلغ ۱۱ میلیون تومان اخاذی کرده بود، به همراه مهر جعلی سازمان نظام پزشکی و چند کتاب داروسازی شناسایی و دستگیر کرد.

بنا به این گزارش، چند روز پیش دختر جوانی به نام «الهه» دانشجوی بهداشت محیط از فردی به نام دکتر ابراهیم به دلیل آنکه او را اغفال و مبلغ ۱۱ میلیون تومان اخاذی کرده بود، شکایت کرد.

در این راستا دکتر قلابی شناسایی و دستگیر شد که در بازرسی از خودروی او، دو عدد مهر جعلی سازمان نظام پزشکی به نام دکتر ابراهیم و چند جلد کتاب داروسازی به دست آمد. البته در تحقیقات به عمل آمده متهم به جرم خود اعتراف کرد و بررسی بیشتر در این خصوص ادامه دارد.

مجری رادیو همسرش را کشت

«مارک انگر» مجری معروف رادیو آمریکا که ۴۵ سال دارد، بخاطر ترس از جدایی همسرش او را به قتل رساند و به دریاچه انداخت.

به دنبال پیدا شدن جنازه زن جوانی در دریاچه میشیگان، تحقیقات گسترده پلیس برای شناسایی قربانی و تشخیص علت اصلی مرگ آغاز شد تا اینکه پلیس دریافت که جنازه متعلق به زن ۳۷ ساله‌ای به نام «فلورانس» همسر گوینده مشهور رادیو آمریکا است که از مدتها پیش با هم اختلاف داشتند.

بدین ترتیب پلیس «مارک انگر» را دستگیر کرد و او در بازجویی‌های خود مدعی شد عاشق زنش بود و چند ساعت پیش از ناپدید شدنش او را در عرشه کشتی تفریحی تنها گذاشته تا به دیدن فرزندش در استراحتگاه ساحلی برود و هیچ نقشی در کشتن او نداشته است.

اما با ادامه بازجویی و تجسس‌ها معلوم شد شوهر عاشق‌پیشه در شب جنایت بعد از بگو مگو بر سر جدایی همسرش او را از عرشه کشتی تفریحی، روی تخته سنگی پرت کرده و وی در دم جان سپرد و در ادامه وی جنازه زنش را به دریاچه انداخت. درپی برملا شدن این راز، گوینده معروف رادیو سر از زندان درمی‌آورد.

خلبان قلابی به دام افتاد

یک کارمند اخراجی که با دادن وعده ازدواج به زنان از آنها کلاهبرداری می‌کرد توسط پلیس دستگیر شد.

چندی پیش زن جوانی به پلیس تهران مراجعه کرد و گفت؛ مدتی قبل با مرد جوانی به نام محمد آشنا شدم. او لباس خلبانی به تن داشت و به من گفت که خلبان پروازهای خارجی است، این مرد پس از مدت کوتاهی موفق شد اعتماد مرا جلب کند و بعد از گذشت دو ماه از من خواستگاری کرد و گفت قصد ازدواج با من را دارد، حرفش را پذیرفتم و کم‌کم به او علاقه‌مند شدم، محمد بعد از مدتی به من گفت دچار مشکل مالی شده است و از من خواست اگر برایم مقدور باشد کمکی به او کنم تا آرامشش را بازیابد. من هم چون شیفته صحبت‌های مظلومانه او شده بودم هرچه طلا داشتم به او دادم، اما به یکباره متوجه شدم که خبری از او نیست و هرچه با او تماس می‌گرفتم با من حرف نمی‌زد و بعد از مدتی تلفن همراهش را هم فروخت.

با اعلام این شکایت ماموران تحقیقات خود را برای شناسایی محمد آغاز کردند و در بررسی که به عمل آمد روشن شد که محمد به همین شیوه از چندین زن و دختر جوان دیگر هم کلاهبرداری کرده است. او در مناطق اکباتان - شهرری - امین‌آباد و پاکدشت و غیره خود را خلبان معرفی و پس از اینکه اعتماد آنها را به خود جلب کرده از آنها کلاهبرداری می‌کرده است. بدین ترتیب با تحقیقات کامل ماموران موفق شدند محمد را دستگیر کنند.

وی در بازجویی اولیه اعتراف کرد و گفت: من یک کارمند اخراجی نظامی هستم و بخاطر تخلفاتی که انجام داده‌ام پنج سال پیش اخراج شدم، تا اینکه پس از چند ماه از اخراجم خودم را به عنوان خلبان در بین مردم معرفی و با دادن وعده تهیه گواهینامه و واگذاری خط موبایل و غیره... از آنها کلاهبرداری می‌کردم. تحقیقات بیشتر پلیس در این خصوص ادامه دارد.

هنگام رعد و برق از تلفن همراه استفاده نکنید

افرادی که از تلفن همراه استفاده می‌کنند باید به فکر صاعقه و برق گرفتگی نیز باشند. بنا به این گزارش چند روز پیش دختر پانزده ساله‌ای که حین رعد و برق از تلفن همراه خود در پارکی واقع در لندن استفاده می‌کرد، دچار برق گرفتگی شد و دردم جان سپرد.

پزشکان در این مورد هشدار دادند، افرادی که از تلفن همراه در هوای توفانی و بارانی همراه با رعد و برق در محیط باز استفاده می‌کنند ۸۰ درصد در معرض صاعقه قرار خواهند گرفت. در کشور چین و کره بیش از بیست مورد از مرگ افراد حین استفاده از تلفن همراه و به علت اصابت صاعقه گزارش شده است.

پزشکان معتقدند زمانی که فردی دچار برق گرفتگی می‌شود مقاومت فراوان پوست سبب می‌شود این برق یک لحظه همچون فلاش همه بدن را دربر گیرد و متمرکز عمل کند اما زمانی که وسیله‌ایی فلزی همچون تلفن همراه در دست فرد قرار دارد، تماس این فلز با پوست بدن سبب پراکنده شدن این حالت فلاش‌گونه می‌شود و باعث جراحت‌های درونی فرد شده و گاه هلاکت وی را به دنبال دارد.

عشق انگشتی

یک خانم جوان در آمریکا داخل یک پاکت نامه با یک انگشت سبابه بریده شده مواجه شد.

هنگامی که این خانم ۳۱ ساله پاکت نامه را دریافت کرد و در آن راگشود متوجه شد که یک انگشت جدا شده داخل آن وجود دارد.

وی پس از بررسی و شناسایی پی برد که انگشت متعلق به جوان ۲۶ ساله‌ای است که قبلاً نامزدش بوده و چون این پسر جوان با پاسخ منفی خانم جوان برای ازدواج مواجه شده، برای اینکه ثابت کند با تمام وجود او را دوست دارد و همیشه به او وفادار است یکی از انگشتان دست خود را قطع کرده و آن را برای وی ارسال کرده است.

پول برای شما دوستانی بد و دشمنانی عالی ایجاد می کند

• ژولی بندا

پاورقی خارجی

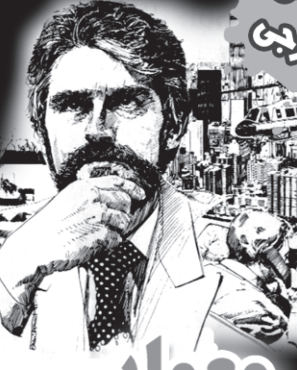

معمایی برای عقل باختگان

قسمت دوازدهم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران.
- **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک**: نگهبان جدید
- **سروان «گرین»**: کارآگاه.

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

او در کمال تعجب گفت:

- بله. خودم هم فکر می‌کردم این‌طور باشد. من اعتقادی به وجود ارواح یا این قبیل چیزها ندارم. می‌دانم که در یک بیمارستان روانی هستم و می‌دانم که می‌کوشم حالم بهتر شود. فقط می‌خواهم مرا تنها بگذارند. دست از سرم بردارند و کاری به کارم نداشته باشند. من اهمیتی به این حرفها نمی‌دهم. اگر هم همینطور باشم که «لاریبی» پدرم را کشته است، اجباری به انجام دادن آنچه که آنها می‌گویند ندارم. من قادر به کشتن کسی نیستم!

طوطی‌وار، مقداری حرفهای احمقانه زدم که قصدم از این کار، فقط آن بود که به او قوت قلب بدهم، اما احتمالاً روانپزشکی من ضعیف بود. به نظر می‌رسید که «آیریس» در افکار خودش غرق شده و اصلاً سخنان مرا نمی‌شنود! دوباره با متانت خاص و مثل یک آدم کوکی، شروع به تمیز کردن کف راهرو کرد.

در همین لحظه، صدای پای کسی را شنیدم که از پشت سر به طرف ما می‌آمد. «آیریس» نگاهی به آن‌سو انداخت. ناگهان دست از کار کشید. انگار که هیپنوتیزم شده باشد نگاهش به نقطه‌ای ثابت ماند. در همان حال، نفس زنان آهسته زمزمه کرد:

- شما نباید به او چیزی بگویید. شما نباید راجع به آن صدا به او چیزی بگویید. او مرا در اتاقم زندانی خواهد کرد. نخواهد گذاشت که کار کنم!

من برگشتم و در مسیر نگاه هنوز هیپنوتیزم شده‌اش نگریستم. کسی که به ما نزدیک می‌شد یک مرد ریشوی عجیب بود. دکتر «لنز»!

◇ ◇ ◇

بقیه روز را تنها با خود سپری کردم. کوشیدم همه قطعات این معمای دیوانه‌کننده را که منجر به مرگ «فوگارتی» شده بود در کنار هم قرار دهم. از اینکه «آیریس» بیچاره هم به این ماجرای نکبت‌بار کشیده شده بود سخت خشمگین بودم و این خشم بی‌امان، سبب شده بود که نتوانم افکار خود را روی موضوع متمرکز کنم. ندایی در درونم می‌گفت که باید سخنان او را به دکتر «لنز» گزارش کنم، اما از طرفی او از من خواسته بود که در این باره چیزی به دکتر «لنز» نگویم. بر سر دوراهی گیر کرده بودم و نمی‌خواستم برای این دختر بدبخت، دردسر فراهم کنم.

من دارای ایراد و اشکال فراوان بودم که از این بابت می‌بایستی خود را سرزنش می‌کردم. شاید اگر به موقع و بدون لحظه‌ای درنگ، به اولیای امور مراجعه می‌کردم، می‌توانستم جلوی خیلی از فجایع را بگیرم. اما چه کار کنم؟ دست خودم نبود. من یک الکلی سابق بودم که می‌کوشیدم دوباره روی پای خود بایستم. اما هنوز حالم کاملاً خوب نشده بود!

در بخش دو، هنوز هیچ کس از مرگ «فوگارتی» خبر نداشت. کسی در این باره چیزی به آنها نگفته بود. با وجود رفتار طبیعی و معقول کارکنان آسایشگاه، نوعی نارضایی و بی‌قراری در آنجا حکمفرما بود. کسانی که در مرز سلامت و جنون قرار دارند، مردمانی زودرنج و حساس هستند و بویژه نسبت به محیط اطراف خود حساسیت دارند.

«بیلی ترنت» سه بار از دوشیزه «براش» سراغ «فوگارتی» را گرفت و پرسید کجاست و چرا سر کارش حاضر نمی‌شود؟ اما او جوابهای گنگ و نامشخصی داد. من توانستم ببینم که این پاسخ‌ها او را قانع نکرد. درحقیقت به طرز عجیبی ساکت شد و توی لاک خود فرو رفت. دیگر مثل همیشه، در نقش گارسن رستوران ظاهر نشد و نگفت یک نوشابه به افتخارت باز می‌کنم!

من تمرین بدنی صبح را از دست داده بودم، اما وقتی از پیاده‌روی بعدازظهر برگشتیم، سر و کله «وارن» پیدا شد. قیافه‌اش خسته و درب و داغون بود. او گفت که موقتاً هر دو شیفت کار را به عهده گرفته و تنها خدا می‌داند که چه وقت می‌تواند چشم روی هم بگذارد و بخوابد!

اتاق فیزیوتراپی درش بسته بود و از صدای خفیفی که هنگام عبور شنیدم، حدس زدم که چند تا از ماموران آگاهی هنوز در آنجا سرگرم تحقیق هستند. «وارن» مرا با خود به باشگاه ورزشی که کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت برد. وسایل و تجهیزات زیادی در آنجا نبود. بنابراین، مرا تشویق به کشتی گرفتن کرد و گفت؛ بهترین نوع تمرین و تحرک بدنی، کشتی است!

قدری با هم کشتی گرفتیم. درحقیقت باید بگویم که او بود که کشتی گرفت. فکر می‌کنم برایم مفید بود، اما در آن زمان چنین عقیده‌ای نداشتم. «وارن» به‌رغم آنکه دم از خستگی می‌زد، اما به خوبی مثل یک گیره فولادین، چابک و سرزنده عمل می‌کرد!

ما در آنجا تنها بودیم. فاصله ورزشگاه تا بخش دو نسبتاً زیاد بود. در یک لحظه او مرا تاباند و در وضع دشواری قرار داد. و با خنده تلخی به تشریح آن فن پرداخت. در همان حال که دست و پایم را به هم گره زده بود و مرتباً مرا به جلو و عقب تاب می‌داد، پاهایم را جوری با خشونت کشید که از درد نالیدم. کارهای خشونت‌آمیزش بیشتر به درد شکنجه‌گاههای اسپانیایی می‌خورد. ناگهان ترس مبهمی سراسر وجودم را فرا گرفت. می‌دانستم ترس احمقانه‌ای است، اما بی‌اختیار به یاد واقعه شب قبل افتادم و جسد «فوگارتی» که به طرز فجیعی به قتل رسیده بود در نظرم مجسم شد! این شکنجه درمانی! مدت ۱۰ دقیقه ادامه یافت. «وارن». بیش از آنچه که به راستی لازم باشد مرا بالا و پایین انداخت. وقتی کار تمام شد، تازه فهمیدم که این خشونت از کجا آب می‌خورد؟ هنگامی که با ملایمت از کارش انتقاد کردم و گفتم درست نبود که دست و پای مرا آنجور به هم گره بزنند، با لحن تلخی پاسخ داد:

- خب، تو هم با حرفهایی که درباره من و «فوگارتی» به ماموران پلیس زدی، حسابی مرا در مخمصه انداختی!

از صراحت لهجه‌اش تعجب کردم. همین‌طور از حس انتقامجویی وحشیانه‌اش در شگفت ماندم. از همه اینها گذشته من یک بیمار گرانبها و آسیب‌پذیر بودم که باید با من با احتیاط رفتار می‌شد! گفتم:

- متاسفم. چاره‌ای نداشتم. آنها از من خواستند که همه چیز را از سیر تا پیاز برایشان تعریف کنم.

- آره، همین حرفهای نسنجیده تو باعث شد که ساعتها از من بازجویی کنند. اصرار داشتند از زبانم بکشند که من و «فوگارتی» از هم دلخوری داشته‌ایم و با هم دعوا و مرافعه کرده‌ایم. خوشبختانه خواهرم به کمکم آمد، وگرنه حالا باید کنج زندان باشم. این پلیس‌های خنگ، همیشه می‌خواهند کسی را دستگیر کنند!

درحال پوشیدن لباس گفتگو با دکتر «استیونز» را در ذهن مرور کردم و ناگهان شم تئاتری من گل کرد! دکتر «استیونز» به یک ترفند روانشناسی اشاره

کرده بود که خودش نمی‌توانست دست به انجام آن بزند. اما من تعهدی به کسی نداشتم. هم من و هم «آیریس» هر دو ذهنمان به وسیله این صدای مرموز اشغال شده بود. هر دوی ما، بالقوه تهدید شده بودیم. من برای اجرای این آزمایش دلیل موجهی داشتم.

و این آزمایش، بنا به گفته «استیونز» معصوم، یک آزمایش ابتدایی بود. کافی بود در ذهن خود، عبارت مشخصی را فکر کنم و سپس آن را در برابر دوستان بیمارم بر زبان آورم. آن وقت می‌توانستم واکنش آنها را در برابر این عبارت ببینم. برنامه بی‌خطر و بی‌ضرری بود. اما مشکل اصلی، پیدا کردن یک عبارت مناسب بود. یک بار دیگر، صحنه جنایت را در نظر مجسم کردم. جنازه به شکل کج و کوله‌ای روی سنگ صاف مرمر خاکستری افتاده بود. به خود گفتم چطور است جنازه را «چیز» بنامم و با آن یک چنین عبارتی بسازم: «آن چیزی که روی سنگ صاف مرمر افتاده بود»!

این عبارت، نه اشاره‌ای به نام «فوگارتی» داشت نه اشاره مستقیمی به جنازه یا ژاکت مخصوص که این نگهبان تیره‌بخت، درون آن به قتل رسیده بود! اما شخص گناهکار، از شنیدن این عبارت تکان می‌خورد و براثر ضربه‌ای که بر او وارد می‌آمد، احتمالاً مچش باز می‌شد!

لباسم را پوشیدم و از اتاق، قدم به راهرو گذاشتم. از اینکه در نظر داشتم برای اولین بار نقش یک روانشناس آماتور را ایفا کنم، کمی اعصابم به هم ریخته بود!

در راهرو، پرنده پر نمی‌زد. بیشتر بیماران زیرنظر دوشیزه «براش» در اتاق مخصوص کشیدن سیگار، جمع شده بودند، اما در این هنگام چشمم به «فن ویک» افتاد که تک و تنها در گوشه‌ای آرام گرفته بود. بهترین فرصت بود تا آزمایش خود را روی این آدم خیالاتی که احتمالاً برادر ناتنی دکتر «استیونز» بود پیاده کنم. تصمیم خود را گرفتم. در این مورد نمی‌بایستی استثنا قایل می‌شدم. به آرامی به سوی این جوان مدعی تماس با عالم ارواح رفتم و کنارش نشستم. سپس با صدایی آهسته و با وجدانی معذب گفتم:

- آن چیزی که روی سنگ صاف مرمر بود!

و منتظر واکنش او شدم.

تاثیر این حرف، اگرچه دردی را دوا نکرد، اما بسیار هیجان‌انگیز بود. «فن ویک» به آرامی به طرف من برگشت و فکر کرد که منهم به عالم ارواح وارد شده‌ام و کلی پرچانگی کرد. با شرمندگی از جا برخاستم و شتابان از آنجا دور شدم.

فرصت بعدی من، هنگامی به دست آمد که «بیلی ترنت» از اتاق خارج شد و سلانه سلانه به راهرو رفت. من خود را به او رساندم و سرصحبت را با او باز کردم. وسط صحبت ناگهان نگاهم را به زیر انداختم و زیرلب گفتم:

- راستی، آن چیزی که روی سنگ صاف مرمر بود...

واکنش او در برابر این سخن، بسیار آنی بود گفت:

- اوه، آن را می‌گویی؟

نگاهش را به زیر انداخت. بی‌درنگ از حالتش توانستم حدس بزنم که در عالم خیال، پیشخوان مرمرین یک مغازه اغذیه‌فروشی را مجسم کرده است! و ادامه داد:

- منظورت همان سس خوشمزه است؟ بله، ما در مقابل خرید یک ساندویچ، آن را مجانی دراختیار مشتری می‌گذاریم. هرقدر بخواهد می‌تواند مصرف کند. دوست داری امتحان کنی؟

نگاهم را به چهره شاداب و مشتاق او دوختم و درحالی که شانه‌ام را به علامت تسلیم بالا می‌انداختم گفتم:

- جهنم، یک ساندویچ هم به من بده!

او راضی شد و خوش و خندان دنبال کارش رفت!

پس از آن، فکر کردم این بازی را لحظه‌ای کنار بگذارم و کمی استراحت کنم. به سالن برگشتم. از دوشیزه «براش» یک سیگار گرفتم و رفتم پیش «گیدیز» که روی صندلی کنار میز «بریج» جا خوش کرده بود. کتاب رمانی در دست گرفته بود، اما با دیدن من، کتاب را پایین گذاشت و با لبخندی پرسید:

- تمام روز کجا بودی، پیدایت نبود؟

اشتیاق عجیبی داشتم که همه ماجرا را از ابتدا تا انتها برایش تعریف کنم. سپس عبارت لعنتی را به او هم بگویم و واکنش این مرد انگلیسی را ببینم، اما آن‌قدر شهامت نداشتم که دستور «مورنو» را زیرپا بگذارم. دکتر «مورنو» از من خواسته بود که در این باره، یک کلمه با کسی صحبت نکنم. بنابراین، سرسری گفتم:

- هیچ جا با دکتر «لنز» کلنجار می‌رفتیم! او یک معاینه کامل از من به عمل آورد و اظهار امیدواری کرد که به زودی سلامت کامل خود را به دست خواهم آورد!

«گیدیز» لحظه‌ای تبدیل به یک انگلیسی - هندی تمام عیار شد و درباره بازی چوگان در کلکته به صحبت پرداخت. با آنکه از بازی چوگان، هیچ سررشته‌ای نداشتم و نمی‌دانستم که در کلکته هم چوگان بازی می‌کنند، احساس کردم که سخنانش آرام‌بخش بود. در حین صحبت، با انگشتانش کتابی را که هنوز در دست داشت لمس می‌کرد. پس از لحظه‌ای مکث پرسیدم:

- چه کتابی می‌خوانی؟

درحالی که با دستش به میزی اشاره می‌کرد پاسخ داد:

- اوه، آن را نمی‌خوانم. این کتاب را روی آن میز پیدا کردم.

برحسب تصادف، لای کتاب را باز کرد و همزمان هر دوی ما فریاد کوتاهی از تعجب سر دادیم!

وسط صفحات کتاب، تکه کاغذی بود که رویش کلماتی با حروف درشت چاپی نوشته شده بود. این کلمات چنین بود:

مراقب «ایزابل براش» باشید
جنایتی اتفاق خواهد افتاد!

من و «گیدیز» چند لحظه ساکت ماندیم و هیچ کدام از ما حرفی نزدیم. این جملات برایمان آشنا بود. اما چه کسی آن را بر روی کاغذ آورده بود؟ آیا خود قاتل این جملات اهریمنی را نوشته بود؟ این موضوع بیش از صدای مرموزی که شنیده بودم مرا ترساند. مغزم انباشته از حدس و گمان‌های ناخوشایند شد.

سرانجام آن مرد انگلیسی پرسید:

- آیا فکر می‌کنی باز هم «فن ویک» یک حقه دیگر سوار کرده؟

با صدایی گرفته و غمگین پاسخ دادم:

- تنها خدا می‌داند!

«گیدیز» پیشنهاد کرد که آن را به دوشیزه «براش» نشان بدهیم. اما من او را از این تصمیم بازداشتم. فکر کردم عاقلانه‌ترین راه آن است که نگذارم او این نوشته را ببیند. از این گذشته، اگر قرار بود کسی آن را ببیند، آن کس فقط دکتر «لنز» بود.

تکه کاغذ را در جیبم گذاشتم و گفتم آن را فعلاً نزد خود نگاه می‌دارم تا بعداً درباره‌اش تحقیق کنم. «گیدیز» هم ظاهراً از اینکه مشکلی از روی دوشش برداشته شده بود مخالفتی نکرد.

خیلی مشتاق بودم بدانم این یادداشت برای اطلاع چه کسی لای کتاب گذاشته شده بود؟ در همین افکار غوطه‌ور بودم که «لاریبی» پیر وارد شد. نگاهی به سراسر سالن انداخت و سپس یکراست به سوی ما آمد. درحالی که می‌گفت کتابش را فراموش کرده است، کتاب را از روی میز برداشت.

من و «گیدیز» نگاهی به هم انداختیم. در این هنگام مطلبی به یادم آمد و بی‌اختیار گفتم:

- آن چیزی که روی سنگ صاف مرمر بود!

واکنش مخاطب من از شنیدن این عبارت، به‌راستی تکان‌دهنده بود. «گیدیز» جوری به من خیره شد که انگار گوشهایش عوضی شنیده بود. یا آنچه را که شنیده بود باور نمی‌کرد. «لاریبی» از حرکت باز ایستاد و لحظه‌ای لب پایینش شروع به لرزیدن کرد. مثل پسربچه‌ای بود که می‌خواست زیر گریه بزند. سپس خود را کنترل کرد و قیافه مغرور و آمرانه‌ای به خود گرفت. از آن قیافه‌های سلطه‌جویانه‌ای که زمانی «وال استریت» بازار بورس آمریکا را به لرزه می‌انداخت! و با لحنی قاطع گفت:

- روی سنگ صاف مرمر، چیزی نیست...

چیزی نیست جز نام و تاریخ مرگ من. مراسم تدفین هم باید خیلی ساده برگزار شود. باید صرفه‌جویی کرد، صرفه‌جویی!

در همان حال با اندوه سری تکان داد و از آنجا دور شد. گویی به گذرا بودن زندگی انسان می‌اندیشید!

یک بار دیگر، در این بازی بازنده شدم. باختی که نسبتاً ابلهانه بود! هنگامی که دوباره تنها شدیم، «گیدیز» به طرف من رو کرد. هنوز چشمانش از شدت تعجب از حدقه درآمده بود. پرسید:

- برای چی این حرف را زدی؟

نیشخندی زدم و پاسخ دادم:

- ناراحت نشو دوست من. من دیوانه نیستم. فقط ابله بامزه‌ای هستم که خواستم کمی شوخی کنم!

چهره نگرانش با شنیدن این پاسخ آرام گرفت و گفت:

- اوه، راستش فکر کردم تنها باقیمانده عقل و شعور ما هم از کله‌مان پریده و پاک دیوانه شده‌ایم!

سپس لبخند نامطمئنی زد و افزود:

- «دولوت» تو آخرین امید ما هستی. مثل آدمی که درحال غرق شدن به هر چیزی - حتی یک پوشال - چنگ می‌اندازد، ما هم امیدمان به تو است. حضور تو در اینجا، تنها چیزی است که به من قوت قلب می‌دهد.

گفتم:

- ما دو طفل یتیم و بی‌پناه در طوفان هستیم. بهتر است به یکدیگر بچسبیم و هوای هم را داشته باشیم!

من از محبت او و اینکه روی من حساب می‌کرد سپاسگزار بودم، اما از اینکه ناگزیر بودم با ایفای نقش، این دوست عزیز را ناراحت کنم، در دل احساس گناه می‌کردم. آن روز، من چهار نفر از دوستان هم‌بند خود را با این عبارت من‌درآوردی متعجب یا ناراحت کرده بودم. واقعاً خنده‌دار بود، خودم با این سرعت داشتم به یک «عامل مخرب» تبدیل می‌شدم!

ادامه دارد

هیچ امیدی آنقدر سریع برآورده نمی‌شود که کار شروع کرده را خودتان تمام کنید

●امرسون

نی ریز
شهر خوشنویسان ایران

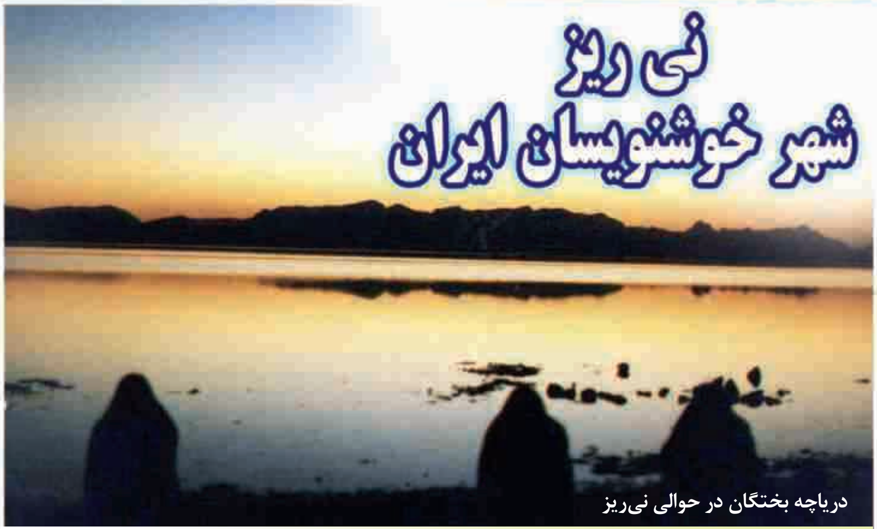

دریاچه بختگان در حوالی نی‌ریز

نی‌ریز، تنها شهر کشورمان است که هم با جنگل همجوار است هم با کویر.

وجود آبشار و چشمه‌سارهای زیبا و همچنین باغستان‌های سرسبز منظره‌های بدیع و دل‌انگیزی را در این سامان خلق کرده است.

این شهر در دوران هخامنشیان یک مرکز مهم سلاح‌سازی بوده و کار ساخت انواع سلاح برای لشگر بزرگ هخامنشیان در کارگاه‌های سلاح‌سازی آن انجام می‌گرفته است.

از سوی دیگر، نی‌ریز را می‌توان شهر خوشنویسان ایران نامید، چون خوشنویسان نامدار و صاحب سبک نظیر میرزا احمد، و ملا عبدالله و سید ابوطالب خوشنویس در این سامان‌کم نبوده‌اند.

پیشینه تاریخی

قدمت نی‌ریز با استناد به سنگ نوشته‌ها و لوح‌های گلی که از کاوش‌های علمی تخت جمشید بدست آمده است، به پیش از دوران هخامنشیان می‌رسد.

نی‌ریز در زمان هخامنشیان یکی از مراکز مهم سلاح‌سازی بوده و احتمالاً نام نی‌ریز از واژه «نیزه‌ریز» گرفته شده است.

براساس مستندات موجود، این شهر در دوران هخامنشیان به «نای‌زی» یعنی کارگاه سلاح‌سازی و فولادسازی شهرت داشته و در آن زمان بیش از هفتصد کارگاه تولید انواع سلاح و ادوات جنگی شامل: زره، شمشیر، نیزه و... در این شهر وجود داشته است.

ویژگی‌های جغرافیایی

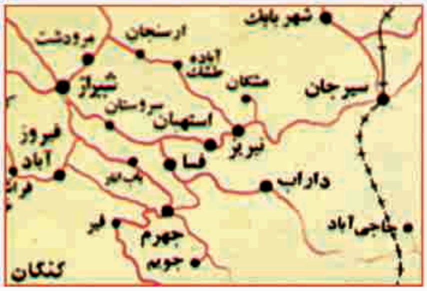

شهرستان نی‌ریز در شرق استان فارس و بین شهرستان‌های داراب، استهبان، ارسنجان، بوانات و همچنین استان‌های کرمان، هرمزگان و یزد قرار دارد.

نی‌ریز حدود ۱۰ هزار و هشتصد کیلومتر مربع وسعت دارد و از نظر مساحت ششمین شهرستان استان فارس به‌شمار می‌رود، چون معادل ۸/۵ درصد از وسعت این استان را به خود اختصاص داده است. این شهرستان مشتمل بر ۳ شهر: نی‌ریز، مشکان و آباده طشک و همچنین ۴ بخش: آباده طشک، پشتکوه، قطرویه و مرکزی است.

جمعیت نی‌ریز حدود ۱۲۰ هزار نفر است و از لحاظ جغرافیایی شرایط جلگه‌ای و کوهستانی دارد.

همچنین ادامه رشته کوههای زاگرس از این شهرستان گذر می‌کند و دریاچه‌های زیبای بختگان و طشک با مساحتی در حدود ۳ هزار و ۱۲۰ کیلومترمربع در غرب آن واقع شده است و انواع پرندگان مهاجر در آن زیست می‌کنند.

در شهرستان نی‌ریز همچنین معدن‌های سنگ چینی و سنگ مرمر وجود دارد که انواع این سنگ‌ها به شهرهای سراسر کشورمان و سایر کشورهای حوزه خلیج فارس صادر می‌شود.

> ☑در دوران هخامنشیان در ۷۰۰ کارگاه سلاح‌سازی نی‌ریز انواع زره، شمشیر و نیزه برای لشگر بزرگ ایران تولید می‌شد

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری
◁ارسال گزارش از: امین راستی
◁عکس‌ها از: سودابه رحیمی و مهدی راستی
◁همکار این شماره: لیلا همایونی

جاذبه‌های طبیعی

در شهرستان نی‌ریز برخی جاذبه‌های طبیعی وجود دارد که همانند آن در کمتر نقطه‌ای از ایران یافت می‌شود، از جمله جزیره‌های زیبای دریاچه‌های بختگان و طشک که هر انسانی را مجذوب خود می‌کند.

● **منطقه حفاظت شده بختگان**: این منطقه حفاظت شده با سیصد هزار هکتار مساحت، دریاچه‌های بختگان و طشک و جزیره‌های بسیار تماشایی از جمله جزیره نرگس را در خود جای داده است. این منطقه با ساحل‌های زیبای دریاچه‌های بختگان و طشک که در مسیر جاده نی‌ریز - ارسنجان قرار دارد، هزاران پرنده مهاجر از جمله فلامینگو، پلیکان، درنا، غاز وحشی و انواع اردک را پذیراست.

این ناحیه که سال ۱۳۴۷ خورشیدی در شمار مناطق حفاظت شده قرار گرفته، دارای پوشش گیاهی از جنس گیاهان سبزرنگ گوشتی، انواع درختان بنه، بادام کوهی، کهکم، قیچ و گیاهان مرتعی مانند درمنه، چاشیر، بارهنگ، گون، آنغوزه، آویشن و... است.

از سوی دیگر گونه‌های مختلف جانوری شامل انواع پرندگان از جمله کبک، تیهو، کبوتر، قمری، دارکوب، جغد، بلدرچین و... و همچنین انواع حیوانات وحشی شامل پلنگ، گرگ، کفتار، گراز، قوچ، میش، بز، پاژن، شغال، کاراکال و... این منطقه را به محل مناسبی برای محققان و پژوهشگران محیط زیست تبدیل کرده است.

● **منطقه بهرام گور**: این منطقه که ۲۶۰ هزار هکتار مساحت دارد، در شمال شرقی شهرستان نی‌ریز (بخش قطرویه) واقع شده است. در این منطقه گونه‌های مختلف پوشش گیاهی از جمله بنه، بادام کوهی، قیچ، گز و درمنه و حیواناتی همچون هوبره، گربه وحشی، کاراکال، قوچ، میش، پاژن، گرگ، کفتار و... وجود دارد و مکان مناسبی برای دانش‌پژوهان و اکولوژیستها به‌شمار می‌رود.

● **دره پلنگان**: این دره در شرق نی‌ریز قرار گرفته است و منظره‌های دل‌انگیزی همچون کوه، جنگل، رودخانه فصلی و چشمه‌های آب دارد.

● **قنات‌های شادابخت، کتان، خبار و آبادزردشت**: این قنات‌ها در اطراف شهر قرار دارد و علاوه بر آبیاری باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی، از مهمترین تفرجگاه‌های نی‌ریز به شمار می‌رود.

● **بید بخونه (بید بخون)**: این منطقه که در ۷

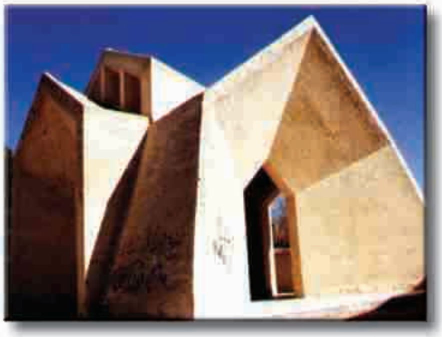

آرامگاه احمد نی‌ریزی از خوشنویسان نامی

مسجد جامع کبیر نی‌ریز یکی از قدیمی‌ترین مسجدهای ایران

کیلومتری شهر و در کوه‌های جنوبی نی‌ریز قرار دارد، از جاذبه‌های تماشایی همچون جنگل و چشمه‌سارهای گوناگون برخوردار است.

●**آبشار تارم:** این آبشار که به صورت فصلی است، در ۵ کیلومتری شهر و در کوه‌های جنوبی نی‌ریز قرار دارد و علاوه بر چشم‌اندازهای بسیار بدیع، قنات زیبای «آباد زردشت» نیز در اطراف آن است.

●**باغ‌های سرسبز:** باغستان‌های انار، بادام، پسته، انجیر و انواع میوه همچون حلقه‌ای سبز، شهر نی‌ریز را احاطه کرده است و از جمله تفرجگاه‌های مردم منطقه به‌شمار می‌رود.

راه‌های ارتباطی و مراکز اقامتی

فاصله نی‌ریز تا شهرهای دیگر به این شرح است: تهران حدود یکهزار و ۱۴۰ کیلومتر، مرکز استان فارس (شیراز) حدود ۲۲۲ کیلومتر، اصفهان حدود ۷۰۳ کیلومتر، سیرجان حدود ۱۶۵ کیلومتر، ارسنجان حدود ۱۶۵ کیلومتر و یزد حدود ۳۶۲ کیلومتر. همچنین نی‌ریز چون از سمت شرق آخرین شهر استان فارس بوده و به عنوان شهر مرزی بین استان‌های فارس و کرمان به‌شمار می‌رود، از اهمیت زیادی در زمینه ارتباطی برخوردار است.

●**مهمانپذیر رفعتی:** این مهمانپذیر در خیابان قدس نی‌ریز واقع شده و دارای ۱۴ اتاق است و برای یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته آن باید حدود ۸ هزار تومان پرداخت کرد.

●**خانه معلم:** این مرکز برای اقامت فرهنگیان آماده شده است.

آثار تاریخی

●**مسجد جامع کبیر:** این مسجد یکی از قدیمی‌ترین مساجد ایران و میراث بزرگ جهان اسلام است و بیش از ۱۳۰۰ سال قدمت دارد. این مسجد در سده‌های نخستین اسلام بنا شده است و برخی این مسجد را آتشکده دانسته‌اند که در دوره ساسانیان آتش را از آتشکده «کاریان» به آنجا آورده‌اند، در اینکه در نی‌ریز آتشکده وجود داشته است شکی نیست، اما اینکه این مسجد در مکان آتشکده بنا شده، جای تردید است.

مسجد جامع کبیر نی‌ریز سال ۱۹۳۳ میلادی مطابق با ۱۳۱۲/۵/۹ خورشیدی در فهرست بناهای تاریخی ایران به ثبت رسید.

●**مسجد حاج سیدعلی (الزهرا):** این مسجد هنوز قسمتی از شکل معماری گذشته خود را حفظ کرده و تاریخ بنای این مسجد مربوط به قبل از سال ۱۰۸۷ (هـ.ق) است.

●**مسجد بازار گیوه‌دوزان:** این مسجد که قدمتی طولانی دارد، ساختمان آن هم اکنون مخروبه شده است. در کتیبه سردر مسجد، تاریخ بنای آن سال ۹۹۴ (هـ.ق) یعنی دوره سلطان محمد خدابنده ثبت شده است.

●**قلعه «اس. پی. آر» (S-P-R):** به علت اهمیت سوق‌الجیشی منطقه نی‌ریز و قرار داشتن بر سر راههای کرمان - یزد - بندرعباس - شیراز و اصفهان در جریان جنگ جهانی اول نیروهای بیگانه (انگلیس و هند) نسبت به ساخت قلعه‌ای از جنس خاک، سنگ و ساروج با عنوان قلعه «اس.پی.آر» (S-P-R) یعنی پایگاه پلیس جنوب در نی‌ریز اقدام کردند که هنوز آثاری از آن پابرجاست و توسط سازمان میراث فرهنگی سال ۱۳۷۹ خورشیدی در ردیف آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

●**کاروانسرای نی‌ریز:** این کاروانسرا در مرکز شهر نی‌ریز قرار دارد و در قدیم‌الایام کاروانهای تجاری از استانهای کرمان - یزد - بندرعباس و فارس که از مسیر نی‌ریز عبور می‌کردند در این کاروانسرا که یک مرکز مهم تجاری بوده است، اقامت می‌کردند. در کنار این کاروانسرا یک حمام، به سبک حمام گنجعلی‌خان کرمان وجود دارد که این کاروانسرا و حمام آن هم‌اکنون پابرجا مانده و به کاروانسرای سروی و حمام حاج محمدحسن معروف و دارای ارزش تاریخی و معماری است.

مسجد چنارشاهی، مسجد نظربیگی (امام حسن)، مسجد سلطانی (مسجدالنبی) و مسجد حاج مهدی. از دیگر آثار تاریخی نی‌ریز است.

●**مکان‌های متبرکه:** در شهرستان نی‌ریز مکان‌های متبرکه زیادی وجود دارد که از آن جمله می‌توان به مرقد امامزاده حسن و حسین (گلزار شهدا)، مرقد امامزاده خواجه احمد انصاری، مرقد امامزاده کامل‌الدین اربیلی (پیرمراد)، قدمگاه خضر نبی‌الله، مرقد امامزاده حسن در روستای غوری، مرقد امامزاده سیدمحمد در منطقه رودخور، مرقد امامزاده سیدمرتضی، مرقد امامزاده بی‌بی‌بکر در بخش قطرویه و مرقد امامزاده سلطان سیدابراهیم در روستای طشک اشاره کرد.

صنایع دستی

در سالیان پیشین تولید چند گونه صنایع دستی در شهرستان نی‌ریز رواج داشت که هم‌اکنون تقریباً منسوخ شده است، از جمله می‌توان از شیشه‌گری، نمدمالی، کلاه‌مالی، گلیم‌بافی، جاجیم بافی، بافت گبه، تولید انواع مصنوعات چوبی، مسی و فلزی یاد کرد.

البته هم‌اکنون تولید برخی صنایع دستی در نی‌ریز رواج دارد از جمله: قالی‌بافی، سفالگری، کوزه‌گری، ملکی و گیوه‌دوزی و چاقوسازی.

سوغات

●**سوغاتی‌های خوراکی نی‌ریز عبارتند از:** انجیر، انار، بادام، پسته، حلوا ارده، حاجی بادام (نوعی شیرینی که با موادی همچون بادام فراوان و شکر تهیه می‌شود)، پشمک و لوزباقلوا.

●**شماری از غذاهای محلی نی‌ریز عبارتند از:** یخنی به (گوشت + نخود کوبیده شده + گوجه فرنگی + به + چاشنی)، یخنی کلم، آب بنه، قبولی و ماست قورمه.

دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی

در نی‌ریز چند واحد دانشگاهی با چند هزار نفر دانشجو و ۳ حوزه علمیه برای علاقه‌مندان علوم دینی دایر است.

●**دانشگاه آزاد:** هم‌اکنون بیش از ۲ هزار نفر دانشجو در ۲۳ رشته تحصیلی این واحد دانشگاهی مشغول تحصیل هستند و ۵۳ نفر استاد در آن اشتغال به‌کار دارند.

●**دانشگاه پیام نور:** حدود دویست نفر دانشجو در رشته‌های حسابداری، علوم تربیتی و گرایش مدیریت برنامه‌ریزی در این واحد دانشگاهی تحصیل می‌کنند.

بقیه در صفحه ۶۰

یکی از جاذبه‌های طبیعی نی‌ریز

آبشار تارم در ۵ کیلومتری نی‌ریز

> ☑دریاچه‌های بختگان و طشک با جزیره‌های سرسبز و تماشایی، پذیرای انواع پرندگان مهاجر است

کاروانسرای نی‌ریز که یک مرکز مهم تجاری بوده است

قنات و آسیاب «آباد زردشت»

مزیت باسوادان بر بی‌سوادان همانند برتری زندگان بر مردگان است ●ارسطو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

همه رفتند

از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند
شو، بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید: چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی‌ست بر سرو
کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
کز کاخ هنر نادره‌کاران همه رفتند
افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند
اندوه که اندوه گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه طرازان معانی
گنجینه نهادند به ماران همه رفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران
تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
خون بار «بهار» از مژه در فرقت احباب
کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

ملک‌الشعرای بهار

بدرود

لبخند زدی و دور شدی
و جاده از کنار تبسم ما رد شد
کاش برای بدرود
-غزلی نمی‌ساختی
و دستهایت اکنون، کنار تنهایی من بودند
◇ ◇ ◇
سایه‌ات را که به راه بسپاری
تمام جاده‌ها
- به هم خواهند رسید

فریبا وظیفه آزاد

بی تو بودن

آغاز بی تو بودن، آغاز یک سفر بود
پرواز یک قناری در عرصه خطر بود
پایان با تو بودن پایان دلخوشیهاست
تنهایی بزرگم لبریز خواب و رویاست
کشف سکوت دریا کشف غم قناریست
بغض شبانه‌ام را موج ستاره جاریست
ای رفته از کنارم با هرچه مهربانی
برگرد تا بگویم این نکته را نهانی
کز هرچه بی‌نیازم جز عشق را سرودن
پیوسته پر کشیدن همواره با تو بودن

مهناز میرعابدینی - تهران

نمونه شعر نو

شکار نی

تصویر ماهتاب
وحشی‌تر از گوزن گرفتاری بود
در آب
نیزار سبز ساحل «موند»
با هایهوی ما
خالی شد از گرازان
و قوچهای کوهی
از آبخور رمیده
باز آمدند
با بانگ آشنایی بوی ما
صیادهای چابک
هر ساله
سالروز نخستین آواز کومه را
به شکار نی می‌آیند
اینک اجاقهاشان
- که دشت را مشبک کرده -
آواز زندگی را
بر پهنه بیابان
مرموز می‌سرایند

منوچهر آتشی

باجناق

احمدآقا
نان و ریحان را بر ترک موتور می‌بندد
می‌رود خانه سر ظهر
«زهره» هم
با عروسک‌هایش می‌خندد
◇ ◇ ◇
در موتورسازی او
قطعاتی‌ست که کوتاهتر از شعر من است
باجناقم
دوست دارد بنویسد باران
دوست دارد بشکفد
و دلش می‌خواهد رشد کند، برگ دهد، بید شود.
◇ ◇ ◇
دست او
مثل آچار فرانسه‌ست
مهره‌ها را می‌بندد
پیچ‌های شل حسرت را نیز
گاهی اوقات به من می‌گوید
واشری هم بگذار
لابلای دو لغت
تا به مضمون محبت برسی
واژه آچارکشی می‌خواهد
من به او می‌گویم
قوزه پنبه اگر باز شود
ما سپیدی‌ها را می‌بینیم
احمدآقا می‌خندد

حسن فرازمند

کلیشه‌ای

چقدر شعر سرودن کلیشه‌ای شده است!
تتن تتن تـ تـ تن تن کلیشه‌ای شده است!
چرا منیژه خدایش خدای وسوسه‌هاست؟!
چرا تقدس بیژن کلیشه‌ای شده است؟!
نمانده سوز و گدازی، چنانکه قبلاً بود
جدال آتش و خرمن کلیشه‌ای شده است
در ازدحام گناه و سقوط انسانها
وجود پاک برهمن کلیشه‌ای شده است
برای کشتن دیو سپید، بی‌تردید
تلاشهای تهمتن کلیشه‌ای شده است
در این جهان سراسر شکست، پیروزی
میان آدم و آهن کلیشه‌ای شده است
زمان خواب زمستانی است، باور کن
نگاه گرم تو و من کلیشه‌ای شده است

اردیبهشت ۸۵
رضا حدادیان - کرمانشاه

سلام و سبزینه

سرشارم از سلام و سبزینه
از سوسن و یاس،
در آلاچیق‌های (مَدوبُن)[1]
و جنگلی از (شاقوز)[2] و (بهارنارنج)،
و هاشور باران
بوسه‌ی آسمان بر زمین[3]
ترجمان سجودی که جمله نماز مرا نیاز بود.
من آن قصه تلخ را از یاد برده‌ام
و بی‌هراس
از (منِ) دیروز
از (منِ) فردا
سرشارَم از پرنده‌هایی که نمی‌شناسم
و سرشارم از فلس‌های (تلاجی)[4]
از اردیبهشت و عشق،
و مصلوبم به ستاره‌هایی که هیچ‌گاه ندیده بودم
و آسمانی که دست به دست سبز درختان پُلی به شعر من زده بود.
من یاخته یاخته تن خود را به باد سپردم
و مستانه در حوالی خدا قدم زدم
و در حوالی خودم؛
و به ضیافت دریا رفتم
که با تمام آزادیش نام مرا می‌خواند
سلام بر جنگل،
سلام بر دریا،
سلام بر...

سیداحساس موسوی - مارلیک کرج

---

[1] نام کوه نمک آب رود واقع در مازندران
[2] شاقوز: گیاهی جنگلی و سرخ رنگ
[3] از فردریکو گارسیا لورکا
[4] تلاجی: نوعی ماهی که در مازندران است و انعکاس فلسش در نور مانند رنگین کمان است.

«یاهو»

پنج شنبه عصر

چشمان تو پر از هیجان، پنج شنبه عصر
تنها نشسته‌ای نگران، پنج شنبه عصر
شاید تو هم کلافه‌ای از روزگار خویش
شاکی از این زمین و زمان، پنج شنبه عصر
آری تو هم شبیه منی، آدمی غریب
در منتهاالیه جهان، پنج شنبه عصر
آن روز کاش ثبت شود روی دفترم
آن روز آشناییمان، پنج شنبه عصر
افسوس زود زود تو را دست آسمان
از منَ گرفت و در غم تان، پنج شنبه عصر
حالا نشسته‌ام تک و تنها کنار خویش
اما تو نیستی به زبان، پنج شنبه عصر
جاری کنی همان کلمات گذشته را
در پیش من همیشه بمان، پنج شنبه عصر

◇ ◇ ◇

ای کاش از اولش به تو عاشق نمی‌شدم
در آن غروب سرخ، همان پنج شنبه عصر

مرتضی روحی - مراغه

جوانه‌های ادبی

محمود ساجدیان - کرج

برای سرودن شعر کلاسیک حتماً باید بر وزن و قافیه مسلط باشید. شما «تنها» را با واژه‌هایی چون «کریم» و «شاهد» قافیه کرده‌اید که صددرصد غلط است.

نازنین پیامنی - سبزوار

قسمتی از سروده‌تان را به امید اینکه آثار موزون شما را ببینم، می‌خوانیم:

رویاهای من
تعبیر می‌شوند
اگر تو
سلامم را
جواب بگویی

نسترن مومنی - سیاهکل

بیت مورد نظر شما سروده سنایی شاعر قرن ششم است:

عاشق مشوید اگر توانید
تا در غم عاشقی نمانید

علیرضا بزرگمهر - تهران

فریدون مشیری و حمید مصدق چشم از دنیا فرو بسته‌اند. بله شهریار هم در قالب نو اشعاری سروده است. از جمله شعر «مادر» او که معروف است.

مهدی اشکی - تهران

سروده شما دو بیت بود، اما دوبیتی یا رباعی نبود، چون وزن آن فرق می‌کرد.

بهانه

تو، من
و مایی که شکل می‌گیرد
اولین دوستت دارم یادت هست
و نخستین باران شب پنج‌شنبه
سکوت کن
فردا شکل می‌گیرد و
عشق بهانه محکمی است
برای من و تو
و مایی که...

مایا دهش - بجنورد

دوستت دارم

ای امید قلب زارم دوستت دارم بیا
ای همه دار و ندارم دوستت دارم بیا
بی‌تو من لب تشنه اینجا در کویر بی‌کسی -
خسته از این روزگارم دوستت دارم بیا
آهوی دشت غزل ای جان پناه قلب من
بی‌تو خیلی بی‌قرارم دوستت دارم بیا
در کنار این همه خوبی که با من کرده‌ای
تا همیشه شرمسارم دوستت دارم بیا
گر بیایی در برم ای ماه شبهای غزل
دل به عشقت می‌سپارم دوستت دارم بیا

حسین احرام - ورداورد - کرج

خدایا مددی

در خویش اسیریم خدایا مددی
تاریک ضمیریم خدایا مددی
در پنجه روزگار بازیگر پست
چون موم و خمیریم خدایا مددی

ای کاش

ای کاش که در میکده پیری بودی
ای کاش که دست دستگیری بودی
دلتنگ ز روبه صفتانم، یارب
ای کاش که در بادیه شیری بودی

سیدهادی معصومی - قم

اگر امید در دنیا نبود، آینده آدمی حکم دوزخ را داشت
● بایرون

در قلمرو داستان

چیزی نبود غیر حجابی پس حجاب

نوشته: سوده تراب - از جیرفت

بالاخره بعد از چند ماه خونه‌نشینی و بلاتکلیفی بعد از فارغ‌التحصیلی، خبردار شدم که مسوولین یکی از مدارس غیرانتفاعی، موقتاً با درخواست تدریسم موافقت کرده‌اند. پیشنهادش از طرف دوستم بود، پیدا کردن مدارس و پر کردن فرم‌های درخواستی هم کار خودش بود. چند تا آشنا داشت، هر وقت هم ازش سوالی می‌پرسیدم می‌گفت، تو کاریت نباشه! شنیدن این خبر، برای دوستم مژده‌گونی خوبی به همراه داشت و برای من که چند ماهی بود به ورطه‌ی روزمرگی افتاده بودم! فرصت خوبی برای خلاصی از این وضعیت به حساب می‌آمد. از این مدرسه چیز زیادی نمی‌دانستم، ولی آرزو می‌کردم از این مدارس غیرانتفاعی نمونه‌ای باشه که اغلب خانواده‌ها ترجیح میدن بچه‌هاشون اینجور جاها درس بخوانند. حتی اگه شده تا آخر عمرشون زیربار قرض بروند!

روز اول رفتن به مدرسه را خوب به خاطر دارم، فضای ناآشنای مدرسه روی من که شب قبلش کلی به خودم امیدواری داده بودم، تاثیر زیادی گذاشته بود. کلاس ۱/۷ کلاسی بود که من می‌بایست از آنجا شروع می‌کردم. وارد کلاس شدم. بعضی از بچه‌ها نیم‌خیز شدند و بعضی دیگه اصلاً از جاشون تکون نخوردند! برخورد اول زیاد دلچسب نبود! ولی اهمیتی ندادم. نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم از خودم گفتن، از وظایفی که دارم و توضیح دادم که: «چیز باارزش برام، فهم و درک دانش‌آموزه، نه نمره‌اش! هر چند بخاطر سیستمی که وجود داره، من باید نمره بدم، ولی با این حال هیچ کس نمره‌ای‌رو که استحقاقش‌رو نداره، نمی‌گیره! منظورم اینه که اگه احساس کنم مفهومی و استنباطی جواب نمیدین، نمره‌ای بهتون...

هنوز حرفم تمام نشده بود که یکی از بچه‌ها پرید وسط حرفم! نگاهش کردم، به طرز غریبی به چشمام زل زده بود. با لحنی تحکم‌آمیز گفت: «خانم معلم! شما تازه‌کارید! واسمون پول خرج می‌کنن، که بهمون نمره بدین! اونم نمره‌ی خوب! اینکه چطوری جواب بدیم به خودمون مربوطه!»

و بعد صدای خنده‌های ریزی از گوشه گوشه‌ی کلاس به گوشم خورد. باید چیکار می‌کردم؟ سرش داد می‌زدم یا از کلاس بیرونش می‌کردم! یا نه! برای دست‌گرمی و نشون دادن اقتدارم می‌زدم توی گوشش! نمی‌دونم چرا اون لحظه یکمرتبه گذشته جلوی چشمم اومد. روزهای دانش‌آموزی خودم! و اون روز لعنتی! که درس علوم داشتیم، یکی از بچه‌ها برای چندمین بار درس نخوانده بود. معلم هم طبق عادت، در خروجی کلاس را بهش نشان داد، اما او لج کرده بود. چسبیده بود به صندلی و از جاش تکون نمی‌خورد. معلم بلند شد و رفت ته کلاس. روبرویش ایستاد و بعد همه‌ی کلاس با صدای سیلی از جا پریدند! و دانش‌آموزی‌رو دیدن که معلم اونو کشون کشون از کلاس بیرون میندازه! و من به عنوان نماینده کلاس می‌بایست همکلاسیم را به دفتر معرفی می‌کردم. یادمه وسط راهروی مدرسه یه نگام به معلم بود که دم در کلاس ایستاده بود و یه چشمم به همکلاسیم که بیهوده سعی می‌کرد اشکی از چشماش سرازیر نشه! و من حیرون وسط راهروی مدرسه، با بغضی که هر آن ممکن بود بترکه ایستاده بودم. من و او چه رنجی کشیدیم...

و حالا من بودم و دهها جفت چشمی که به من خیره شده بود. یادمه لبخندی زدم و گفتم: کس دیگه‌ای حرفی نداره؟ از هیچ کس صدایی بلند نشد. دوباره سوالم را تکرار کردم. فقط سکوت بود و بس! تو چشماشون نگاه کردم، هیچی نبود! آخرسر گفتم: پس تا دیر نشده! حرفای منو که فکر می‌کنم به صلاحتونه به اطلاع پدر و مادراتون برسونین و خواهش می‌کنم در موردش فکر کنید. همان شاگردی که نماینده‌ی بچه‌ها شده بود! پوزخندی زد که معنی‌شو بعدها فهمیدم! سخت بود کار کردن با بچه‌هایی که به این باور رسونده بودنشون که شخصیتشون به نمره‌ای است که می‌گیرند! می‌دانستم از طرف خانواده‌هایشان تحت فشارند. پشت این قضایا خودخواهی آدمها بود و یاد نگرفتن اینکه این نمره‌های خوب، اگه پشتش چیزی نباشه، فقط اعدادی توخالی‌اند و بس! بعضی اوقات این اعداد پرطمطراق چه مکّارند! و چقدر گول زننده برای ما! که با دیدنشون سر به آسمان می‌ساییم! بدون اینکه توی چشمای خود بچه‌ها نگاه کنیم!

◇ ◇

چند هفته بعد، مدیر مدرسه منو به کناری کشید و گفت: «بچه‌ها از شما راضی نیستن!» و خیلی حرفهای دیگه زد که هیچ کدام یادم نیست، ولی جمله آخرش خوب توی گوشم مانده: «بچه‌ها می‌خوان شما دیگه معلمشون نباشین، ولی خوب ما شمارو تغییر نمیدیم، اگر قرار باشه به بچه‌ها رو بدیم که دیگه سنگ روی سنگ بند نمی‌شه»!

و من اون لحظه فقط به این فکر می‌کردم که آیا حرف من ناصوابه؟! فردای آن روز وقتی وارد کلاس شدم حس کردم یه چیزایی تغییر کرده، کلاس همان کلاس بود و بچه‌ها همون بچه‌ها! ولی یه چیزی تغییر کرده بود. نمی‌دانم؟! یه آرامش عجیبی توی چشمای بچه‌ها می‌دیدم، من همان آدم بودم، همان که درباره‌ام گفته بودند همه چیزش خوبه! جز شیوه‌ی نمره دادنش! من همان آدم بودم، ولی بچه‌ها عجیب آرام بودند، نه اعتراضی، نه صدای پچ پچی و نه صدای خنده‌های ریزی که هر جلسه به گوشم می‌خورد، هیچ کدام دیگه نبود! اما برق غروری خاص‌رو تو چشمای یک دانش‌آموز می‌دیدم، همان که روز اول نماینده‌ی بچه‌ها شده بود!

◇ ◇

آخر ترم مدیر مدرسه، لیست نمرات نهایی را جلویم گذاشت و ازم خواست که در نمره‌ها تجدیدنظر کنم! و آن لحظه بود که فهمیدم چه چیزی تغییر کرده بود. بچه‌ها دیگه مثل روزهای اول صادق نبودند! دیگه خودشان نبودند! یه بازی‌رو شروع کرده بودند که به‌زعم اونا می‌بایست یه بازنده داشته باشه! این دورنگی تقصیر کی بود؟! من یا... بلند شدم، سرم گیج می‌رفت، با دستای لرزانم لیست نمره‌هارو جلوی مدیر گذاشتم و فقط تونستم بگم: خداحافظ!

آخرین روز مدرسه

از: غزاله خانی

با بچه‌ها قرار گذاشته بودیم تا در روز کارنامه به مدرسه برویم و با هم خداحافظی کنیم. وقتی آخرین امتحانمان را دادیم، روزشماری می‌کردم تا دوشنبه، روزی که قرار بود با دوستان و معلم خود خداحافظی کنیم و حاصل دست‌رنجمان را هم در کارنامه ببینیم، برسد.

یکشنبه شب بود، از شور و شوق فردا خوابم نمی‌برد. داشتم توی ذهنم برنامه‌ریزی می‌کردم که فردا وقتی دوستانم را دیدم چه کنم، چه بگویم؟ و... در همین حال و هوا بودم که خوابم برد. خواب عجیب و غریبی دیدم. خواب دیدم در کارنامه‌ام چندتا صفر و نمره‌های پایین است. معلممان هم با خط کش چوبی بالای سرم ایستاده بود. طولی نکشید که بیدار شدم، آخیش گفتم و چشمانم را مالیدم. بعد از صرف صبحانه آنقدر هول شده بودم که در خانه دور خودم می‌چرخیدم. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم؟! باید ساعت یک ظهر برای گرفتن کارنامه به مدرسه می‌رفتیم، اما من از ساعت یازده و نیم صبح به مادرم می‌گفتم حاضر شو برویم، پس کی می‌رویم، پاشو برویم.

مادرم هم می‌گفت دخترجان، الان برویم مدرسه چه کار کنیم؟! اما حرف توی گوش من نمی‌رفت که نمی‌رفت.

بالاخره با مادرم حاضر شدیم و به طرف مدرسه حرکت کردیم. وقتی رسیدیم، قلبم شروع به تاپ، تاپ کرد. دوستانم هنوز نیامده بودند. من همراه مادرم که آموزگار همان مدرسه بود، به دفتر رفتیم. معلممان را دیدم که دنبال جمله می‌گشت که پایین کارنامه‌هایمان بنویسد.

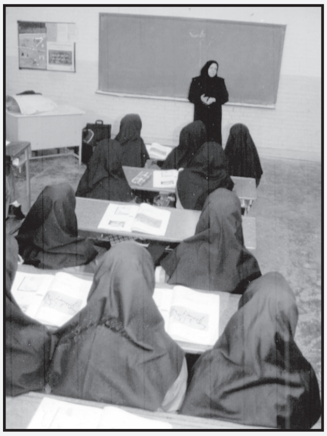

خلاصه به کلاس رفتیم در کلاس همه‌ی دوستانم جمع بودند، با هم سلام و احوالپرسی کردیم. من روی میزی که آخر کلاس بود نشستم. چون صندلی خالی نبود، آموزگار آمد و تک تک کارنامه‌ها را داد. وقتی اسمم را صدا زد، رنگ از رویم پرید. اما وقتی نمرات خوبم را دیدم، خستگی تمام سال از تنم بیرون رفت. با دوستانم خداحافظی کردم.

بعضی از آنها گریه می‌کردند، عده‌ای هم خوشحال بودند، چون سه ماه از مشق نوشتن راحت بودند. آن وقت همه یک خودکار دستشان بود و کف دستانشان پر از شماره تلفن، با دوستان و آموزگار خداحافظی کردیم، معلمم را یک ماچ آبدار کردم. لحظه‌ی غم‌انگیزی بود، اما شاید سال بعد دوستان و معلممان را باز هم ببینیم.

یک قطره کوچک خون

نوشته: بابک خرمی

تازه روی کاناپه خوابم برده بود که زنگ موبایل بیدارم کرد. خواب‌آلود دستم را دراز کردم و گوشی را از روی عسلی کوچک کنار کاناپه برداشتم، شماره مهدی بود. جواب دادم: «سلام کجایی؟ چرا اینقدر دیر کردی؟!» مهدی جواب داد: «تو راه نزدیکی‌های سد کرج ماشینمان تصادف کرد.» سریع از جایم نیم‌خیز شدم و روی کاناپه نشستم و هراسان پرسیدم: «الان چطوری؟ اتفاقی که برایت نیفتاده؟»

مهدی با صدایی که بیشتر شبیه فریاد بود، جواب داد: «طوریم نیست. ولی واقعاً شانس آوردیم. ماشین داغون شد. باورم نمیشه زنده‌ام. اصلاً هنوز نمی‌دانم زنده‌ام یا مرده... تا یک ساعت دیگه میرسم اونجا. یک ماشین دیگه کرایه کردم. نگران نباش...»

درحین گوش دادن به صحبت‌های مهدی که آن هم به نوبه خود مبهوتم کرده بود نگاهم به کلمه «مسخ» که روی جلد کتابی نوشته شده بود افتاد. یادم آمد دیشب درحالی که با نگرانی منتظر آمدن مهدی بودم، مشغول خواندن داستانهایش شدم که خوابم برد. و حالا کتاب درست جلوی پایم، روی زمین افتاده بود. ناگهان فریاد مهدی مرا به خود آورد: «هی! با توام؟! چرا جواب نمیدی؟... حالت خوبه؟...» جواب دادم: «ها... نه، نه... خوابم نمی‌بره، تا تو بیایی، صبحانه را آماده می‌کنم.» مهدی گفت: «نه... مثل اینکه اصلاً حالت خوب نیست، یا شاید هم هنوز خوابی... فعلاً خداحافظ.» و قطع کرد. راستش به علت بی‌خوابی شب قبل، هنوز خیلی خسته و کسل بودم و چشمانم می‌سوخت. شل شدم و دوباره روی کاناپه دراز کشیدم. بدنم کاملاً لخت و بی‌حس بود. خیلی دوست داشتم روی آن کاناپه زهوار دررفته، کمی جابه‌جا شوم تا چوب وسط آن کمتر کمرم را اذیت کند. اما مثل یک جنازه توان کوچکترین حرکتی را نداشتم و در این حال به یاد «گره گوار»(۱) افتادم. وحشت تمام ذرات وجودم را لرزاند. نکند من هم به حشره‌ای بزرگ تبدیل شده باشم؟ همه قوایم را جمع کردم و دستها و پاهایم را به هوا بلند کردم، و وقتی آنها را به شکل همیشگی دیدم، نگرانیم برطرف شد.

این بار یاد داستان «شمشیر» افتادم. سریع از جایم بلند شدم و دیوانه‌وار از قوطی کوچک خیاطی یک سوزن برداشتم و آرام سعی کردم آن را به نوک انگشت شست دست چپم فرو کنم. آن «شمشیر اساطیری» که در بدن آدمی فرو رفت و هیچ اتفاقی برای آن مرد پیش نیامد، از این سوزن «جزغلی» چه برمی‌آید؟... خیلی دردم آمد. حتی یک قطره کوچک خون هم چکید. خون را که دیدم، آرام گرفتم.

- (تق... تق...) علی دررو وا کن. مهدیم. بجنب پسر. دستام پره. کلی سوغاتی آوردم. رنگ و وارنگ... از همه رنگ... های... های... باغت آباد انگوری... های... های... رنگ و وارنگ...»

با خودم زمزمه کردم: «لعنت بر هرچه مسخ و مسخ شده»! و بعد کتاب را با یک شوت محکم از خودم دور کردم و چون متوجه شدم همه دیالوگهایی که با مهدی در مورد تصادف داشتم، تمامش توهم بوده، لذا با خوشحالی رفتم تا در را باز کنم!

۱ـ گره گوار: شخصیت داستان مسخ.

برف، کفش، کفاش

نوشته: حسن مقدسیان از ملایر

مرد، برف روی کفشش را تکاند و وارد کفاشی شد: خسته نباشی اوستا. کفش خود را درآورد و به طرف او دراز کرد: «می‌شه چندتا کوک به این پارگی بزنی؟»

کفاش کفش را بررسی کرد و گفت: زیره هم می‌خواهد. مرد، پوزخندی زد و گفت: آفتابه خرج لحیم است. چند وقت دیگر عید می‌شود و کفش زمستانی را باید کنار گذاشت و کفش جدید خرید.

کفاش، شانه‌هایش را بالا داد و کفش را دوخت و به طرف او دراز کرد. مرد، اسکناس را به او داد و خندان وارد خیابان شد. در یک لحظه پایش لغزید و به زمین خورد.

مردم، به طرف او دویدند.

مرد، کفش را درآورد و لنگان لنگان و سروصداکنان وارد کفاشی شد و گفت:

- اوستا حق باتو بود...

پیرمرد کفاش پوزخندی زد و گفت: بعضی‌ها باید سرشون به سنگ بخورد تا حقیقت‌رو بفهمند... بعضی‌ها پاشون!

طیبه فرهادی - ۱۷ ساله از قم

«بهشت، راه نورو عشق» را خواندم. البته که با توجه به سن و سالت، نثر شاعرانه‌ای داری، اما متاسفانه نوشته‌ات بیشتر یک «دکلمه ادبی» یا «قطعه ادبی» است و نه یک قصه!

فاطمه کیخسروی - تهران

«ترس» شما را دیدم، حرفی برای گفتن نداشت. تا جایی که خواننده حتی نمی‌تواند باور کند که یک «فرزند» چنین حماقتی را در حق خودش، و همچنین خیانتی را در حق پدرش مرتکب شود! ضمن اینکه لااقل باید سن و سال و موقعیت اجتماعی «پسر نافرمان» را برای خواننده معرفی می‌کردی!

امیر بایوردی - بوکان

قصه قشنگی نوشته بودید که خوب حال و هوای دشمنان این مملکت، و خصوصاً دشمنان کردستان را توضیح داده بود. اما یک ضعف عمده در کارتان وجود داشت و آن اینکه؛ شما نوع درگیری بچه‌های بسیج با عناصر ضدانقلاب را بیشتر شبیه جنگهای خیابانی در محله هارلم توصیف کرده بودید! مشکل دیگر داستانتان نیز رگه باریکی از عشق بود که میان «سولماز و ابراهیم» در آغاز داستان رقم می‌خورد، اما دیگر و تا پایان قصه، هیچ تکلیفی برای این عاشق و معشوق مشخص نکردید. منتظر قصه‌های قشنگترتان هستم.

مریم آبروانی - شیراز

بطور کلی وقتی قصه‌ای از شهر شیراز به دستم می‌رسد، ناخودآگاه انتظار دارم اگر نه بخاطر سوژه، اما در نثر و توصیف، کار نویسنده خوب باشد؛ لااقل به این خاطر که سعدی شیرین سخن و حافظ لسان الغیب در شهر شما ساکن هستند. اما در کمال تاسف باید بگویم تنها چیزی که در نوشته شما وجود نداشت، همین زیبایی نثر بود!

محمدرضا ابراهیمی - تهران

«مهلت» شما را دیدم. قبول دارم که اعتیاد یکی از معضلات امروز جامعه ماست و بر هر هنرمندی وظیفه است که در مورد این بلای ویران‌کننده کاری ارائه دهد. اما قبول کن که سوژه‌ات خیلی تکراری بود؛ در ضمن اگر هر معتادی در ظرف ۴۸ ساعت می‌توانست تبدیل به یک فوتبالیست شود که تیم‌های حرفه‌ای با او قرارداد ببندند، آن وقت دنیا که گلستان می‌شد؛ که ایکاش بشود!

نازی خسروانی - تهران

یادتان باشد که وقتی می‌خواهید قصه را استارت بزنید، بعد از اینکه سوژه را در ذهنتان ترسیم کردید، آن وقت باید در گام بعدی، هویت راوی داستان را معلوم کنید؛ اول شخص یا من راوی، سوم شخص یا دانای کل، و سرانجام، تو راوی که حدود یک دهه است در ادبیات داستانی جا افتاده است، تفاوت این زاویه دیدها - بالاخص - در آن است که مثلاً «من راوی یا اول شخص» فقط می‌تواند آنچه را بنویسد که در پیرامونش می‌گذرد، در غیر اینصورت، اول شخص دیگر نباید و حق ندارد و نمی‌تواند از درون خانه شخصیت‌های دیگر داستان، اطلاعاتی ارائه دهد.

حقیقت، گرانبهاترین چیزی است که ما داریم.
مارک تواین

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

Leilazare 2006 @ Yahoo.com
چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

سلامی دوباره

سلامی دوباره به شما دوستای معجزه طبیعت، باز سروکله من پیدا شد. باور کنید من رفته بودم اما نشد!... یعنی نذاشتن. خیلی از دوستای همیشه همراهم مثل:

شاپرک پژمان - فاطمه استادرحیمی - محسن ذوالفقاری - حمید جلالیان - مریم سلیمانی مقدم و... نتونستن طاقت بیارن (مثل خودم) و خواستار برگشت مجدد من شدن. اونها با حرفهای نیلوفریشون دل شکسته منو آروم و به قد یک اقیانوس منو تسکین دادن. من هم به خاطر اونها برگشتم تا بهشون ثابت کنم که همیشه هستم. اما یه علامت سوال بزرگ واسه همیشه تو ذهن من موند که کجا موندن بقیه همراهانِ من؟... هر هفته بیشتر از صدتا نامه داشتم که من هم با جون و دل جواب اونهارو می‌دادم و در رفع مشکلشون از هیچ کاری دریغ نمی‌کردم. چهارشنبه‌ها خودمو به دفتر مجله می‌رسوندم و پاسخگوی تلفن‌ها بودم و دلم می‌خواست به اونهایی که از راه دور تلفن می‌زنن جواب بدم و کمکشون کنم تا بیماریشون رفع بشه و هیچ چشمداشتی و انتظاری هم بابت این کارم نداشتم. گاهی پیش می‌یومد که اونقدر خسته بودم یا حالم بد بود و تب داشتم که یارای هیچ حرکتی نداشتم، اما با وجود مخالفت شدید خانواده‌ام، خودم‌رو به دفتر می‌رسوندم تا صدای گرمتون‌رو بشنوم. از شهرری تا میرداماد، بیشتر از یک ساعت و نیم راه‌رو طی می‌کردم به خاطر شما... شماهایی که بهتون احترام می‌گذاشتم و به داشتن هموطنایی مثل شما افتخار می‌کردم. فکر می‌کردم شما هم قدر محبت‌رو می‌دونین، دوستایی که در بالا اسمشون رو بردم همیشه یعنی از ابتدای کارم با مجله همراهم بودن و هر هفته ازشون نامه داشتم و وقتی شاد یا وقتی غمگین بودم، وقتی عزادار از دست دادن عزیزانم بودم. این همراهان باز منو همراهی کردن و من فقط می‌تونم با زبانی الکن و قاصر بگم سپاسگزارم.

در هرحال چه خوب و چه بد اومدم اونم با تغییرات زیادی در این صفحه، در آخر باز هم از همراهی همه دوستای خوبم که با نامه یا تلفن و ایمیل همراهی خودشون با من‌رو اعلام کردن سپاسگزارم و امیدوارم لایق این دوستی باشم. به امید روزهای آبی و نیلوفری برای همگیتون. سبز باشین.

معجزه گیاهان و درمان بیماری‌ها

اکنون خاصیت سبزیجات را در درمان بیماری‌ها ذکر می‌کنیم. توضیح آنکه دستورهای ذیل روزی ۳ مرتبه صبح و ظهر و شب انجام شود و تمام موارد از آب آن استفاده شود.

●برای برطرف کردن جوش‌های صورت و لک‌ها
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک استکان، عصاره کاهو یک استکان، آب اسفناج یک استکان
شب: مصرف نشود.

●برای درمان آسم:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
شب: مصرف نشود.

●برای درمان ورم مفاصل:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد.

●برای رفع بدبویی دهان: عصاره نصف لیمو ترش مخلوط در نصف فنجان گلاب صبح و عصر مزمزه شود.
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان، خیار ۲ عدد.

●برای رفع سنگ مثانه:
صبح: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد
ظهر: آب هویج یک استکان، آب کرفس یک استکان، آب اسفناج یک استکان، آب جعفری یک استکان.

●برای درمان بیماری قند:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب کرفس یک استکان، آب جعفری یک استکان، آب اسفناج ۱۰۰ گرم

●برای درمان ورم روده بزرگ:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب سیب یک لیوان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد.

●برای درمان اسهال:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب سیب یک لیوان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب کرفس یک استکان، آب سیب یک استکان
شب: آب هویج یک استکان، آب کرفس یک استکان، آب اسفناج یک استکان، آب جعفری یک استکان

●برای درمان گواتر:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک استکان، آب اسفناج یک استکان، آب جعفری یک استکان

●برای رفع تب‌ها:
عصاره مرکبات: سیب، آناناس، انگور، آب هویج و یا آب کرفس

●برای درمان سردرد:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب کرفس یک استکان، آب جعفری یک استکان، آب اسفناج یک استکان
عصر: آب هویج یک لیوان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد
شب: آب هویج یک لیوان، عصاره کاهو یک استکان، آب اسفناج یک استکان

●برای درمان آنفلوانزا:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
شب: آب هویج یک استکان، آب چغندر ۱۵۰ گرم، خیار ۲ عدد.

●برای درمان بیخوابی:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان

●برای رفع خستگی فوق‌العاده و سستی اعصاب:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب سیب یک لیوان
شب: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد.

●برای درمان بیماری‌های کبد:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب چغندر یک استکان، عصاره نارگیل یک استکان

●برای درمان چاقی مفرط:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
شب: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد.

●برای درمان بیماری‌های اعصاب:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان،. خیار ۲ عدد
عصر: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک استکان، آب جعفری یک استکان
شب: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان.

آب کرفس داروی مقوی برای اعصاب است. برای اینکه نتیجه بهتری را تحصیل کنید، عصاره آن را بعد از شام و یا قبل از رفتن به بستر خواب بنوشید.

●برای درمان یبوست:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب کرفس یک استکان، آب سیب یک استکان
شب: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان

و عصاره نصف لیمو ترش مخلوط با یک لیوان آب گرم (بدون شکر) تهیه کنید. این شربت خوش طعم بایستی صبحها قبل از ناشتا خورده شود. بهتر است بعد از ناشتا از خوردن آن خودداری کنید.

●برای درمان زکام:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک لیوان
ظهر: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
شب: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد.

●برای درمان فشارخون:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد
شب: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک استکان، آب اسفناج یک استکان، آب جعفری یک استکان

●برای درمان آب مروارید:
صبح: آب هویج یک لیوان، آب کرفس یک استکان، آب جعفری یک استکان
ظهر: آب هویج یک استکان، آب چغندر یک استکان، خیار ۲ عدد
عصر: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان
شب: آب هویج یک لیوان، آب اسفناج یک استکان، آب جعفری یک استکان.

■

بقیه از صفحه ۱۹

نابودی زیباترین های طبیعت

بازدید می‌کنند. افزایش درآمد در میان طبقات متوسط در کشورهای درحال توسعه، پروازهای ارزان به همه نقاط، حضور روزافزون سالمندان توریست و جهانگرد در مناطق مختلف، فقط و فقط باعث ایجاد سیل‌های تخریب‌کننده انسانی شده است. در این میان کشور چین در طی گزارشی تعداد توریست‌ها و مسافران داخلی خود را یک میلیارد نفر اعلام کرده است که این رقم به واقع گیج‌کننده است.

عوامل مخرب دیگر

توریسم و مسافران تنها یکی از عوامل مخرب طبیعت و نقاط دیدنی در روی زمین به‌شمار می‌رود. عوامل مخرب دیگری هم تاثیر فراوانی نشان داده‌اند که اهمیت و قدرت تخریب‌کننده آنها از توریسم کمتر نیست. افزایش دمای عمومی در سطح کره خاکی، افزایش اعجاب‌آور در تعداد توفانها، گردبادها، سونامی‌ها و سایر فجایع طبیعی نیز از جمله ضایعات طبیعی موثر در نابودی مناطق دیدنی در سطح کره زمین محسوب می‌شوند. علاوه بر آن بالا آمدن سطح آب در نقاط مختلف به دلیل افزایش دما و آب شدن یخ‌های قطبی، باعث شده تا بسیاری از بنادر تاریخی باستانی و یا خلیج های طبیعی و زیبا، به‌زودی به زیر آب رفته و دیگر اثری از آنها باقی نماند. از آن جمله بندر تاریخی و هزار ساله ونیز با راههای آبی آن است که به‌واقع جواهری در هنر معماری و افتخاری برای بشریت به‌شمار می‌رود و پیش‌بینی شده که این بندر تاریخی در ظرف یکی دو دهه آینده کاملاً در زیر آب غرق شود.

فهرست اسفبار

سازمان جهانی توریسم، طی گزارشی تکان‌دهنده از یکصد مکان در کره زمین، چه طبیعی و چه مصنوع دست بشر نام برده است که در خطر اضمحلال و نابودی کامل قرار گرفته‌اند. این یکصد مکان در ۵۵ کشور گوناگون قرار دارند و این نشانگر میزان تخریب و وسعت آن است. یکی از جالب‌ترین مکانها در این فهرست، کشور عراق می‌باشد. درواقع سازمان، تمامی کشور عراق را که دارای مناطق و آثار باستانی بسیاری می‌باشد، به دلیل درگیری و خونریزی که سرتاسر این کشور را فرا گرفته، به عنوان یکی از مناطق در خطر نابودی شناخته است.

نگاهی به فهرست

کافی است که نگاهی به فهرست دیدنی‌هایی که در خطر نابودی قرار دارند، بیاندازیم تا به میزان اهمیت آنها پی ببریم. حتی درمیان این دیدنی‌ها، نام چند حیوان نیز وجود دارد که روزگاری به تعداد فراوان در کره خاکی زندگی می‌کردند. اوران‌اوتان که میمونی با جثه بزرگ و موی قرمز می‌باشد در جنگل‌های سوماترا، برمه و برنئو زندگی می‌کند، در ظرف ۱۰ تا ۱۵ سال آینده به دلیل شکار بی‌حد و اندازه برای استفاده از پوست آن از میان خواهد رفت. کرگدن سیاه در کنگو اکنون به تعداد کمتر از ده عدد رسیده است. از ببرهای بنگالی در هند و سریلانکا نیز فقط پنج هزار عدد باقی مانده است. مورچه‌خوار سایگا، ۹۷ درصد از جمعیت خود را از دست داده است.

برخی از سواحل زیبای زمین نیز در شرف نابودی کامل قرار دارند. از جمله سواحل مالدیو در اقیانوس هند به دلیل افزایش سطح آب، سواحل کانیدادا در هند به دلیل هجوم کشتی‌های از کار افتاده، سواحل ریودوژانیرو در برزیل، به دلیل آنکه به فاضلابی برای پانزده منطقه دیگر تبدیل شده است، سواحل لبنان و یونان هم به دلیل افزایش سطح فاضلاب و همچنین سواحل فلوریدا در آمریکا به دلیل توفانهای مستمر و نابود کننده... همه و همه در معرض نابودی قرار گرفته‌اند. آیا بشر برای نجات خود هم شده نباید آستین بالا بزند و خودش را کنترل کند؟ ■

لذتی که از علم حاصل می شود بی آلایش است

• افلاطون

فاطمه آذیـن

عزیزم، موفقیت شما را در سال دوم تحصیلی با معدل ۲۰ و رتبه ممتاز به شما تبریک می‌گوییم. آرزو داریم پیوسته در پناه حضرت حق پیروز و سربلند باشید و در عرصه‌های تحصیل علم و ایمان به بالندگی برسید. با قدردانی از زحمات متولیان مدرسه اطهر ناحیه۲ کرج، بویژه سرکار خانم خدمتی آموزگار شایسته و مهربان.

پدر و مادر شما

سیدمحسن موسوی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه نیکان ۱ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۸/۲۳ شاگرد دوم شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه از طرف پدر و مادرت

ملیکا شفایان

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید موسوی‌فر ۲ نیشابور در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم غازی‌زاده.

بذل و همت فرزانگانی چون شما درخت تناور فرهنگ ایران‌زمین را بارور می‌کند و حضرتعالی از جمله فرهیختگانید که با همت والای خود فرزندان این آب و خاک را یاری می‌دهید.

سیده زینب موسوی چوبه

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه گیلانه در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سلیمی

از طرف پدر و مادرت

محمد ذکی‌زاده گیگاسری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید محمدباقر صدر منطقه ۴ شمیران‌نو در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۸۴ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سواری معلم زحمتکش و مدیر مدرسه آقای بابک فلکی.

تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

ترک اعتیاد بدون دارو
با تضمین
۰۹۱۲۳۶۰۱۰۲۶
با کمترین هزینه

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۳۲۳
۸۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۸۹۳۱۲۳

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

گیـاه درمانی بهـگل [زریـن]

۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

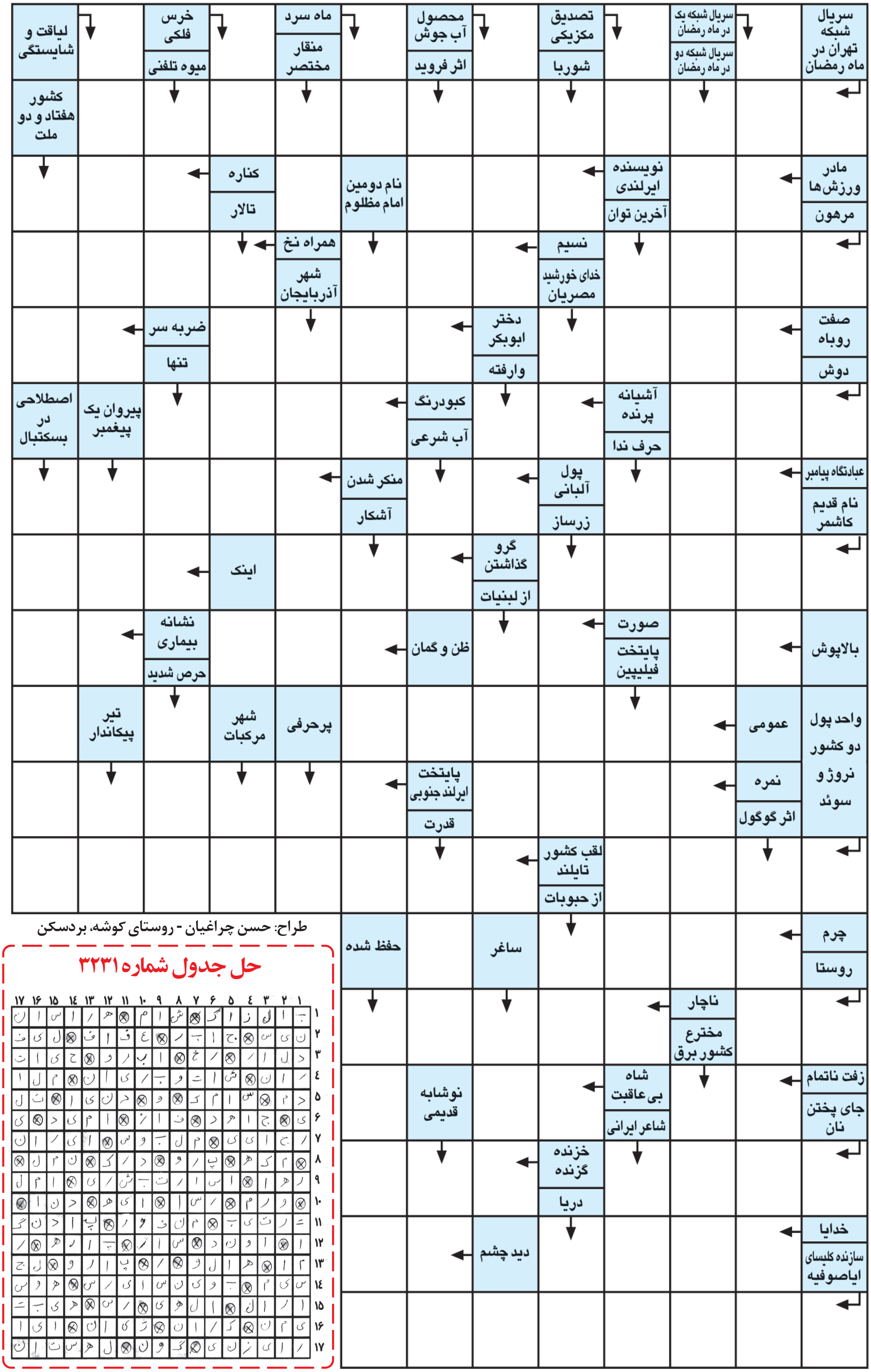

سریال شبکه تهران در ماه رمضان

سریال شبکه یک در ماه رمضان / سریال شبکه دو در ماه رمضان

تصدیق مکزیکی / شوربا

محصول آب جوش / اثر فروید

ماه سرد / منقار مختصر

خرس فلکی / میوه تلفنی

لیاقت و شایستگی

کشور هفتاد و دو ملت

مادر ورزش‌ها / مرهون

نویسنده ایرلندی / آخرین توان

نام دومین امام مظلوم

کناره / تالار

نسیم / خدای خورشید مصریان

همراه نخ / شهر آذربایجان

صفت روباه / دوش

دختر ابوبکر / وارفته

ضربه سر / تنها

آشیانه پرنده / حرف ندا

کبودرنگ / آب شرعی

پیروان یک پیغمبر

اصطلاحی در بسکتبال

عبادتگاه پیامبر / نام قدیم کاشمر

پول آلبانی / زرساز

منکر شدن / آشکار

گرو گذاشتن / از لبنیات

اینک

بالاپوش

صورت / پایتخت فیلیپین

ظن و گمان

نشانه بیماری / حرص شدید

واحد پول دو کشور نروژ و سوئد

عمومی / نمره / اثر گوگول

پرحرفی

شهر مرکبات

تیر پیکاندار

پایتخت ایرلند جنوبی / قدرت

لقب کشور تایلند / از حبوبات

چرم / روستا

ساغر

حفظ شده

ناچار / مخترع کشور برق

زفت ناتمام / جای پختن نان

شاه بی‌عاقبت / شاعر ایرانی

نوشابه قدیمی

خزنده گزنده / دریا

خدایا / سازنده کلیسای ایاصوفیه

دید چشم

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۳۱

۱- عودیشو سرمستی - ارومیه

۲- سلمان شاهد - مازندران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول شماره ۳۲۳۱

	۱	۲	۳	٤	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱٤	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ب	ا	ل	ز	ا	گ	⊗	ش	ا	م	⊗	ه	ر	ا	س	ا	ن
۲	ن	ی	س	⊗	ج	ا	ب	ر	⊗	ع	ق	ا	ق	⊗	ل	ی	ف
۳	د	ل	ا	ر	⊗	ر	خ	⊗	ا	ب	ر	و	⊗	ح	ی	ا	ت
٤	ر	ا	ن	⊗	ش	ا	ت	و	ب	ر	ی	ا	ن	⊗	م	ل	ا
۵	د	م	⊗	س	ا	م	ک	⊗	و	⊗	د	ن	ی	ا	⊗	ث	ل
۶	ی	⊗	ج	ا	ه	د	⊗	ف	ا	ژ	⊗	ا	م	ی	د	⊗	ی
۷	ر	ج	ا	ی	ی	⊗	م	ل	ب	و	س	⊗	ا	ی	ر	ا	ن
۸	⊗	م	ک	ه	⊗	پ	ر	و	⊗	د	ر	ک	⊗	ن	م	ل	⊗
۹	ر	ه	ا	⊗	ا	س	ا	ر	ت	ب	ش	ر	ی	⊗	ا	م	ل
۱۰	⊗	و	ر	م	⊗	ر	س	ا	⊗	ا	ی	ه	⊗	د	ن	ا	⊗
۱۱	ت	ر	ت	ی	ب	⊗	م	ن	ف	و	ر	⊗	پ	ا	د	ن	گ
۱۲	ا	⊗	ا	و	ن	د	⊗	س	ا	ر	⊗	ب	ا	ر	ه	⊗	ر
۱۳	م	ا	⊗	ه	ا	ل	و	⊗	ر	⊗	پ	ا	ر	و	⊗	ل	ج
۱٤	س	ی	م	⊗	ب	و	ی	ن	س	ا	ی	ر	س	⊗	ه	و	س
۱۵	ا	ر	ا	ل	⊗	ا	ل	ه	ی	⊗	ر	س	⊗	ه	ی	ب	ت
۱۶	ی	م	ن	⊗	ک	ر	ا	ن	⊗	ژ	ی	ا	ن	⊗	ا	ی	ا
۱۷	ر	ا	ی	ز	ن	ی	⊗	گ	و	ن	⊗	ل	ه	س	ت	ا	ن

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر شگفت انگیز

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته که سالها توجه جهانیان را به خود جلب کرده است! اگر خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک سیاه کنید، این تصویر تماشایی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

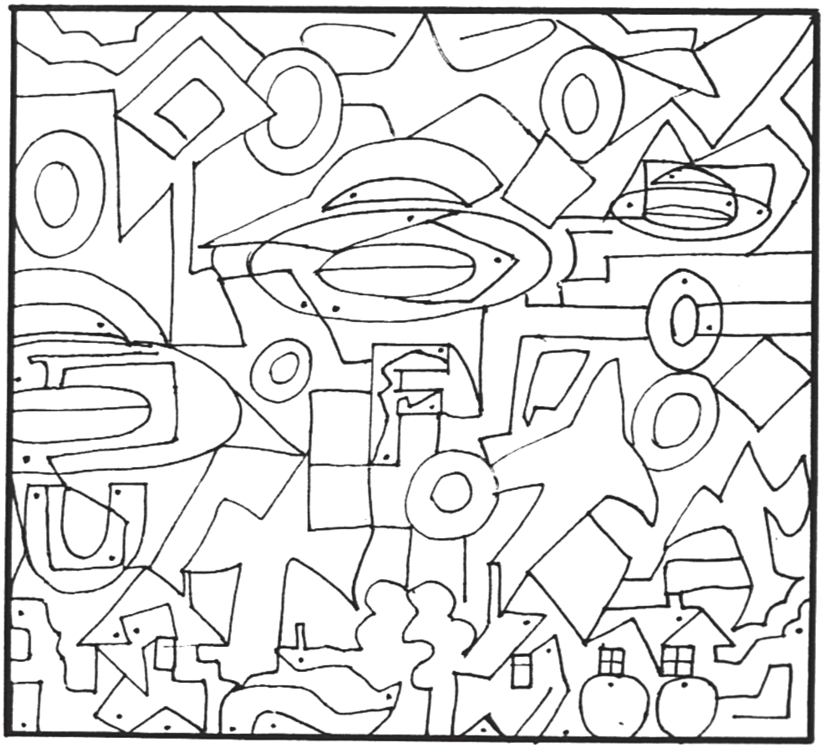

چیستان

آن چیست که سفید است ، اما قند نیست. ریشه دارد، ولی درخت نیست. آیا می‌توانید بگویید چیست؟

«ماز» کتری و زنبور!

یک زنبور عسل در ته این کتری برقی گیر افتاده و نمی‌داند چه کار کند. آیا می‌توانید به این حشره مفید کمک کنید تا قبل از زدن کتری به برق، از یکی از این پنج راه که با شماره نشان داده شده خارج شود؟

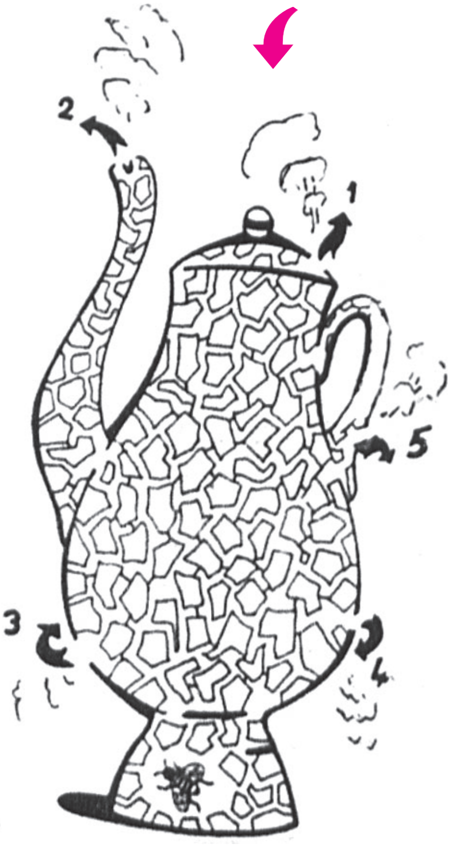

عبور از تاریکی!

یک پزشک جوان، پس از عیادت بیمارش در بازگشت در حاشیه جنگل بین یک جاده تاریک، یک دیوار بلند و آتش گرفتار شده است. دیوار به اندازه‌ای بلند است که به هیچ وسیله نمی‌توان از آن گذشت. در آن جاده تاریک هم آنقدر چاله و گودال عمیق وجود دارد که عبور از آن در تاریکی با خطر مرگ همراه است. آتش هم بدنش را می‌سوزاند. جنگل هم مملو از جانوران درنده است. کبریت یا فندکی هم همراه ندارد. به نظر شما او باید چه کار کند؟ در ضمن، این پزشک در کیف دستی‌اش مقداری دارو، سرنگ، پارچه مخصوص زخم‌بندی و یک شیشه الکل دارد. آیا می‌توانید بگویید چگونه باید از تاریکی عبور کند؟

کدام عدد هشت رقمی؟

کدام عدد هشت رقمی است که هفت رقم آن شبیه هم و جمع ارقامش فقط ۲ می‌باشد؟

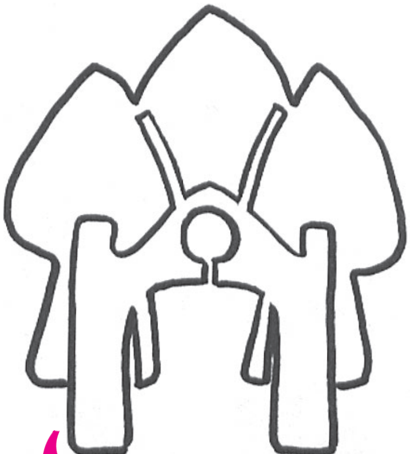

با یک خط رسم کنید

آیا بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید می‌توانید این شکل را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط دوبار عبور نمایید.

سایه‌شناسی!

آیا با کمی دقت می‌توانید بگویید کدام یک از این چهار سایه، متعلق به این خرگوش خانم است؟

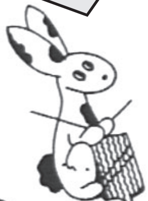

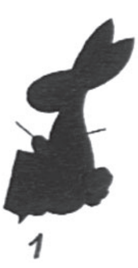

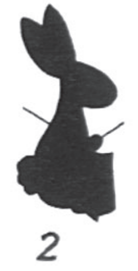

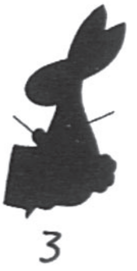

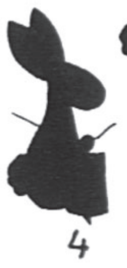

پاسخها در
صفحه ۵۵

نفرینی که از قلب خاموش کودکی برمی خیزد، کارگرتر از خشم نیرومندترین مردان است

●براونینگ

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

عبدالرضا اکبری بازیگر توانای عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون

تا دلتان بخواهد سرم کلاه رفته

گفت‌وگو: جعفر گودرزی

در همان برخورد اول می‌توانی به صداقت و صفای او پی ببری. او از سال ۵۷ با بازی در تئاتر و سینما کارخود را آغاز کرد و توانسته بازیهای قابل قبول و خوبی در کارنامه‌اش به ثبت برساند.

او بعداز دوسال غیبت و وقفه در کارش حالا با انرژی و توان مضاعفی در عرصه بازیگری حضور پیدا کرده و می‌خواهد بیش از گذشته تأثیرگذار، مفید و قابل تأمل گام بردارد. اکبری بعد از دو سال تولدی دوباره یافته، این را حتی می‌توانی در نوع صحبت کردنش به وضوح دریابی. هفته گذشته او دو ساعت میهمان جنگ هنر بود.

◇ **عبدالرضا اکبری دوسال کجا بود و چرا خبری از او نبود؟**

◇ ◇ شاید برای هر انسانی پیش بیاید که در کار و زندگی با وقفه مواجه شود و فکر می‌کنم این توقف در هر دوره زندگی یک نیاز باشد که بایستیم، به پشت سرخودمان نگاه کنیم و نگاهی به مسیر پیش رو بیندازیم و قدری با تأمل بیشتر گام برداریم و دریابیم چقدر دوست داریم، چقدر دشمن در کمینمان نشسته و این که از هرکدام از اینها چه درسی گرفته‌ایم که توشه راهمان باشد.

◇ **پس شروعی دوباره برای شماست.**

◇ ◇ بله و از این به بعد به دوروبرم بیشتر نگاه می‌کنم و توکلم نیز بیشتر شده، هرچند تحمل این دوسال واقعاً برایم سخت بود، هم برای خودم هم برای خانواده‌ام.

◇ **بعداز دوسال دوری و به نوعی بررسی همه جانبه خود و فعالیتهایتان به این نتیجه رسیدید که باز هم باید در عرصه بازیگری و هنر فعالیت داشته باشید؟**

◇ ◇ بله در این دوسال کارهای زیادی را خارج از عرصه بازیگری و هنر تجربه کردم، اما دریافتم که حرفه و شغل من بازیگری و فعالیت در عرصه فرهنگ و هنر است و به این نتیجه رسیدم که در بازار و تجارت ناموفق هستم و کلی هم ضرر کردم و نمی‌توانم تاجر خوبی باشم.

◇ **پس الزاماً یک هنرمند خوب نمی‌تواند تاجر خوبی هم باشد.**

◇ ◇ ادعایی ندارم که هنرمند خوبی هستم، ولی واقعاً در دنیای تجارت نمی‌توانم به جایی برسم.

◇ **یکی از کارهایی که کردید چه بود؟**

◇ ◇ به مدت یک سال یک بوتیک لباس داشتم.

◇ **در آن توقف دوساله احساستان نسبت به سالهایی که عمرتان را در این راه گذاشتید، چه بود؟**

◇ ◇ خیلی به پوچی و بیهودگی رسیدم. خیلی از محیط هنر و فرهنگ زده شدم و نسبت به بیشتر آدمهای این حرفه که برخی از آنها دوستم هم هستند، بدبین شدم و نتیجه‌اش این شد که از این دنیا فاصله گرفتم. بارها از خودم سوال کردم چرا بعد از سالها حضور همراه با سلامت و صداقت باید به پوچی و وضعیتی نابسامان برسم.

◇ **بهترین درسی که از این وقفه دوساله گرفتید؟**

◇ ◇ آگاهی‌ام نسبت به آدمها، محیط و شرایط خیلی بیشتر شد. دوستان جدیدی یافتم که پشتیبانم هستند..

◇ **در این دوسال از لحاظ مالی چقدر متضرر شدید؟**

◇ ◇ خیلی. من هنوز بعداز سالها حضور در این عرصه، خانه ای از خود ندارم ومستأجرم.

◇ **شما که بوتیک زده بودید، به لحاظ بازیگر بودنتان و این که چهره‌تان را می‌شناختند، فروشتان بالا نبود؟!**

فقط در حدی بود که زندگی‌ام می‌گذشت.

◇ **در کجای تهران اجاره نشینید؟**

◇ ◇ شهرک اکباتان.

> ☑ من هنور بعداز سالها حضور در این عرصه خانه ای از خود ندارم و مستاجرم

◇ **چقدر اجاره می‌دهید؟**

◇ ◇ ۸-۷ میلیون ودیعه و ماهی ۳۰۰ هزار تومان هم اجازه می‌دهم.

◇ **متأهل هستید؟**

◇ ◇ بله.

◇ **چند فرزند دارید؟**

◇ ◇ دو فرزند، عرفان و پندار.

◇ **گویا پندار کار تدوین هم انجام می‌دهد؟**

◇ ◇ بله و تدوین مجموعه عسلها و مثلها کار پندار است.

◇ **در حال حاضر سعی می‌کنید چه چیزی را از دسترس دیگران دور نگه دارید؟**

◇ ◇ راز درون را.

◇ **چطور می‌توان از لغزشها جلوگیری کرد؟**

◇ ◇ این که با اعتقاد و بینش گام برداشت.

◇ **چه چیز را هرگز نفهمدید؟**

◇ ◇ راز هستی و شگفتیهای آن را.

◇ **کدام خصوصیت شما برایتان دردسرساز است؟**

◇ ◇ خجالتی بودن و رودربایستی داشتن.

◇ **حالا که این مساله را عنوان کردید، شنیده‌ام به دلیل همین خجالتی بودنتان در برخی کارها نمی‌توانید دستمزد واقعی‌تان را بگیرید وگاه قرارداد را سفید امضا می‌کنید.**

◇ ◇ بله این هم هست و جالب این که بعضی جاها اصلاً هیچ دستمزدی طلب نکردم و آنها هم حتی ریالی به من ندادند.

◇ **چرا؟**

◇ ◇ رویم نشده.

◇ **در چه مواردی نسبت به همه چیز بی‌توجه و بی‌تفاوتید؟**

◇ ◇ زمانی که احساس پوچی بکنی و دریابی که پس از سالها حضور برای کاری که کرده‌ای ارزش قائل نیستند.

◇ **چه اتفاقی دوست داشتید بیفتد، ولی هنوز به وقوع نپیوسته؟**

◇ ◇ در زندگی شانسهای زیادی داشته‌ام و از دست داده‌ام و این شانس‌ها همان اتفاقات است که اگر از دستشان نمی‌دادم، حداقل از لحاظ مالی این قدر در تنگنا نبودم.

◇ **کدام احساس شما را نمی‌توان با کلمه بیان کرد؟**

◇ ◇ عشق و عاطفه‌ام را.

◇ **چه چیز درباره شما حقیقت دارد؟**

◇ ◇ صداقت و راستگویی.

◇ **تلاش شما در زندگی برای فهمیدن و رسیدن به چه‌چیزی است.**

◇ ◇ حقیقت.

◇ **خانه سینما برای حل مشکل مسکن شما قدمی برنداشته است؟**

◇ ◇ قبلها یک سری حرکت کرد و تعدادی از هنرمندان در سعادت‌آباد صاحب خانه شدند، منطقه دیگری هم بود که من و تعدادی دیگر از بازیگران برای مسکن آنجا ثبت نام کردیم که متأسفانه صاحبانش کلاهبردار از آب در آمدند و پول ما هم از بین رفت و حیف و میل شد و من و خیلی از دوستان دیگر نتوانستیم صاحب خانه شویم.

◇ **پس عده‌ای که تصور می‌کنند بازیگران پول پارو می‌کنند صحت ندارد؟**

◇ ◇ با صراحت می‌گویم که حقیقت ندارد. شاید چندنفر خاص توانسته باشند که از راه سینما به زندگی آنچنانی برسند.

◇ **معمولاً بازیگران در طول سال در چند کار حضور پیدا می‌کنند که میانگینش حدود ۱۰تا ۱۵میلیون است، این رقم کمی نیست؟**

◇ ◇ اگر قراردادهایی که می‌بندیم را به موقع به ما پرداخت کنند، شاید بشود کاری کرد، ولی

هیچ‌گاه نقد نبوده و گاه اتفاق افتاده برای دریافت دستمزد حضور در یک کار، یکسال وقفه افتاده. یعنی کاری را که می‌کنی یکسال باید دنبالش بدوی تا به دستت برسد. یعنی موقعی به دستت می‌رسد که ارزشش را از دست داده، همین مبلغ هم در زمانی که به دردت می‌خورد به دستت نمی‌رسد و متأسفانه آن قدر آن را قسط‌بندی و خرد می‌کنند که فقط می‌توانی گذران زندگی کنی. من قبل از عید یک کار نود دقیقه‌ای کرده‌ام، اما هنوز نتوانسته‌ام دستمزدم را بگیرم.

◇ **بعداز دوسال بیکاری با چه کاری شروع کرده‌ای؟**

◇ ◇ مجموعه تلویزیونی راز ققنوس که در حال پخش است.

◇ **روحیه کار داشتید؟**

◇ ◇ اصلاً آمادگی و روحیه نداشتم و واقعاً در تصورم نمی‌گنجید که دوباره در این عرصه کار کنم. تنها کسی که تشویق وحمایتم کرد که بازگردم، سیداحمد میرعلایی بود که با توجه به آگاهی‌اش از مشکلات و مسائلم، اصرار کرد که در این کار حضور پیدا کنم و من هیچ وقت محبت ایشان را فراموش نمی‌کنم. در این مجموعه نقش دکتر پرهام بهادر را بازی می‌کنم.

◇ **چقدر تا به حال کلاه سرتان رفته؟**

◇ ◇ خیلی زیاد. به دلیل ساده‌دلی و زودباوری و این که خیلی زود اعتماد می‌کنم این اتفاق زیاد برایم افتاده خصوصاً از جانب رفقا.

◇ **کدام مقطع زندگی بهترین چیز را به شما آموخت؟**

◇ ◇ همین مقطعی که پشت سرگذاشتم. فکر می‌کنم میانسالی بود.

◇ **پنج واژه مقدس برای شما؟**

◇ ◇ خدا، عشق، ایمان، صداقت و زندگی.

◇ **اگر بگویند فقط چند ساعت دیگر زنده‌اید، سه کار مهمی که انجام می‌دهید چیست؟**

◇ ◇ طلب عفو و بخشش از اطرافیان و انتظار و انتظار.

◇ **جایی هست که با رفتن به آنجا به آرامش می‌رسید؟**

◇ ◇ بله حرم حضرت عبدالعظیم. در این دوسال رفت و آمدم آنجا بیشتر شد.

◇ **محله قدیمی‌تان کجاست؟**

◇ ◇ میدان خراسان، و آن زمانها از پشت باغ بی‌سیم یک ساعت پیاده می‌رفتیم تا به حرم حضرت عبدالعظیم می‌رسیدیم.

◇ **تحت تاثیر چه چیزی قرار نمی‌گیرید؟**

◇ ◇ شایعات که در حرفه ما خیلی زیاد است.

◇ **آخرین شایعه درباره خودتان که شنیده‌اید؟**

◇ ◇ عبدالرضا اکبری بعداز دو سال خیلی پرکار شده که اصلاً چنین چیزی نیست.

◇ **بدترین چیز چیست؟**

◇ ◇ تهمت زدن.

◇ **شما چه رنگی هستید؟**

◇ ◇ آبی.

◇ **از زیباترین کارهایی که دوست دارید همیشه انجام دهید؟**

◇ ◇ کمک به دیگران.

◇ **زندگی ارزش آن را ندارد؟**

◇ ◇ غم و اندوه خوردن.

◇ **حسی که همیشه همراه شماست؟**

◇ ◇ حس آرامش.

◇ **منتظر چه چیزی هستید؟**

◇ ◇ یک تغییر و تحول درونی.

◇ **بدترین روز زندگی‌تان؟**

◇ ◇ روزهای تنهایی.

◇ **معضل اصلی سینمای ما؟**

◇ ◇ بی‌هویتی و ضعف بودجه.

◇ **چقدر منتظر مرگ هستید؟**

◇ ◇ هر لحظه.

◇ **چه چیز خیلی برای شما اهمیت دارد؟**

◇ ◇ صداقت و خالصانه رفتار کردن.

◇ **اگر از فردا در سینما و بازیگری را تخته کنند، عبدالرضا اکبری چه کاره می‌شود؟**

◇ ◇ به هرحال کاری را پیدا می‌کنم.

◇ **چه زمانی می‌شود احساس خوشبختی کرد؟**

◇ ◇ وقتی که به یک آرامش نسبی رسید که در عصر حاضر کمتر این آرامش به دست می‌آید.

◇ **راز ققنوس چقدر می‌تواند با مخاطب ارتباط برقرار کنند؟**

◇ ◇ شروع خوبی داشت و صدالبته رفته رفته مخاطب را با قصه درگیر می‌کند.

◇ **نظرتان درباره این مصاحبه؟**

◇ ◇ مصاحبه و گفتمان خیلی خوبی بود. ضمن این که بعضی سوالاتتان واقعاً غافلگیر کننده و جالب و جذاب بود.

■

کوتاه و بدون تیتر

✓ فیلم سینمایی "وقتی همه خواب بودند" سوم آبان‌ماه به اکران درمی‌آید.

✓ مازیار میری به زودی ساخت مستندی با عنوان "از تخت جمشید تا ونک" را آغاز می‌کند. این مستند وضعیت لباس و پوشش ایرانی‌ها از دوران باستان تا امروز را مورد بررسی قرار می‌دهد.

✓ تدوین مجموعه تلویزیونی "شهریار" ساخته کمال تبریزی از نیمه گذشت. این مجموعه قرار است پاییز امسال از تلویزیون پخش شود.

✓ عادل بزدوده کارگردان نمایشهای عروسکی از بی‌توجهی تلویزیون به ساخت و تولید برنامه‌های کودک و نوجوان و غیراستاندارد بودن این برنامه‌های ابراز نارضایتی کرد.

✓ نیکول کیدمن و کیت اربن خواننده موسیقی، هفته گذشته در کلیسای کلیف تاپ در شهر سیدنی ازدواج کردند.

✓ علی ژیان به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان "خانه مخفی کتی" را آغاز می‌کند.

✓ تردست ساخته محمدعلی سجادی اواخر مردادماه به اکران عمومی درمی‌آید.

✓ پروانه معصومی که ساخت چند فیلم کوتاه را در پرونده‌اش دارد، به زودی ساخت فیلم مستند "جای پای کودکی ایلامی" را آغاز می‌کند. این فیلم با موضوع چغازنبیل تهیه می‌شود.

✓ فیلمبرداری «رنگهای خاطره» کار امیرشهاب رضویان به پایان رسید. عزت‌الله انتظامی ایفاگر نقش نخست این فیلم است.

✓ آرش معیریان تا یکی دو هفته آینده ساخت فیلم تلویزیونی "آن که به دریا می‌رود" را آغاز می‌کند.

✓ از نیمه دوم تیرماه مجموعه تلویزیونی کلانتر از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

✓ بیش از ۵۰ فیلم، مراحل مختلف تولید را پشت سر می‌گذرانند. از این تعداد، فیلم‌هایی که در بخش فنی و پیش تولید هستند سهم بیشتری را به خود اختصاص داده‌اند.

✓ تهمینه میلانی در حاشیه اکران فیلم جدیدش، آتش‌بس گفت: دیدگاه من ضدمرد نیست.

✓ نمایش عادل‌ها نوشته آلبرکامو به کارگردانی امیرحسین حریری نیمه دوم سال به روی صحنه می‌رود.

✓ دفتر شبکه خبری تلویزیون الجزیره که مدتی پیش به دستور وزارت ارشاد تعطیل شده بود، فعالیت خود را مجدداً در تهران آغاز کرد.

دوراندیشی و پیش بینی وسیله‌ای است که با آن می توان بدی و شر را در هسته خفه کرد ● کنفسیوس

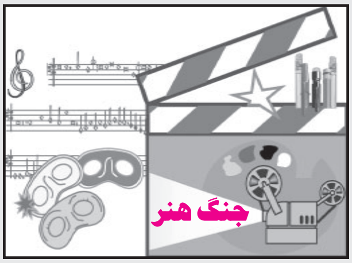

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

جام جهانی و صدا و سیما

بالاخره پس از ماهها انتظار ۱۹ خرداد از راه رسید و جام جهانی فوتبال آغاز شد. با شروع این رویداد مهم و همه‌گیر، بسیاری از مسائل کشور، از اقتصاد و سیاست گرفته تا هنر و سینما تحت‌الشعاع قرار گرفت و صدالبته ما نیز از این قاعده مستثنی نیستیم و این روزها در کشاکش آخرین اخبار بازی‌ها به سر می‌بریم و چه بخواهیم و چه نخواهیم، در این ایام ستاره‌های فوتبال سوپراستارهای سینما را کنار زده و باعث شده‌اند که همان اندک تماشاگران سینما هم چشم خود را به مستطیل سبزرنگ بدوزند و دیگر توجهی به پرده نقره‌ای نداشته باشند.

اکنون اجازه بدهید نیم‌نگاهی بر تلویزیون داشته باشیم و تاثیر جام جهانی را بر روی این رسانه ارزیابی کنیم. همانطور که همگان شاهد هستند، تمام بازیهای جام بطور مستقیم و زنده از تلویزیون پخش می‌شوند که درمیان شبکه‌های مختلف سهم شبکه سوم که به شبکه جوان و ورزش شهرت دارد، بسیار بیشتر است. در همین ابتدا قصد دارم یک تشکر و خسته نباشید به مدیران این رسانه ملی بابت چنین اقدامی بگویم و آنها را تحسین کنم. آری درست است که در بسیاری موارد از این سازمان انتقاد کرده‌ام و عملکردشان را به بوته نقد کشیده‌ام، اما این دلیل نمی‌شود که نکات و اقدام‌های مثبت‌شان را هم نگوییم و این یکی از آن موارد است. حتی صدا و سیما درپی این کار خوب برای اولین بار طبق یک برنامه‌ریزی از پیش تعیین شده گزارشگران هر ۶۴ بازی را از قبل مشخص کرده است و این یعنی برداشتن یک گام رو به جلو. اگر منصفانه بخواهیم قضاوت کنیم، باید عنوان کرد که برنامه یک جهان یک جام که بازی‌ها را نشـــان می‌دهد و بعد از آن با کارشناسان صحبت می‌کنند، تقریباً یکی از برنامه‌های خوب ایام اخیر پیرامون این موضوعات بوده است. فقط یک نکته آزاردهنده وجود دارد و آن اینکه در طول این برنامه وقتی کارشناسان و مجریان مشغول صحبت هستند، از تلویزیونهای بزرگ داخل استودیو مدام تبلیغات پخش می‌شود. ای کاش تلویزیون از این راه تامین هزینه‌های پخش بازی صرف نظر می‌کرد. البته منکر تبلیغات برای تامین هزینه‌های صرف شده نیستم، اما این کار شایسته یک تلویزیون ملی نیست و بیشتر برای شبکه‌های خصوصی توجیه دارد، نه برای ما که مدعی هستیم تلویزیون یک رسانه ملی است و هیچ شخصی اجازه تاسیس شبکه خصوصی ندارد.

راز ققنوس و شبکه تهران

از هفته گذشته مجموعه تلویزیونی راز ققنوس در شبکه تهران شروع به پخش شد. این مجموعه قرار بود چند ماه پیش به روی آنتن برود، ولی بنابه دلایلی پخش آن تا هفته گذشته به تأخیر افتاد و به همین دلیل بارها خلاصه موضوع مجموعه را در نشریات مختلف خوانده بودم و بی‌صبرانه انتظار داشتم تا پخش آن آغاز گردد، چراکه سوژه آن بسیار بکر و تازه بود و تا به امروز چنین موضوعی را در تلویزیون ندیده بودم. در تمام طول این چند ماه مشتاق بودم تا ببینم نادر مقدس کارگردان مجموعه مذکور توانسته از این موضوع و سوژه خوب، سریال قابل قبولی ارائه دهد یا آن را هدر داده است. با پخش اولین قسمت آن امیدوار شدم، چرا که با مشاهده همان یک قسمت پی به این موضوع بردم که سازندگان این مجموعه تمام سعی خود را به کار بسته‌اند تا مجموعه‌ای متفاوت را برای مردم به نمایش بگذارند. هر چند که قضاوت در باره راز ققنوس هنوز خیلی زود است، اما در همین جا هم می‌توان حدس زد که شبکه تهران با ساخت این سریال دست به تجربه تازه‌ای زده و مسیر جدیدی را آغاز کرده است. به اعتقاد نگارنده این اقدام شبکه تهران جای تقدیر دارد و چهار شبکه دیگر هم باید از این کارها انجام دهند. آری ما باید دنبال سوژه‌ها و تجربیات جدید باشیم و قدرت ریسک پذیریمان را بالا ببریم و فقط به فکر تکرار موفقیت‌های قبلی نباشیم. به هر روی با توجه به قصه جذاب و در نوع خود کمتر آزموده شده، باید به شبکه تهران دست مریزاد گفت

> ☑در تمام طول این چند ماه مشتاق بودم تا ببینم نادر مقدس کارگردان مجموعه مذکور توانسته از این موضوع و سوژه خوب، سریال قابل قبولی ارائه دهد یا آن را هدر داده است

امان از تازه به دوران رسیده‌ها

حدود ۱۰ روز پیش برای اکران خصوصی فیلمی در یک سینما دعوت شدم و در آنجا اتفاقی برایم رخ داد که خونم را به جوش آورد. اجازه بدهید ماجرا را بطور کامل شرح دهم تا تمام و کمال در جریان واقعه قرار بگیرید.

یک سال پیش برای انجام کاری تقریباً هفته‌ای چند بار به دفتر یکی از دوستان کارگردانم می‌رفتم و در آنجا با پسر جوان و مودب و خوش برخوردی آشنا شدم که توسط شخصی به آن کارگردان معرفی شده بود و به علت برخورد بسیار خوب و روی گشاده آن جوان کم‌کم با او ارتباطم بیشتر شد و هر وقت که او را می‌دیدم نیم ساعتی با هم حرف می‌زدیم و شوخی می‌کردیم.

تا اینکه مدتی بعد سریالی از تلویزیون پخش شد و آن پسر جوان در سریال یک نقش خوب بازی کرد و بعد از چند وقت هم به اصطلاح حسابی درمیان مردم گُل کرد. راستش از این موفقیت او خوشحال بودم چرا که پسر بسیار خوب و مهربانی بود و قلب صاف و ساده‌ای داشت.

حال به همان ۱۰ روز پیش در اکران خصوصی فیلم برگردیم. بله درست حدس زدید، آن شب در سینما همان پسر جوان که حالا تبدیل به بازیگر شده بود را پس از ماهها مشاهده کردم. در سالن سینما ابتدا دیدم که وی مرا نگاه می‌کند و وقتی نگاهم در نگاهش گره خورد، به طرفش رفتم و با او سلام و احوالپرسی کردم و او نیز به گرمی با من خوش و بش کرد. چند لحظه بعد زمانی که من پشت سر او قرار گرفته بودم و مرا نمی‌دید، یکی از همراهانش از این آقای بازیگر! ما پرسید که این کسی که الان با تو سلام و احوالپرسی کرد، که بود؟ [منظور آن دختر من بودم] و آقای بازیگر هم سینه‌ای صاف کرد و گفت: «هیچی، یکی از طرفدارانم است که همیشه از من عکس و امضاء می‌گیرد، طفلکی علاقه زیادی به سینما دارد!!!!...»

از تعجب نزدیک بود شاخ دربیاورم و حتی چند بار قصد کردم از همان پشت سر به شانه‌اش بزنم و متوجه‌اش کنم که حرفش را شنیده‌ام، اما پشیمان شدم و خود را آفتابی نکردم. البته باور کنید از اینکه وی چنین حرف و دروغی را گفته ناراحت نشدم، بلکه بیشتر به این خاطر جوش آوردم که چطور بعضی‌ها تا به جایی می‌رسند و نیمچه شهرتی پیدا می‌کنند، دست و پای خود را گم و فکر می‌کنند که دیگر زمین و آسمان را بهم دوخته‌اند. بویژه آنهم وقتی یک دختر همراهشان است! واقعاً در کمال تاسف باید بگویم که در کشور ما فرهنگ شهرت هیچ معنا و مفهومی ندارد و این قبیل آدمها تا به جایی می‌رسند ۳۶۰ درجه تغییر رفتار می‌دهند..

■

گشتی در دنیای خبرها

صفایی‌پور و موتورسواری

رضا صفایی‌پور بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینمای ایران که نقش‌های به یادماندنی زیادی را ایفا کرده، در تبلیغات یک شرکت موتورسیکلت‌سازی حضور یافته و پوسترها و پلاکاردهای این شرکت با حضور رضا صفایی‌پور در شهر مشهد دیده شده است.

حضور او با لباس کماندویی و تکاوری در تبلیغات موتورسیکلت خود از نکات جالب توجه است.

اخراجی‌های ده‌نمکی

مسعود ده‌نمکی تا یکی دو هفته آینده فیلمبرداری سومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان "اخراجی‌ها" را آغاز می‌کند.

اکبر عبدی، قاسم زارع و کامبیز دیرباز سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

انتخاب بازیگر این فیلم برعهده محمدرضا شریفی‌نیا است. اخراجی‌ها را حبیب کاسه‌ساز تهیه می‌کند.

• •

آتیلا پسیانی نخستین فیلم خود را می‌سازد

آتیلا پسیانی بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر نخستین فیلم خود را خواهد ساخت. از این بازیگر سینما هم اکنون فیلم آتش بس بر پرده سینماها است.

• •

زن دوم شهریور کلید می‌خورد

فیلم زن دوم به کارگردانی احمد امینی و تهیه کنندگی فرشته طائرپور شهریور ماه در تهران کلید می‌خورد.

این فیلم بر اساس رمانی به همین نام، نوشته فرشته طائرپور و مینو کریم‌زاده و با بازی نیکی کریمی و محمد رضا فروتن تولید می‌شود.

فیلم زن دوم از مضمونی اجتماعی برخوردار است و نگاهی متفاوت به مقوله ازدواج دوم در زندگی زوج‌های امروزی ایران دارد.

طائرپور که تاکنون تهیه کننده فیلمهایی در ژانر کودک و نوجوان بوده است، این بار فیلمی در حوزه اجتماعی تولید می‌کند.

گفتنی است رمان زن دوم در سال ۷۵ به نگارش در آمده و دو سال پیاپی (۷۹ و ۸۰) به تیراژ بالایی رسید و بعد از دو بار چاپ، طائرپور درخواست تجدید چاپ تا ساخت این فیلم را متوقف کرد.

زرین‌دست با سرگیجه می آید

فیلم سینمایی "سرگیجه" به کارگردانی محمد زرین‌دست پاییز به اکران عمومی درمی‌آید.

قصه این فیلم در دوره اشغال آذربایجان توسط روسها، دوره دکتر محمد مصدق و زمان حال می‌گذرد.

کامبیز دیرباز، الهام حمیدی، فرزانه هوشمند، محمد زرین‌دست و... بازیگران سرگیجه هستند.

زرین‌دست درصدد است فیلم جدیدش مخفیگاه را جلوی دوربین ببرد.

• •

پوران درخشنده و فیلمی درباره مشکلات عقب مانده‌های ذهنی

پوران درخشنده نویسنده و کارگردان سینما اواخر تیرماه ساخت فیلم جدید خود با عنوان متولد برج عقرب را آغاز می‌کند.

این فیلم در ارتباط با زندگی یک جوان عقب مانده ذهنی است و سرمایه‌گذار آن موسسه توانبخشی ولیعصر می‌باشد.

هنوز بازیگران اصلی این فیلم که فیلمنامه آن توسط فرهاد توحیدی نوشته شده مشخص نشده است.

از این کارگردان در جشنواره فجر سال گذشته فیلم رویای خیس به نمایش درآمد. اما هنور اکران عمومی نشده است.

و گویا نمایش فیلم منوط به حذف بخشی از صحنه‌های فیلم است.

رویای خیس به مشکلات دختر و پسری نوجوان می‌پردازد و به نوعی به دردسرهای دوران بلوغ نوجوانان پرداخته است. در این فیلم فرامرز قریبیان، فلورا نظری، همایون ارشادی، مجید مشیری سوفی کیانی به ایفای نقش می‌پردازند.

مجموعه حضرت یوسف در رباط کریم

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) به کارگردانی فرج‌الله سلحشور این روزها در رباط کریم ادامه دارد. فیلمبرداری این مجموعه تلویزیونی هم اکنون در مزارع گندم شهر رباط کریم انجام می‌شود و بعد از اتمام این مراحل، بار دیگر گروه به شهرک انقلاب و دفاع مقدس باز می‌گردند.

مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) داستان زندگی این پیامبر از زمان تولد تا میانسالی است فیلمبرداری این سریال در ۴۰ قسمت از اوایل خرداد ۸۳ شروع شده است. حسادت برادران یوسف به وی، فروخته شدن این پیامبر به عنوان برده، توجه زلیخا به او، زندانی شدن حضرت یوسف، به عزیزی مصر رسیدن آن حضرت و... از جمله ماجراهایی است که در این فیلم - مجموعه روایت می‌شود.

در این مجموعه حدود ۱۸۰ بازیگر به ایفای نقش می‌پردازند. که از جمله آنها می‌توان به مجموعه پاک‌نیت، کتایون ریاحی، فرشته سرابندی اشاره کرد.

• •

پایان مسلخ عشق

مجید حاجی‌زاده بازی در فیلم تلویزیونی "مسلخ عشق" را به پایان رساند.

حدیث فولادوند، شراره رخام، شهرزاد صفوی، سیامک اشعریون و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

مسلخ عشق را علی باقرآبادی ساخته است.

نمایش علی سنتوری در جشن خانه سینما

فیلم علی سنتوری جدیدترین ساخته داریوش مهرجویی که هم اکنون در مرحله صداگذاری قرار دارد، در جشن خانه سینما به نمایش در می‌آید.

این فیلم داستان جوانی علاقمند به هنر موسیقی را به تصویر می‌کشد که با مخالفت خانواده خود برای ادامه این کار مواجه می‌شود. جوانی که بعد از ازدواج، با وجود عشق و علاقه به هنر موسیقی و شهرت خود، بر اثر مشکلات به دام اعتیاد می‌افتد.

بهرام رادان و گلشیفته فراهانی از بازیگران اصلی علی سنتوری می‌باشند و محسن چاوشی خواننده نسل جوان نیز برای اولین بار ترانه این فیلم را خوانده است. شایان ذکر است که "علی سنتوری" بعد از نمایش در جشن خانه سینما، قرار است پاییز سال ۸۵ به نمایش عمومی در آید.

فیلم‌ها به روایت گیشه

آتش‌بس	۶۰ روز	۷۰۸ میلیون تومان
چند می‌گیری گریه کنی	۴۵ روز	۲۱۰ میلیون تومان
سوغات فرنگ	۱۵ روز	۱۱۰ میلیون تومان
باغ‌های کندلوس	۴۰ روز	۵۴ میلیون تومان
به آهستگی	۳۰ روز	۴۶ میلیون تومان
شغال	۲۰ روز	۱۵ میلیون تومان
انتخاب	۲۰ روز	۱۴ میلیون تومان

آن کس که مالک نفس خویش نیست، آزاد نیست • اپیکتوس

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

ساعت اتاق خواب

«جو بارو» مامور پلیس، داشت در منطقه کشیک قدم می‌زد، در این حال نگاهی به ساعت مچی خود انداخت. ساعت ۱۱/۴۲ دقیقه شب را نشان می‌داد. خیابانهای آن شهر کوچک در آن ساعت، کاملاً خلوت بود. «جو» آهسته در خیابان قدم برمی‌داشت و گاه‌گاه نگاهی هم به چپ و راست خود می‌انداخت و با دقت مراقب همه چیز بود. البته همه چیز آرام به نظر می‌رسید و صدایی از جایی بلند نمی‌شد، ظاهراً همه مردم به خواب رفته بودند.

در شهر «هالسبی» هم مانند شهرهای کوچک از ساعت ۱۰ شب به بعد مردم معمولاً در خانه‌های خود می‌خوابند و در خیابانها کسی دیده نمی‌شود.

«جو» حدود ۳۰ سال بود که در شهر هالسبی زندگی می‌کرد و در تمام این مدت در اداره پلیس آن شهر مشغول خدمت بود. او کم‌کم خیابانها را طی کرد و به خانه خانم «گریزوود» که تقریباً در خارج از شهر قرار داشت، نزدیک شد. خانم گریزوود بیوه بود. شوهرش چند سال قبل فوت نموده و او به تنهایی در خانه خود زندگی می‌کرد. معمولاً وقتی جوبارو به خانه خانم گریزوود می‌رسید، قدم زدن و گشت او تمام می‌شد و از آنجا بازمی‌گشت، زیرا این خانه، آخرین نقطه پست گشت و نگهبانی او بود.

جو بار دیگر نگاهی به ساعت مچی خود انداخت، به زودی ساعت ۱۲ شب فرا می‌رسید. هر شب «جو» درست ساعت ۱۲ شب جلوی خانه خانم گریزوود بود. او پس از چند ثانیه توقف در آنجا، دوباره راهی را که رفته بود، برمی‌گشت. این عادت «جو» بود و آن را درست مطابق معمول انجام می‌داد.

خانم گریزوود پیرزنی ۷۹ ساله بود. شوهرش شهردار شهر کوچک هالسبی بود و مردی متمول و ثروتمند به‌شمار می‌رفت. او تقریباً ۱۰ سال قبل فوت کرده بود، درحالی که ثروت قابل توجهی برای همسر بیوه خود باقی گذاشته بود. تقریباً همه اهالی شهر می‌دانستند خانم گریزوود پول نقد فراوانی دارد و این پول را هم در بانک نگذاشته، زیرا به بانک اعتماد و اطمینانی ندارد، بلکه پولهای نقد را در منزل خود در جایی مخفی کرده است و هر وقت که می‌خواهد از این پولهای نسبتاً زیاد برمی‌دارد و خرج می‌کند.

مردم شهر اغلب با هم از پولهای خانم گریزوود و مخفیگاه آن صحبت می‌کردند. هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند که پولها را کجا گذاشته است.

◇ ◇

آن شب خانم گریزوود در خانه خود مانند همیشه به تنهایی خوابیده بود. خواب او مانند پیرزنهای دیگر خیلی سبک بود و به همین خاطر با شنیدن یک صدای آرام، در تخت خود نیم‌خیز شد و نشست و با دقت به صدایی که از خارج شنیده بود، گوش داد. این صدا از چه و از کجا بود؟ خانم گریزوود خوب این صدا را تشخیص داد و شکی نداشت که اشتباه نکرده است. او چون اغلب شبها خوابش نمی‌برد و بیدار بود، صداهای شب را به خوبی می‌شناخت و از هم تشخیص می‌داد. خانم گریزوود با دقت بیشتری گوش داد. این بار صدای پایی در راهرو اتاق خواب شنیده شد. مانند این بود که یک نفر آهسته، آهسته قدم برمی‌دارد و سعی می‌کند سروصدایی بلند نشود.

پیرزن درحالی که به شدت ناراحت بود و قلبش به تندی می‌تپید، گوش راست خود را که بهتر می‌شنید، متوجه در اتاق خواب خود کرد تا بفهمد صدا از چیست. او روی تخت نشسته بود و ضمن گوش دادن، سعی می‌کرد بر ترس و وحشت کشنده‌ای که بر او مستولی شده بود، غلبه کند و خونسردی خود را حفظ نماید، اما موفق نمی‌شد و بی‌اختیار می‌لرزید.

اتاق خواب او کاملاً تاریک بود و چشم اصلاً جایی را نمی‌دید. او پرده‌های اتاق خواب را کشید و به همین جهت از پنجره‌ها کوچکترین شعاع نوری هم وارد اتاق نمی‌شد که آن را تا حدی روشن کند. پیرزن که اغلب شبها دچار بی‌خوابی می‌شد، از نور ناراحت بود و به همین دلیل همیشه اتاق خواب خود را کاملاً تاریک نگاه می‌داشت. در این موقع لحظه‌ای از فکر خانم گریزوود گذشت که بلند شود و چراغ اتاق را روشن کند، ولی کلید برق کنار در ورودی قرار داشت و خانم گریزوود که سخت ترسیده بود، جرأت نمی‌کرد از روی تخت خود حرکت کند و به طرف در برود.

دوباره صدای آهسته‌ای از دستگیره در به گوش او رسید. این بار صدا نزدیکتر شده بود. نفس در سینه خانم گریزوود حبس شد. دیگر شکی نداشت که کسی وارد خانه شده و حالا وارد اتاق خواب شده و به سراغ او می‌آید. او اصلاً قدرت حرکت نداشت. آنقدر می‌ترسید که نمی‌توانست تکان بخورد. در این موقع پیرزن ناگهان یک جریان هوای ملایم را روی صورت خود حس کرد و متوجه شد این جریان هوا از طرف در اتاق خواب می‌آید. مثل اینکه در اتاق باز و کسی وارد آنجا شده بود. حالا دیگر خانم گریزوود صدای نفس یک نفر را کاملاً می‌شنید. شاید هم این نفس خودش بود که صدای آن به گوشش می‌رسید! عرق سردی بر پیشانی خانم گریزوود نشست و حالتی شبیه فلج به او دست داد. دوباره صدای آرامی به گوش رسید. مثل اینکه یک نفر در اتاق خواب راه می‌رفت. لحظه‌ای بعد خانم گریزوود به خوبی حس کرد که ناشناسی وارد اتاق شده و حالا کاملاً نزدیک اوست.

خانم گریزوود با صدای لرزانی گفت:

-کسی اینجاست؟ تو کی هستی و چه می‌خواهی؟

کسی به سوالهای خانم گریزوود جواب نداد و سکوت کاملی حاکم شد. چند ثانیه بعد، بار دیگر خانم گریزوود جریان هوا را روی صورت خود حس کرد. اما این بار دیگر این جریان هوای سرد نبود، بلکه خیلی خطرناک‌تر و ترسناکتر بود. این جریان هوای گرم نشان می‌داد که یک نفر کاملاً به خانم گریزوود نزدیک شده. او حتی حالا بوی بد دهان ناشناس را احساس می‌کرد. بالاخره چشمان ضعیف خانم گریزوود در تاریکی مطلق اتاق، هیکل یک شبح را دید.

تمام بدن خانم گریزوود از ترس می‌لرزید. او یک دست خود را روی قلبش گذاشته بود و با دست دیگرش گوشه‌ای از لحاف را گرفته بود. او آنقدر ترسیده بود که حتی نمی‌توانست فریاد بکشد و چیزی بگوید، ولی صدایی از گلویش خارج نمی‌شد و فقط توانست با زحمت زیاد بگوید:

- نه... نه... نه...

دیگر چیزی از دهان او خارج نشد، زیرا در همین هنگام دو دست نیرومند به طرف گردن او دراز شد و گلوی پیرزن را گرفت و فشار داد. خانم گریزوود در آن لحظات بحرانی به خوبی حس کرد که در قلب صاحب این دستهای سرد، ذره‌ای رحم و شفقت

وجود ندارد. لحظاتی بعد در زیر دست آن مرد بی‌هوش شد و دیگر چیزی نفهمید.

دزد بعد از آنکه دید پیرزن بدون حرکت ماند و دیگر تکان نمی‌خورد، دست از گلوی او برداشت و چراغ جیبی خود را درآورد و نور ضعیف آن را متوجه چهره بی‌جان پیرزن کرد. آثاری از حیات در او دیده نمی‌شد. سارق تبهکار وقتی خیالش راحت شد، پیرزن را رها کرد و به سرعت مشغول کار شد. اول درصدد برآمد اتاق خواب را به دنبال پولهای خانم گریزوود جستجو کند، او نمی‌توانست چراغ اتاق را روشن کند، بنابراین در نور ضعیف چراغ جیبی خود، گوشه و کنار اتاق را با دقت زیاد گشت، اما چیزی به دست نیاورد. درست در لحظه‌ای که می‌خواست از اتاق خارج شود، پایش به شیئی گیر کرد و آن شیئی روی زمین افتاد و به دنبال آن صدای برخورد یک شیئی شیشه‌ای و چینی به زمین و شکستن آن بلند شد و سکوت و آرامش شب را درهم شکست. دزد بار دیگر چراغ جیبی خود را روشن کرد تا ببیند چه شده است. او ساعت قدیمی پایه‌داری را که کنار تختخواب قرار داشت، به زمین انداخته بود و پایه چینی ساعت بر اثر برخورد با زمین خرد شده و قطعات آن در تمام اتاق پخش شده بود. عقربه ساعت هم روی یازده و پنجاه دقیقه بی‌حرکت بود.

◇ ◇

۱۰ دقیقه بعد از این ماجرا بود که جوبارو پلیس گشت به عادت هر شب مقابل خانه خانم گریزوود رسید. نگاهی به ساعت خود کرد و دید درست ساعت ۱۲ است. لحظه‌ای تامل کرد و گوش داد. اما چیزی نشنید. با خود گفت: «عجیب است! امشب چه اتفاقی در این خانه افتاده است. باید خبری باشد.» بعد وارد باغچه جلو منزل خانم گریزوود شد. این باغچه نرده‌ای نداشت و هر کسی می‌توانست از خیابان قدم در آن بگذارد و به ساختمان خانه نزدیک شود.

جوبارو به طرف در ورودی خانه رفت. کنار نرده‌ها دو پنجره وجود داشت که جلو آنها نرده کشیده بودند. یکی از آنها مربوط به اتاق نشیمن و دیگری مربوط به اتاق خواب می‌شد. پرده این پنجره کاملاً کشیده شده و تمام پنجره‌های خانه هم بسته بود و پرده‌های آنها به حالت عادی بود. اینجا همه چیز عادی به نظر می‌رسید. جوبارو با احتیاط به محوطه عقب خانه رفت و نگاهی به در قسمت عقب آنجا انداخت. در بسته بود. اما در این موقع صدای آهسته‌ای از داخل خانه به گوش رسید که توجه پلیس را به خود جلب کرد. او خود را عقب کشید و خوب آن قسمت را زیرنظر گرفت. پنجره دستشویی که جلو آن نرده نداشت باز بود. معلوم بود کسی آن را باز کرده. این موضوع توجه او را جلب کرد، چرا که او می‌دانست خانم گریزوود هرگز عادت ندارد موقع شب هیچ کدام از پنجره‌های خانه خود را باز بگذارد. مخصوصاً پنجره‌ای که جلو آن نرده هم نداشته باشد. شکی برای او باقی نماند که کسی باید در خانه باشد. با عجله، ولی خیلی بااحتیاط دوباره به سمت جلو خانه رفت و تپانچه خود را از کمر کشید و آن را برای تیراندازی آماده و در دست گرفت. جوبارو یکبار دیگر اطراف خانه را نگاه کرد. تمام پنجره‌های جلو بسته و مقابل آن نرده‌کشی شده بود و امکان نداشت کسی از آنجا خارج شود. تنها پنجره باز بدون نرده پنجره دستشویی بود، که اگر کسی از آنجا وارد شده باشد، از همانجا هم خارج خواهد شد. جوبارو به در ورودی خانه نزدیک شد و بعد دست در جیب خود برد و یک نوارچسب که معمولاً آن را با خود داشت بیرون آورد و قسمتی از نوارچسب را قطع کرد. بعد دست خود را روی دکمه زنگ در خانه گذاشت و آن را فشار داد. زنگ در خانه به صدا درآمد و «جوبارو» به سرعت نوارچسب را روی دکمه زنگ چسباند. زنگ در خانه یکسره به صدا درآمد.

جوبارو در این موقع به سرعت و چالاکی زیاد خود را به عقب خانه رساند و در گوشه‌ای مخفی شد و درحالی که تپانچه‌اش را برای شلیک در دست می‌فشرد، منتظر ماند. طولی نکشید که شبحی از داخل به پنجره نزدیک شد. بعد خود را از آنجا به پایین پرت کرد تا فرار کند. اما قبل از هر حرکتی، جوبارو با چالاکی جلو دوید و با دسته تپانچه خود محکم به سر دزد ضربه‌ای زد. با این ضربه شدید، دزد که مرد جوانی به نام «ادوارد فرگوسن» بود نقش زمین شد. ادوارد یکی از برادرزاده‌های خانم گریزوود بود که به قصد پیدا کردن و ربودن پولهای نقد عمه‌اش وارد آنجا شده و این ماجرا را به‌بار آورده بود.

کار دستگیری دزد خیلی خوب انجام شد. وقتی سارق به هوش آمد خود را پشت میله‌های زندان اداره پلیس دید. «جو» درحالی که می‌خندید گفت:

- خب محل پولها را نتوانستی پیدا کنی در عوض نقشه من خیلی خوب گرفت. می‌دانی چه نقشه‌ای را می‌گویم؟ نقشه دستگیری تو را. من زنگ در را به صدا درآوردم و تو که از پنجره دستشویی وارد خانه شده بودی، وقتی صدای زنگ را شنیدی درصدد فرار برآمدی و بهترین راه فرار همان پنجره باز دستشویی بود. چون تصور می‌کردی فردی پشت در ایستاده و زنگ می‌زند. درحالی که من زنگ را با چسباندن نوار چسب به صدا درآورده بودم و خودم زیر پنجره دستشویی منتظرت بودم و به موقع توانستم به سرت ضربه بزنم. البته این را بگویم تو شانس آوردی که دستت را زیاد دور گردن پیرزن فشار ندادی، چون اگر مرده بود، الان به اتهام قتل هم باید محاکمه می‌شدی.

ادوارد از اینکه عمه‌اش نمرده بود، خوشحال شد و پرسید:

- شما از کجا متوجه شدید کسی در خانه است؟

- خیلی ساده و برحسب تصادف و عادت.

من هر شب ساعت دوازده جلو خانه خانم گریزوود می‌رسم. صدای زنگ ساعت پایه‌دار او را به خوبی می‌شنوم که ۱۲ بار زنگ می‌زند، اما دیشب زمانی که به آنجا رسیدم، با اینکه ساعت ۱۲ بود، اما صدای زنگ ساعت پایه‌دار خانم گریزوود را نشنیدم و این توجه مرا جلب کرد و باقی قضایا.

اگر تو در تاریکی پایت به ساعت پایه‌دار خانم گریزوود گیر نکرده بود و ساعت را نشکسته بودی، من هیچ وقت متوجه دستبرد به خانه خانم گریزوود نمی‌شدم. اما راستی می‌دانی پولهای خانم گریزوود که تو دنبال آن بودی در کجا قرار داشت؟

ادوارد با تعجب گفت:

- نه! مگر شما پولها را پیدا کردید؟

- اسکناسهای خانم گریزوود در محفظه پایه بلوری ساعت اتاق خواب او قرار داشت و بعد از افتادن و شکستن پایه، اسکناسها در گوشه‌ای از اتاق تاریک افتاده بود و تو که از صدای شکستن ساعت دچار وحشت شده بودی، نتوانستی اسکناسها را ببینی!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر شگفت انگیز

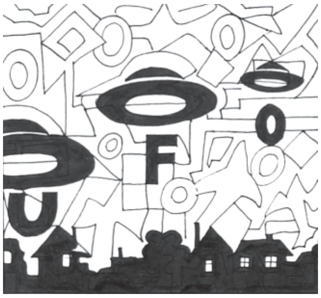

عبور از تاریکی!

باید یک تکه چوب از جنگل بردارد و با استفاده از پارچه مخصوص زخم‌بندی و الکل، آن را با آتش روشن کند و از جاده تاریک عبور نماید!

کدام عدد هشت رقمی؟

۲۰/۰۰۰/۰۰۰

با یک خط رسم کنید

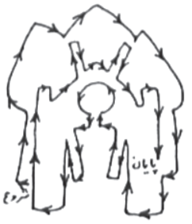

«ماز» کتری و زنبور!

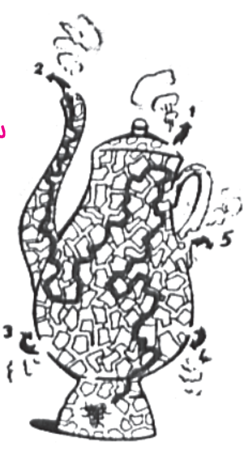

سایه‌شناسی!

سایه ۲

چیستان

دندان

آهن در آتش استحکام و قدرت می‌یابد، بشر نیز در درد و رنج نیروی اخلاقی خود را به دست می‌آورد • کنستانس

گفتگو با نینف امیرخاص مغز متفکر آریان

●لیا شیرازی

جدایی گلزار از آریان، خواسته ما نبود

درآمد: "آریان" معروفترین گروه موسیقی پاپ، نه تنها در ایران، بلکه در خارج از کشور هم شهرت خوبی به هم زده و توانسته با ارائه سه آلبوم پرمخاطب جایگاه خوبی را به خود اختصاص دهد.

نینف امیرخاص؛ تنظیم کننده، آهنگساز، ترانه‌سرا و نوازنده کیبورد این گروه، نقش پررنگی را در رابطه با موفقیت‌های امروز آریان ایفا کرده و توانسته علایق هنردوستان را به سمت خود جلب کند.

وی متولد ۱۸ آذر ماه سال ۵۴ در تهران و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی کامپیوتر در رشته سخت‌افزار است. او از ۱۱ سالگی نوازندگی را آغاز کرده است . پدرش ساموئل امیرخاص آهنگساز و شاعر آشوری و مادرش نیز در زمینه کر وی را یاری می‌دادند. او در کل در خانواده‌ای هنرمند پرورش یافته است. آنچه در ادامه می‌خوانید، گوشه‌هایی از گفتگوی ما با نینف امیرخاص است.

> ☑در کار صبور و رک و راست و اصولاً خوش اخلاق، در عین حال بی سیاست و کینه ای هستم!

◄قصه آریان چگونه آغاز شد؟

علی پهلوان و پیام صالحی به طور اتفاقی، همدوره سربازی یکدیگر بودند و به واسطه اینکه هر دو گیتار می‌نواختند، دوستی‌شان استحکام بیشتری پیدا کرد. پس از آن، با باز شدن فضای موسیقی، دیگر اعضای گروه که از دوستان پیام بودند به گروه دعوت شدند، البته من از طریق سیامک خواهانی معرفی شدم.

◄اولین اجرای این گروه چه زمانی بود؟

اولین اجرای ما کنسرت قشم در حدود هشت سال پیش بود و اولین قطعه‌ای که به طور جدی در گروه ساخته شده، قطعه "گل آفتابگردان" بود. جالب است بدانید، شب اول به علت اینکه با مخالفت مواجه شده بودیم، ما را به عنوان گروه آخر معرفی کردند، اما پس از اجرا، به علت استقبال از برنامه‌مان، از شب دوم به بعد جای ما را به عنوان گروه برتر، در آخر شب قرار دادند تا مردم دیگر برنامه‌ها را هم ببینند.

◄در حال حاضر، جایگاه "آریان" را در جامعه حرفه‌ای موسیقی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

خوشبختانه "آریان" توانسته، ضمن کسب حفظ رضایت مخاطب عام خود، با استفاده از موسیقی روز و بالا بردن تکنیک، در نوع آثارش پیشرفت ایجاد کرده و با ارزش قائل شدن برای شخصیت اجتماعی خود، به بهترین شکل ممکن در عرصه موسیقی ظاهر شود.

◄وجه تمیز آثار گروه‌تان با ساخته‌های دیگر موزیسین‌ها چیست؟

سبک آریان در ساده بودن اشعار و ترکیب خاص سازها به خصوص گیتار و ویلون با صدای خواننده‌ها و همراهی همخوان‌ها تعریف می‌شود که متمایز بودن جنس صدای خواننده‌های گروه به این قضیه بسیار کمک کرده است. در ضمن اکثر ترانه‌های آریان بر اساس ملودی و با توجه به سوژه‌های خودمان توسط اعضای گروه سروده می‌شوند، ضمن اینکه از سروده‌های ناب و قابل تامل دیگر دوستان استقبال کرده و در صورت لزوم آنها را مورد استفاده قرار می‌دهیم.

◄تا به امروز دو نفر از این گروه کم شده است. اگر آریان به همین ترتیب اعضایش را از دست بدهد، چه سرانجامی را برایش پیش‌بینی می‌کنید؟

عدم حضور محمدرضا گلزار به علت مشغله‌های سینمایی‌اش و امیرحسین مستعد به خاطر مهاجرتش به آلمان جهت ادامه تحصیل، جزء خواسته‌های اعضای آریان نبود، بلکه پیش آمد، اما در کل فکر می‌کنم نام "آریان" در حضور اعضایش جان می‌گیرد و از آنجایی که تغییر این افراد برای طرفداران خوشایند نیست، سعی می‌کنیم و آرزو داریم، دیگر چنین اتفاقی نیفتد.

◄مهمترین عامل موفقیت یک اثر چیست؟

ارائه نوآوری و عدم استفاده از فرمول‌های تکراری، مهمترین عامل موفقیت است، البته به شرطی که قابلیت برقراری ارتباطی خوب با هر نوع مخاطب را داشته باشد.

◄آیا ترانه‌هایی که می‌سازید در شخصیت‌تان تاثیر می‌گذارد؟

به نظرم موسیقی عمیق‌ترین و صادق‌ترین هنری است که در زندگی بشر خلق شده است به این ترتیب من با ترانه‌هایی که دوستشان دارم زندگی می‌کنم و سعی می‌کنم از آنها درس زیستن و زیباتر دیدن را بیاموزم.

◄نینف امیرخاص دارای چه نوع شخصیتی است؟

در کار، صبور و رک و رو راست و اصولاً خوش اخلاق، اما در عین حال، بی‌سیاست، یک مقداری هم کینه‌ای!

◄معنای اسمتان چیست؟

اگر کامل چاپ می‌کنید، بگویم چون در این زمینه تعصب دارم!

◄حتماً، قول می‌دهم!

اسم من دارای ریشه‌ای تاریخی و باستانی است. "نینو" مذکر "نینوا" است از طرفی نام یکی از خدایان آشوری "نینورتا" به معنی خدای کشاورزی و شکار است که سیاره‌اش زحل می‌باشد. مخفف شدن "نینورتا"، "نینو" بوده که برای راحت‌تر شدن تلفظ، آن را "نینف" می‌خواندند.

سینما و صهیونیسم

سینما، ساحل نجات صهیونیسم!

●مهدی فلاح صابر

بخش اول

مقدمه:

شناخت صهیونیسم جهانی و توطئه‌های آن امروز یکی از ضروریات است. چه اینکه صهیونیسم اکنون در بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکایی با صرف هزینه‌های هنگفت، دارای قدرت پنهانی است که اداره امور آن کشور را به دست گرفته است.

غولهای رسانه‌ای جهان، سینما، کارخانجات تسلیحاتی، شرکتهای تجاری و صنعتی، بانکها، دانشگاه‌ها، مراکز فرهنگی و بسیاری دولتهای جهان از مواردی است که ردپای سرمایه‌داران صهیونیست در آن به وضوح مشاهده می‌شود.

در این مقاله برآنیم تا رابطه صهیونیسم و سینما را بررسی نماییم. برای بررسی نفوذ صهیونیسم بر رسانه بسیار مهم سینما که صهیونیستها آن را ساحل نجات خود می‌دانند، باید بدانیم که ۹۰٪ سینمای آمریکا «هالیوود» یهودی - صهیونیستی است. قطعاً چون در این رسانه شیوه‌های تبلیغی و روانی برای تاثیرگذاری بر مخاطب اتخاذ می‌شود، باید آشنایی اجمالی با روشهای آن را هم داشته باشیم.

البته باید توجه داشته باشید که در این جزوه خطوط کلی نقد فیلم‌های صهیونیستی داده شده که قابل بسط و تعمیم است و مجال ضیق ما اجازه نمی‌دهد که تمام آثار را به نقد بکشیم، بلکه این انتظار از شما خواننده فهیم و فرهیخته است که خود با تعمق و تامل در آثار سینمایی - تلویزیونی و سمبل‌های صهیونیستی پیام زهرآگین آنها را بشناسید و ساحت اندیشه خویش را از سم آتشین این تیرهای شیطانی برهانید.

چارلی چاپلین در لابی صهیونیسم

«چارلز اسپنسر چاپلین» یهودی‌زاده فقیری بود که دوران کودکی را در عسرت و تنگدستی گذراند و در نخستین سالهای شکوفایی سینما در آمریکا، با تکیه بر خلاقیت و استعداد خود به اوج شهرت رسید.

او به عنوان یک هنرمند یهودی، در اکثر نقش‌های سینمایی آغازین خود، تصویری بدیع و جذاب از یک یهودی سرگردان به نمایش

◄ **با این اوصاف اسم خواهر و برادرتان چیست؟**

نام خواهرم که دو سال از من کوچکتر است "ایلبرا" به معنی مخلوقه خدا و نام برادرم نیز که هشت سال با من تفاوت سنی دارد "رامیل" به معنی خداوند بلند مرتبه است.

◄ **برای مقابله با مشکلات زندگی چه می‌کنید؟**

اول سعی می‌کنم آنها را حل کنم، در غیر این‌صورت ترجیح می‌دهم، رهایشان کنم، چون برخی از مشکلات را زمان حل می‌کند.

◄ **به غیر از موسیقی، به چه کار دیگری مشغول هستید؟**

در حال حاضر مدیریت مالی و حسابداری شرکتی را بر عهده دارم و مجبورم به شکلی کاملاً فشرده، حدود ۱۴ ساعت کار کنم.

◄ **اولین درآمد را چه وقت و به چه مقدار گرفتید؟**

حدود ۱۳ سال پیش پس از گذراندن یک دوره کارآموزی حسابداری نیمه وقت حدود ۵۰ هزار تومان گرفتم.

◄ **در زمینه موسیقی چطور؟**

دقیقاً مبلغش به یادم نیست اما فکر می‌کنم حدود هفت سال پیش بود. این سوال شما مثل این است که از من بپرسید دیروز ناهار چه خوردی؟

◄ **خب چه خوردید؟**

من اصولاً ناهار نمی‌خورم!

◄ **آیا ازدواج کردید؟**

راستش من یادم نمی‌آید، اگر کسی مدعی است بگوید(!)

◄ **به نظر شما چرا موزیسین‌ها، بر عکس مردم عادی زندگی می‌کنند، یعنی شب بیدارند و روز می‌خوابند؟**

فکر می‌کنم دلیلش آرامش خاص آخر شب است که باعث می‌شود کمی ذهن بازتر شود، از طرفی کمتر صدایی برای گسسته شدن افکار به گوش می‌رسد !

◄ **تا به حال به چند نفر از طرفداران آریان امضاء داده‌اید؟**

به اندازه خیلی زیاد! و جالب است بدانید گاهی اوقات اتفاق افتاده افرادی با نشان دادن امضاءهای قبلی‌ام، امضاء تازه از من گرفته‌اند که البته باعث مباهات و افتخار من است.

◄ **پرخاطره ترین کنسرت‌هایی که داده‌اید، کدام‌ها بوده‌اند؟**

کنسرت مونترال به خاطر اینکه آتش‌سوزی پیش آمد و نزدیک بود تصادف کنیم و کنسرت کرمان به این علت که صدای علی پهلوان و سحر کاشمری گرفته بود به خاطر اتفاقات بدشان خاطره‌انگیز و کنسرت لندن به علت استقبال ۲ هزار ایرانی که تمام آهنگ‌های‌مان را حفظ بودند، پرخاطره‌ترین کنسرت‌هایمان بودند.

◄ **آیا اتفاق افتاده موزیسین‌های موفق برای تماشا در کنسرت‌هایتان حضور پیدا کنند؟**

افتخار ما این است که بزرگانی چون علیرضا عصار، ناصر عبداللهی، شادمهر عقیلی، پدرام کشتکار و... در کنسرت‌های ما حضور داشته‌اند. در ضمن ما همیشه سعی کرده‌ایم برای بهتر شدن کارمان از کسانی که در این عرصه، سر رشته دارند نظر بخواهیم، البته از این جمع، دوستانی را که چشم دیدن موفقیت همکارانشان را ندارند جدا می‌کنم!

◄ **از برنامه‌های آتی این گروه بگویید.**

هدف اصلی ما این است که با استفاده از تجربه‌های خوب و سازنده گذشته، آلبوم چهارم را به زودی استارت بزنیم و در صورت مناسب بودن شرایط اجتماعی، اجرای کنسرت‌هایمان را آغاز کنیم.

◄ **یک نکته جالب در مورد خودتان بگویید.**

همان اندازه که من از قارچ و پنیر (از هر نوعی) متنفرم آنها هم همین حس را نسبت به من دارند!

◄ **واژه خداحافظی شما را به یاد چه می‌اندازد؟**

فرودگاه!

◄ **و حرف آخر، ضمن سپاس!**

برای داشتن فردای موفق، منتظر آمدن فردا نباشید بلکه از امروز پلی برای موفقیت فردا بسازید.

گذاشت و این همان الگوی مطلوب سیاستگزاران هالیوود محسوب می‌شد. به‌تدریج چاپلین به محبوبترین هنرمند سینما و تاریخ سینما بدل شد و تهیه‌کنندگی آثارش را نیز برعهده گرفت. اکنون این فرصت برای او پدید آمده بود تا پس از سالها به دلمشغولیهای خود بپردازد و فارغ از نظام مافیایی حاکم بر هالیوود حرف دل خود را به زبان تصویر بیان کند. ولی لابی صهیونیسم در هالیوود این روال را نمی‌پسندید و از همین جا بود که دشمنی‌ها آغاز شد.

چارلی چاپلین که تاکنون در نقش یک فقیر خانه به دوش، تمثیلی از مظلومیت جهانی یهودیان بود، اکنون از قالب یهودی سرگردان بیرون آمده و در نقش‌هایی متفاوت همچون: «انسانی ماشینی، ثروتمندی عیاش و یا دیکتاتوری زورگو» نظام ارزشی غرب را به سخره گرفت و این روالی نبود که صهیونیستهای هالیوود آن را تحمل کنند. لذا ماشین سانسور هالیوود به کار افتاد و چاپلین را نیز همچون بسیاری دیگر از هنرمندان مستقل هالیوود «به جرم واهی کمونیست بودن» از بازیگری برای همیشه کنار گذاشت. ناگزیر چاپلین به اروپا رفت و همزمان با ترک هالیوود بازگشت او به آمریکا ممنوع اعلام شد.

ادامه دارد

کارگاه ترانه

بخش یازدهم

همان‌طور که در جلسات اول کارگاه ترانه اشاره کردم با توجه به وجود ترانه‌سرایان مطرح در جامعه موسیقی، تنها کسانی می‌توانند خود را به جایگاهی برسانند که ترانه تازه و نویی را ارائه کنند پس مفهوم‌گرایی، مهمترین قسمت سرودن یک ترانه می‌باشد که باید به آن دقت شود با توجه به این مطلب به من بگویید : آیا تا به حال متن ترانه‌های موفق را خوانده‌اید؟... اگر دقت کرده باشید همه آن‌ها دارای یک خط سیر کلامی، ثابت، منطقی، عامیانه، زیبا با نقاط دارای « آن » می‌باشند، یعنی ابیات و یا واژه‌هایی که شنونده را با خود درگیر می‌کنند.

در ترانه، شما باید بدانید دنبال چه هستید و می‌خواهید چه مفهومی را به شنونده منتقل کنید. باید بدانید قصه قهرمان‌های داستان را از کجا شروع و به کجا ختم کنید. باید از پیش تعیین کنید معشوق و عاشق، قرار است چه نوع رابطه‌ای با هم داشته باشند و چه نقشی را باید در قبال یکدیگر ایفا کنند. در ترانه باید همه چیز «رو » باشد. شما نمی‌توانید مفهوم کلمات را برای شنونده تفسیر کنید بلکه مخاطب خود باید به آن پی ببرد. وقتی ترانه منفی می‌نویسید، باید نگاهتان منفی باشد و وقتی مثبت می‌نویسید؛ مثبت.

وقتی از جدایی حرف می‌زنید، باید علت بیاورید یا حوادث را تفسیر کنید. بر فرض اگر در یک ترانه از رفتن خودتان صحبت کنید و در ادامه از اتفاقاتی که قرار است برای مخاطب ترانه بیفتد حرف بزنید، شنونده نمی‌داند بین شما و طرف مقابلتان چه اتفاقی افتاده در حالی که با تنها یک بیت یا مصراع می‌توانید تمام ابهامات را از بین ببرید.

در حال حاضر، بسیاری از ترانه‌های ما در واژه «عشق» تعریف می‌شود. همان‌طور که می‌دانید عشق دارای ابعاد مختلفی از جمله محبت، مهربانی، از خود گذشتگی، دوری، جدایی، فاصله، خاطره، تنش، نفرت، بخشش و . . . است.

ترانه‌سرایی که نمی‌داند « عشق » چیست و چه تفاوتی با « دوست داشتن » دارد و یا تعریف واحدی از این دو واژه در ذهن ندارد، نمی‌تواند ترانه بدیعی را ارائه دهد چون تعریف تازه‌ای از این واژه ندارد.

اگر شما جزء کسانی هستید که نمی‌توانید عادی‌ترین افراد زندگی‌تان را ببخشید مطمئنا نخواهید توانست ترانه موفقی در رابطه با بخششی عاشقانه بنویسید !

« **ترانه‌های ماندگار، ترانه‌های راستگو هستند !** »

البته برخی از ترانه‌سرایان معتقدند، یک هنرمند حرفه‌ای باید خود را به جای همه مخاطبان قرار دهد و احساس دیگران را نیز بیان کند، در واقع هر چه را که دید بدون تجربه بنویسد و من به شخصه معتقدم یک هنرمند واقعی تنها باید به جای خود فکر کند، به جای خود تصمیم بگیرد و به جای خود ترانه بسراید چون یک ترانه راستگو را به هزاران ترانه دروغگو ترجیح می‌دهم و مطمئن هستم کسانی پیدا می‌شوند که مانند من فکر کنند. حالا شما با دو نوع اعتقاد روبرو هستید و پیش از آغاز سرودن ترانه‌های حرفه‌ای تکلیف خودتان را روشن کنید و همین حالا برای من بنویسید که می‌خواهید جزء کدام دسته باشید ؟

الف) دسته‌ای که آثار متوسط اما زیاد تولید می‌کنند یا گروهی که آثار کم اما قابل تامل می‌سازند؟

ب) آیا می‌خواهید تنها به جای خودتان فکر کنید یا به جای همه کسانی که می‌شناسید و در کل نظر شما در این‌باره چیست؟

ج) تعریف شما از واژه « عشق » چه می‌باشد ؟

موفق باشید

کسی که شایستگی و جرأت انجام کارهای باارزش را دارد، بشر است • مارلو

زهره زیدی‌فر

گفتگو با نخستین بانوی طلایی تاریخ تکواندوی ایران

مهروز ساعی: هادی من را تکواندوکار کرد

در حال و هوای جام جهانی، گفتگو با مهروز ساعی تنها بانوی مدال‌آور ایران در بازیهای آسیایی تایلند، تنفس دوساعته‌ای بود برای نسوختن در تب و تاب بالای فوتبال.

مهروز نیاز به معرفی ندارد. زیرا خواهر هادی ساعی است و بسیاری از خصوصیات اخلاقی‌اش هم همانند اوست که البته تواضع و مهربانی اولین آنهاست. هادی در مورد خواهرش می‌گوید: درسته. او شباهت‌های رفتاری زیادی با من و سه برادر دیگرم دارد. علتش هم این است که تنها دختر خانواده بود و با الگوبرداری از رفتارهای پسرانه ما، بیشتر به برادرانش شباهت پیدا کرده تا یک دختر.

چه کسی باور می‌کند که یک دختر در دوران کودکی با عروسک بیگانه باشد یا بازیهای دخترانه بلد نباشد؟

قبل از آنکه بگویید «هیچ کس» حرفهای هادی را در مورد خواهرش بخوانید:

«مهروز بازیهای دخترانه بلد نبود و با عروسک هم سر و کاری نداشت. او حتی بلد نبود با دختران هم‌سن و سال خود بازی کند و دایم درحال ماشین‌بازی یا دوچرخه‌سواری بود.»

حالا می‌توان باور کرد دختری هم وجود دارد که با عروسک بیگانه باشد. این دختر ۲۲ ساله حالا قهرمان تکواندوی آسیاست. این شما و این هم مهروز ساعی:

◆**خانم ساعی! چطور شد که به تکواندو علاقه‌مند شدید؟**

◆◆چیزی که علاقه من را به تکواندو زیاد کرد، پیروزی‌های برادرم هادی در میادین ورزشی بود. من از کودکی به همراه پدرم در سالن‌هایی که هادی در آن مسابقه داشت، حاضر می‌شدم تا او را تشویق کنم. همین تشویق‌ها کم‌کم من را هم به تکواندو علاقه‌مند کرد. هادی هم که از این مساله مطلع شده بود، ابتدا چند روزی در خانه با من کار کرد و بعد بلافاصله مرا به باشگاه فرستاد.

◆**پس در تکواندوکار شدن شما نباید نقش هادی را نادیده گرفت.**

◆◆به هرحال من فرزند آخر خانواده بودم و چهار برادر بزرگتر از خودم داشتم که اتفاقاً همگی هم تکواندوکار بودند. در این میان آرزوی قلبی‌ام این بود که به تمام چیزهایی که برادرم هادی به آنها رسیده برسم و همین انگیزه خوبی بود تا راه او را ادامه دهم.

◆**مدال طلای بازیهای آسیایی تایلند، اولین گام در این راه بود. فکر می‌کردی در این رقابتها طلا بگیری؟**

◆◆با وجودی که پس از دو سال و نیم این اولین تجربه بین‌المللی من به حساب می‌آمد، با نیت مدال‌آوری به این مسابقات رفته بودم. در راه رفتن به تایلند هم مدام پیش خودم زمزمه می‌کردم که من می‌توانم مدال بگیرم و هادی هم مرتب در گوش من تکرار می‌کرد؛ تو می‌توانی قهرمان شوی. همین مسائل آمادگی‌ام را برای کسب مدال بالا برد و درنهایت توانستم نخستین بانوی طلایی تاریخ تکواندوی ایران باشم.

◆**وقتی در این بازیها روی سکو رفتی چه احساسی داشتی؟**

◆◆ احساس من به عنوان یک بانوی ایرانی مسلمان در آن لحظات غیرقابل وصف بود. اینکه توانسته بودم به نام ایران روی سکو بروم و بالا رفتن پرچم کشورم را شاهد باشم، احساس لذتی وصف‌ناشدنی به من بخشیده بود. بالاخره سختی‌هایی که متحمل شدم به‌بار نشست و توانستم به تمام آسیا ثابت کنم، زنان ایرانی هم می‌توانند، اگر اراده کنند.

◇آرزوی قلبی‌ام این بود که به تمام چیزهایی که برادرم هادی به آنها رسیده برسم و همین انگیزه خوبی بود تا راه او را ادامه دهم

◆**برای مهروز ساعی مدال المپیک تا چه حد دست یافتنی است؟**

◆◆مدال المپیک چیزی نیست که به‌راحتی بتوان آن را به دست آورد. کسب چنین افتخاری نیازمند سعی و تلاش مضاعف، اراده خلل‌ناپذیر و انگیزه‌ای بالا است. من اگر اراده و پشتکاری مثل هادی داشته باشم، کسب مدال المپیک خیلی دور از ذهن نیست.

◆**رسیدیم به صحبت پایانی...**

◆◆می‌خواهم در پایان در مورد مادرم صحبت کنم. کسی که زندگی‌ام را مدیونش هستم. واقعاً نمی‌دانم راجع به مادرم چه بگویم. او در زندگی رنج بسیاری کشیده و واقعاً ما را با سختی بزرگ کرده است. او برای خودش هیچ چیز نمی‌خواست و برای ما خواهان همه چیز بود. از دست دادن دو برادر و پدرم از لحاظ روحی فشار غیرقابل تصوری بر مادرم تحمیل کرد، ولی او هیچ‌گاه خم نشد و با صلابت و امید زندگی را ادامه داد. مادرم همیشه نگران ما بود و سعی می‌کرد هیچ وقت این را بروز ندهد. من همین جا به پاس تمام زحمات جبران‌ناپذیرش از او تشکر می‌کنم و دست‌های مهربانش را می‌بوسم.

هادی ساعی: شب مسابقه مهروز تا صبح نخوابیدم

اگر هادی ساعی را به عنوان یک قهرمان ملی قبول داریم، پس جای تعجب نیست اگر بشنویم خواهر هادی هم در همان رشته‌ای که هادی در آن افتخارآفرینی کرده، مدال‌آوری کند.

هادی، مشوق اصلی مهروز در تکواندو است و الگوی او برای رسیدن به افتخارات بالاتر. مهروز از بچگی تماشای تمرینات برادر بزرگترش در تکواندو را به عروسک‌بازی و تمام تعلقات یک دختربچه ترجیح می‌داد و این بزرگترین انگیزه برای او بود تا امروز مثل برادرش در تکواندو مدال‌آوری کند.

هادی در مورد خواهرش مهروز حرفهای جالبی به زبان می‌آورد:

◇ هادی! چه شد که مهروز هم مثل خودت تکواندوکار شد؟

◇ ◇ خواهرم مهروز به دلیل اینکه از کودکی درمیان چهار پسر بزرگ می‌شد و تنها دختر خانواده بود، با الگوبرداری از رفتارهای پسرانه ما، درصدی از اخلاق و رفتارش عوض شد. او بازیهای دخترانه بلد نبود و با عروسک هم سروکاری نداشت. همیشه یا مشغول ماشین‌بازی بود یا دوچرخه‌سواری می‌کرد. او حتی بلد نبود با دختران هم‌سن و سالش بازی کند و اگر احیاناً از او می‌خواستند که برود و همبازیشان شود، بیش از پنج دقیقه دوام نمی‌آورد و با دعوا و کتک‌کاری برمی‌گشت. فکر می‌کنم این قضیه سهم زیادی در پیشرفت او در این رشته ورزشی داشت.

◇ پس نقش هادی در این میان چه می‌شود؟

◇ ◇ من به عنوان برادر بزرگتر او پس از فوت پدرم تا آنجا که در توانم بود و البته وظیفه خود نیز می‌دانستم در هر زمینه‌ای اعم از ورزش، تحصیل و... به او کمک کردم.

◇ بارزترین خصوصیت اخلاقی خواهرت را در چه می‌بینی؟

◇ ◇ این که دوست دارد هر کاری را که شروع می‌کند به بهترین نحو ممکن به انجام برساند بارزترین خصوصیت اخلاقی اوست. بارها امکان عضویت او در تیم ملی فراهم بود، ولی می‌گفت دوست دارم زمانی عضو تیم ملی شوم که توانایی مدال‌آوری را داشته باشم. از خصوصیات اخلاقی دیگر او انگیزه بالا و پشتکار فراوان برای رسیدن به هدف است، ضمن اینکه بچه بسیار مهربان و بامحبتی است.

◆ مهروز به دلیل اینکه از کودکی با من و سه برادر دیگرش بزرگ می‌شد درصدی از اخلاق و رفتارش عوض شد. او بازیهای دخترانه بلد نبود و با عروسک هم سروکاری نداشت. همیشه یا مشغول ماشین‌بازی بود یا دوچرخه‌سواری می‌کرد

◇ از اولین حضور مهروز در مسابقات آسیایی چه خاطره‌ای داری؟ مدال برنز او در تایلند حتماً برای تو خاطره‌های بسیاری به همراه داشته...

◇ ◇ درسته! باور کنید شب بازی اول مهروز، من خودم تا صبح خوابم نبرد، ولی خودش خیلی راحت رفت و خوابید. صبح هم به بهترین نتیجه ممکن فکر می‌کرد و همین موضوع به عملکرد موفقیت‌آمیزش کمک بسیاری کرد. مهروز پس از واگذاری نتیجه به حریف چینی که قهرمان المپیک بود بسیار ناراحت بود. او را دلداری دادم و گفتم تو بار اول است که حضور در چنین میدانی را تجربه می‌کنی. اگر قرار بود تو به این آسانی و در همان بار اول بیایی و قهرمان المپیک را ببری، برادرت خیلی زودتر از اینها باید کنار می‌رفت. همین انگیزه به او کمک کرد تا با شکست دادن حریف بحرینی‌اش مدال برنز آسیا را که نخستین مدال تاریخ تکواندوی بانوان ایران بود، به دست آورد.

◇ آینده را برای مهروز چطور می‌بینی؟

◇ ◇ من به آینده مهروز بسیار امیدوارم. هر چند راه درازی برای موفقیت‌های بعدی باید طی کند. او باید خوب کار کند و با حضور در میدانهای بیشتر و تورنمنت‌های مختلف بر تجربیاتش بیفزاید و از این تجارب برای رسیدن به پیروزی‌های بعدی پلهایی مستحکم بسازد. مهروز فیزیک بدنی بسیار خوبی دارد، اما هنوز تجربه و پختگی مسابقه‌های سنگین را ندارد. چرا که تازه ابتدای راه است.

مریم آذرمهر، مربی مهروز ساعی:

او با تلاش خودش موفق شد، نه با ساعی بودنش

◇ مهروز واقعاً به خاطر زحمات جدی خود بود که به عضویت تیم ملی درآمد، نه به خاطر ساعی بودنش، چرا که او هم مثل خیلی‌ها مسابقه داد، به اردو دعوت و حتی از اردو حذف شد

«مهروز دختر شوخ طبعی است که همیشه و در همه حال دست از شیطنت برنمی‌دارد، اما در کلاس و در زمان تمرین کاملاً جدی است و سعی می‌کند به بهترین شکل ممکن تکنیک‌ها را اجرا کند. بعضی اوقات در زمان استراحت کوتاه میان تمرین با شوخی‌های خود به بچه‌ها نشاط می‌بخشد و در کل روحیه شادی دارد، اما این هیچ‌گاه باعث بی‌احترامی او نسبت به محل تمرین، دوست و مربی خود نشده است.»

اینها حرفهای مریم آذرمهر مربی مهروز ساعی است. او از سال ۸۱ مثل یک سایه درکنار مهروز بود و همچون هادی نقش به‌سزایی در موفقیت مهروز ایفا کرد.

مربی درجه یک تکواندوی بانوان در مورد اولین مدال‌آور تاریخ تکواندوی بانوان می‌گوید:

«از سال ۸۱ بود که مهروز به صورت جدی برای مسابقه‌ها شروع به کار کرد. در آن زمان او کمربند قرمز داشت. وقتی دیدم هدفش از تمرینات وارد شدن به تیم ملی است، فشار تمرین را روی او نیز مانند دیگر شاگردانم بیشتر کردم. به یاد دارم حتی وقتی ماه مبارک رمضان بود، مهروز با دهان روزه فشار تمرینات را تحمل می‌کرد و پس از اذان با یک فاصله ۱۰ دقیقه‌ای استراحت و شاید هم کمتر، دوباره به تمرین ادامه می‌داد. در انتها هم مهروز ساعی بود که از همه دیرتر به منزل می‌رسید که علت آن هم دوری راه بود، چرا که می‌بایست از شهرری به جنت‌آباد می‌آمد.

مهروز پس از کسب مقام سومی در مسابقات اتریش و نایب قهرمانی در جام فجر به علت آسیب‌هایی که در اردو دیده بود، دیگر آن جدیت و انگیزه را برای شرکت در مسابقه‌ها نداشت تا اینکه از اردو حذف شد. او حتی مدتی هم به باشگاه نیامد و دائم می‌گفت: فکر می‌کنم هیچ وقت نمی‌توانم به آنچه در تکواندو می‌خواهم، برسم.

از او خواستم به کلاس بیاید، اما علاقه‌ای به این قضیه نشان نمی‌داد تا اینکه روزی برای شرکت در کلاس مربیگری به باشگاه آمد. او به حدی از مبارزه دلسرد بود که حتی سمت میت هم نمی‌رفت و می‌گفت نمی‌خواهم کار کنم.

یک روز گفتم امروز فقط برنامه میت است و مهروز با لبخندی بی‌علاقگی خود را نسبت به برنامه آن روز اعلام کرد. اما من خیلی جدی گفتم یک مربی باید بتواند میت بزند و میت زدن را یاد بدهد.

از آنجا که او دختر مودب و منضبطی است شروع کرد با بچه‌ها پا زدن، اما بدون علاقه و من خوشحال از اینکه احساس می‌کردم توانسته‌ام به هدفم نزدیک شوم، زیرا دوست نداشتم مهروز برای همیشه از صحنه مسابقه‌ها کنار برود. از آن روز استارت مجدد مهروز برای شرکت در مسابقه‌ها زده شد و او خیلی زود دوباره به اردوی تیم ملی دعوت شد.

باید پذیرفت که مهروز واقعاً به خاطر زحمات جدی خود بود که به عضویت تیم ملی درآمد، نه به خاطر ساعی بودنش، چراکه او هم مثل خیلی‌ها مسابقه داد، به اردو دعوت و حتی از اردو حذف شد.

اسارت و بندگی مردم به خود ایشان و به اندازه تحمل رنج و قبول فداکاری ایشان بستگی دارد

• گاندی

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

همین که تعریف کردم حلقه را پس داده‌ام، پدرم برای اولین و آخرین بار سیلی محکمی توی صورتم زد و با لحنی شماتت‌بار گفت: «تا امروز فکر می‌کردم یک مرد بار آوردم... فکر می‌کردم معنی وجدان‌رو می‌فهمی... اما تو هیچی جز یک آشغال نیستی!»

-ولی پدر مگه تو همیشه از اصالت و از خانواده نمی‌گفتی؟

این را که گفتم پدر پاسخ داد: «چرا... هنوز هم میگم... نکنه به این نتیجه رسیدی که سمیرا خانواده درست و حسابی نداره؟ یا شاید هم فکر کردی پدرش اصالت نداره! لابد از اینکه در جوانی یکبار اشتباه کرده فکر می‌کنی او یک تبهکاره! تو خیلی بدبختی یوسف... مشکل تو اینه که مرد نیستی... الکی ادای عاشقارو درمیاری... تو چی از عشق و وفاداری میدونی؟... چطور به خودت اجازه دادی دل اون دختررو بشکنی؟ چطوری به خودت اجازه دادی اون مرد باشرف و باغیرت‌رو جلوی دخترش تحقیر کنی؟ ازت بدم میاد پسر... دیگه حق نداری منو پدر صدا کنی... تو باعث سرافکندگی من شدی یوسف... می‌فهمی؟

با تعجب - و عصبانیت - فریاد زدم: «پس چرا تو بهشون گفتی متاسفم... مگه نگفتی؟»

پدرم باحیرت نگاهم کرد و گفت: «تو چقدر بی‌شعوری پسر که نفهمیدی اون اظهار تاسف برای خودم بود که نمی‌تونستم مثل اون مرد - آقامجید - به مال دنیا پشت کنم... اظهار تاسفم برای این بود که چرا مثل پدر سمیرا اونقدر شجاعت ندارم که اعتراف کنم من هم در جوانی خطاهای زیادی کرده‌ام! ولی دیگه همه چیز تمام شد... تو همه کاررو خراب کردی یوسف... همه چیز و همه کاررو...»

○

پدر اینها را گفت و صبحانه نخورده خود را در اتاقش حبس کرد. کمی به حرفهای پدر فکر کردم و حق را به او دادم؛ من خیلی بی‌شعور بودم! حالا باید چه می‌کردم؟ یعنی باید دست روی دست می‌گذاشتم تا به قول پدر همه چیز نابود شود؟ یعنی هیچ راهی برای بازگشت وجود نداشت؟

یکمرتبه از جا پریدم و با خود گفتم: «دیشب حال سمیرا اصلاً خوب نبود... یعنی امکان داره که پدرش دیشب بهش حرفی نزده باشه؟»

و بعد بلافاصله تلفن را برداشتم و زنگ زدم. برادر نوجوان سمیرا گوشی را برداشت و وقتی سراغ پدرش را گرفتم گفت: «پدرم همین الان که سمیرا از خواب بیدار شده، داره میره به اتاق اون و به ما هم گفت مزاحمش نشیم و هیچ تلفنی‌رو هم وصل نکنیم...»

با استیصال زیاد فریاد زدم: «سعیدجان همین الان بدو و به پدرت بگو قبل از اینکه بره سراغ سمیرا بیاد پای تلفن... بهش بگو پای مرگ و زندگی درمیانه!»

این را که گفتم سعید بی‌معطلی پدرش را صدا زد و بعد صدای گام‌هایی را شنیدم و...

«چی شده یوسف»؟

این را پدر سمیرا گفت و من در عوض پاسخ پرسیدم: «شما... شما در مورد حرفهای من... و پس دادن حلقه... چیزی به سمیرا گفتین؟»

سکوت چند لحظه‌ای آقامجید - که در نظرم چند سال جلوه کرد - داشت دیوانه‌ام می‌کرد، تا اینکه پاسخ داد:

-فرض کن چیزی به دخترم نگفته باشم... منظورت چیه؟

با شوق و انگیزه فراوان و درحالی که بغض کرده بودم، گفتم:

- ازتون خواهش می‌کنم هیچی بهش نگین... فرض کنین من دیشب از روی حماقت اون حرفهارو زدم و...

- اتفاقاً برعکس، من فکر می‌کنم که شما شخصیت واقعی‌ات‌رو دیشب نشان دادی... کسی که اینقدر سریع در مورد زندگیش تصمیم می‌گیره...

این بار از پا درآمدم و به سختی گریستم و گفتم: «ازتون خواهش می‌کنم ماجرای دیشب‌رو نادیده بگیرین... من جوونم، خامم، اشتباه کردم... خواهش می‌کنم...

در این لحظه پدرم آمد و گوشی را از دستم گرفت و به پدر سمیرا گفت:

- تو اونقدر مرد هستی که بتونی اشتباه یک جوون‌رو ندیده بگیری... نیستی؟

پاسخ «آقامجید» سکوت بود!

○

من و سمیرا اینک سالهاست خوشبختیم، و از ما خوشبخت‌تر پدر من و پدر سمیرا هستند که در این چند سال مانند دو رفیق صمیمی شب و روز را با هم می‌گذرانند.

گر چه اما پدرم برخلاف پدر سمیرا هرگز مجبور نشد رازهای دوران جوانی خودش را بگوید...

همه ما رازهایی داریم، فقط عده کمی شجاعت ابرازش را دارند...

■

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۴۱

- **دانشگاه جامع علمی - کاربردی.**
- **آموزشکده فنی و حرفه‌ای دخترانه فضل:** دویست نفر دانشجوی دختر در ۲ رشته معماری و طراحی دوخت این آموزشکده مشغول تحصیل هستند.
- **حوزه‌های علمیه امام مهدی(عج) و امام صادق(ع) ویژه آقایان.**
- **حوزه علمیه الزهرا(س) ویژه بانوان.**
- **هنرکده‌های احمد نیریزی، شکاری و سایه‌ها:** شامل کلاس‌های خوشنویسی، طراحی، نقاشی، مینیاتور، منبت و معرق‌کاری.
- **انجمن ۸ گانه فرهنگی - هنری اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی:** شامل کلاس‌های آموزش: موسیقی، فیلم، تئاتر، خوشنویسی، شعر، قرآن و نهج البلاغه.

کتابخانه‌ها و نشریه محلی

- **کتابخانه مرکزی:** این کتابخانه سال ۱۳۴۸ خورشیدی با یک قفسه کتاب آغاز به کار کرد و هم‌اکنون با ۱۸ هزار جلد کتاب، مهمترین کتابخانه عمومی نی‌ریز است و در آن ۲ سالن مطالعه جداگانه و بزرگ برای آقایان و بانوان وجود دارد.
- **کتابخانه کوثر:** ۱۲ هزار جلد کتاب در این مجتمع فرهنگی در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد.
- **کتابخانه احمد نی‌ریزی:** با ده هزار جلد کتاب در خیابان خلیل شهید واقع شده است.

تنها سالن سینمای نی‌ریز بنا به دلایل نامعلومی تعطیل و به سازمان خبرنگاری کانون دانش‌آموزی (پانا) تبدیل شده است!

- **عصر نی‌ریز:** نشریه «عصر نی‌ریز» به سردبیری غلامرضا شعبان‌نور به صورت هفته‌نامه در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. در این هفته‌نامه علاوه بر مطالب فرهنگی و اجتماعی، به مسائل و مشکلات مردم منطقه نیز پرداخته می‌شود.
- **آفتاب نی‌ریز:** این نشریه که مدیر مسوولی آن را هادی امین‌پور برعهده دارد، به صورت دوهفته‌نامه در نی‌ریز انتشار می‌یابد و حاوی مطالب فرهنگی، ورزشی و اجتماعی است.

مفاخر و شخصیت‌ها

شهرستان نی‌ریز در طول تاریخ، دانشمندان، عالمان، خوشنویسان و شاعران نامداری را در دامان خود پرورانده است که برخی از آنان شهرت جهانی دارند. شماری از این مفاخر عبارتند از:

ابوالعباس فضل بن حاتم نیریزی (منجم و ریاضیدان قرن چهارم هجری و دارای آثاری همچون اصول اقلیدس، زیج کبیر و زیج صغیر و ظاهرات الفلک که به پاس خدمات این دانشمند بزرگ در سال‌های اخیر مدار ۱۹ درجه جنوبی و نصف‌النهار ۳۲۵ درجه کره ماه به نام ایشان نامگذاری شده است و دانشمندان غربی وی را به نام «آناریتیوس» می‌شناسند)، **میرزا احمد نی‌ریزی** (از هنرمندان نامی خوشنویسی به شیوه نسخ)، **شعله نی‌ریزی** (از شاعران معروف که کتاب مثنوی شیرین و خسرو را به سبک نظامی سروده است)، **ساکت نی‌ریزی** (شاعر و خوشنویس)، **سحاب نی‌ریزی** (دیوان وی مشتمل بر مثنویات، غزلیات و قصیده است)، **ام‌سلمه بیگم** (فرزند سیدقطب‌الدین محمد نی‌ریزی شاعره و نویسنده و صاحب کتاب جامع‌الکلیات)، **عمان نی‌ریزی** (شاعر و خوشنویس)، **مولانا مایلی نی‌ریزی** (شاعر خوش قریحه)، **محمدبن علی نی‌ریزی** (نویسنده تصنیفات «مجمع‌البحرین» و تفسیر ده جلدی قرآن)، **سیدجواد نی‌ریزی** (ادیب و دانشمند)، **حکیم محمدکاظم نی‌ریزی** (از پزشکان معروف فارس)، **ملاعبدالله نی‌ریزی** (خوشنویس سبک نسخ)، **سیدابوطالب خوشنویس** (از خوشنویسان شهیر)، **محمد شفیع نی‌ریزی** (از نسخ‌نویسان بزرگ)، **میرزامحمد دانشمند** (خوشنویس و واعظ توانا)، **فخرالدین عبدالصمد نی‌ریزی** (حافظ شیرازی در وصف وی شعر سروده است)، **محمدحسن بن‌خلف نی‌ریزی** (دانشمند)، حکیم میرزا فضل‌الله نی‌ریزی (دندانپزشک)، **ابومنصور نی‌ریزی** (ریاضیدان)، **ابونصر نی‌ریزی، ارشدالدین نی‌ریزی، ابوالفتح نی‌ریزی، ابوالفضل بن مظفر، کمال‌الدین فارسی، خاندان سیدجلال‌الدین عبدالله نی‌ریزی، عبدالحمید نی‌ریزی، جمال‌الدین محمود نی‌ریزی، خاندان شیخ‌الاسلام، سیدمحی‌الدین فال اسیری** و...

ساعتی با آتش نشانان

بقیه از صفحه ۱۱

○○اگر قرار باشد بانوان نیز به جمع آتش‌نشانها بپیوندند ابتدا باید بستر فرهنگی قضیه آماده شود. سپس تمهیداتی تدارک ببینند تا آنان نیز مانند ما در آرامش به سر ببرند و در کل باید منتظر گذشت زمان بود...

پای درددل آقای عبادی که می‌نشینم متوجه می‌شوم از اطلاع‌رسانی در رسانه‌های جمعی بخصوص صدا و سیما دلگیر است.

خودش می‌گوید: اطلاع‌رسانی در این زمینه به اندازه کافی نیست. هر شبکه‌ای را که در طول روز نگاه می‌کنیم چند بار چیپس و پفک‌رو تبلیغ می‌کنه، اما ما از چیپس و پفک هم کمتریم

همچنان مشغول گپ زدن هستیم که پسر جوانی با نگرانی وارد پایگاه می‌شود، دست چپ خود را جلو می‌آورد و با اشاره به حلقه ازدواجش می‌گوید: حلقه تو دستم گیر کرده، اگر حلقه‌رو بشکنم، همسرم پدرم‌رو درمیاره، اگر حلقه‌رو نشکنم، باید انگشتم‌رو قطع کنم!

البته با تدابیر افراد گروه نه حلقه‌ای شکسته می‌شود و نه انگشتی قطع می‌گردد.

بعدازظهر را در گرما سپری می‌کردیم که بار دیگر زنگ به صدا درآمد.

و حیاط متروکه آتش گرفت

اتومبیل‌ها به سرعت از پارکینگ خارج شدند و در مدت کوتاهی به محل حادثه رسیدیم. صحنه جالبی ایجاد شده بود. محل آتش‌سوزی حیاط منزل متروکه‌ای بود و همسایه‌ها از ترس شعله‌ور شدن آتش که در نزدیکی کنتور گاز قرار داشت با زیرپیراهن به پشت‌بام رفته بودند و با هر وسیله ممکن آب را به داخل حیاط مذکور می‌ریختند. سرانجام آتش‌نشانی اعلام کرد که آتش خاموش شده و غائله خاتمه یافت. به پایگاه که برگشتیم بچه‌ها مشغول تدارک شام و شستن لباس‌ها و انجام کارهای شخصی خود بودند. من هم از فرصت استفاده کردم و به عباس آقا که کمی سرش خلوتر بود گفتم: من دلم می‌خواست احساس خانواده‌تون هم در مورد شغلتون بدونم...

مونده بودم که چطور منظورم‌رو بیان کنم که عباس آقا نگاهی به برگه سوالاتم کرد و بدون معطلی اولش شماره مادرش و بعد شماره همسرش‌رو گرفت و جواب سوالات من‌رو یادداشت کرد و به دستم داد.

«... **خانم خدیجه شاه‌محمدی** مادر عباس‌آقا صاحب هفت فرزند است، اما بیشتر از همه نگران همین عباس آقاست. وی در مورد نگرانی‌هایش می‌گوید: در طول روز هر بار که تلفن زنگ می‌خورد منتظر شنیدن خبر بدی هستم.

و خانم مرجان سعیدی همسر عباس آقا افتخار می‌کند که همسرش خدمتگزار مردم است. وی در پاسخ به این سوال که دوست دارد فرزندشان چه شغلی را برگزیند می‌گوید: هر شغلی که آینده داشته باشه، ولی فقط برای رضای خدا خدمت کند.

شام را هم در همان فضای صمیمی خوردیم.

باید اعتراف کرد که دوری از منزل سهم بسزایی در پیشرفت دستپخت افراد داشته است.

حدود ساعت ۱۰ شب بود که مشغول تماشای فیلم‌های سوانح و حوادث قدیمی شدیم. نکته جالبی که با تماشای این فیلم‌ها متوجه شدم این بود که در تمام موقعیت‌ها افراد گروه عباس آقارو صدا می‌زدند. حتی اگر در صحنه نبود مدام نامش را فریاد می‌کشیدند انگار عباس آقا تکیه‌گاه همه گروه بود.

ساعت ۳ بامداد پایگاه‌رو ترک کردم. هوا گرگ و میش بود. پشت همان چراغ قرمزی که صبح ایستاده بودم می‌رسم. به مغازه‌ها نگاه می‌کنم که کرکره‌هایشان را پایین کشیده‌اند. به قفل‌های بزرگی که به در مغازه‌ها زده شده و به این فکر می‌کنم که ما در حفاظت از دارایی‌هایمان چه تدابیری می‌اندیشیم تا متحمل کوچکترین هزینه خسارتی نشویم و یک آتش‌نشان جان خود را که تنها سرمایه هستی‌اش می‌باشد هزینه می‌کند تا از خسارت دیگری جلوگیری کند.

خانمهای آتش‌نشان

شهر در خوابی عمیق به سر می‌برد. اما تصور اینکه زنها نیز به کار آتش‌نشانی مشغول شده باشند خواب را از سر من دور می‌کند و فردای همان روز.

به عنوان یک بیننده یا گزارشگر آنچه دستگیرم شد این بود که پول نه‌تنها در خانه‌های هر فرد ایرانی نقش اول را ایفا می‌کند، بلکه در سازمانهایی که مستقیماً با جان مردم سروکار دارند هم همین‌طور است. به‌طور مثال وقتی با مدیر کل روابط عمومی سازمان آتش‌نشانی صحبت می‌کنیم از هزینه‌های سنگین تیزرهای تلویزیونی و تامین هزینه‌های بالای ابزار امداد نجات می‌گوید و از گفته‌هایش اینگونه دستگیرم می‌شود که جان آتش‌نشانان ایرانی تنها ابزار همیشه در دسترس و کم‌هزینه است. بچه‌های آتش‌نشانی از جمله فداکارترین آتش‌نشانان دنیا می‌باشند. مدیر روابط عمومی اینگونه ادامه می‌دهد که بیایید از هزینه‌ها کمتر بگویید و از مظلومیت جوانان آتش‌نشانی، از جوانی که وقتی آب داخل مخزن ماشین تمام می‌شود، داخل جوب بدنش را طوری حائل می‌کند که آب جمع شود و موتور آب را بالا بکشد و بر روی آتش بریزد تا اینگونه از ابزار بدن خود بیشترین استفاده را کرده باشد و جان عده‌ای را نجات دهد و یا از جوانانی که در سوانح جان خود را از دست می‌دهند و هیچ نامی از آنها در جایی به نیکی برده نمی‌شود.

برای اینکه مقداری از حالت ایجاد شده فاصله بگیریم بحث تازه‌ای را شروع می‌کنم و از به‌کارگیری آتش‌نشانان خانم در تهران سوال می‌پرسم. او در پاسخ می‌گوید: احتیاج به بسترسازی زیاد دارد و باید مسوولیت تعریف شده‌ای داشته باشند تا بتوانند بدون مشکل کار کنند. به او گفتم؛ حداقل خانم‌ها می‌توانند به آسیب دیدگان زن کمک کنند و یک آسیب‌دیده زن که پوشش مناسبی ندارد و مطمئناً کمک یک زن را راحت‌تر می‌پذیرد تا یک مرد!

حرف من را همین‌جا قطع می‌کند و می‌گوید: وقتی جایی آتش می‌گیرد و یک آتش‌نشان به طور طبیعی به فکر نجات جان خود و شخص آسیب دیده است، فکر نمی‌کنم در این حالت کسی در فکر دیدن جنس مخالف باشد! یا... ولی این کار که از خانم‌ها استفاده شود نیاز به صرف هزینه، آموزش و فرهنگ‌سازی دارد و مثل لباس‌های مخصوص بانوان محل سکونت و غیره...

همانطور که در ابتدای گزارش گفتم بچه‌ها در پایگاه‌ها واقعاً زندگی می‌کنند و غیر از این نمی‌تواند باشد چون تقریباً نیمی از عمر خود را در پایگاه می‌گذرانند.

اما با تمام این حرفها قادر به درک گفته‌های مدیر روابط عمومی در این رابطه نیستم و فرهنگ‌سازی را نمی‌پذیرم و درحالی که تحلیل این مطلب بسیار ساده بود چون خدا را شکر اداره‌های ما اینقدر پیچ در پیچ است و اتاق در اتاق که می‌شود یک اتاق را به بانوان بدهند و در آنجا سکونت کنند و سر هر سانحه حاضر شوند.

درحالی که حالا حس کنجکاوی دیوانه‌ام کرده و بعد از خداحافظی با آقای زارع کهن (مدیر روابط عمومی) به دفتر مجله بازگشتم و فوراً شماره آتش‌نشانی کرج را از ۱۱۸ پرسیدم و بعد از گرفتن شماره تلفن آتش‌نشانی به مرکز کرج وصل شدم و بعد از التماس دعا جویای مدیر روابط عمومی سازمان آتش‌نشانی کرج شدم و درخواستم را در رابطه با گرفتن گزارش و عکس به وی اعلام کردم. وقتی او کلمه سیکل اداری را به زبان آورد فهمیدم که حالا حالاها گرفتارم و باید حضوراً معرفی‌نامه را خدمت او برسانم.

اما هرطور که بود عازم کرج شدم و فکر می‌کردم این سیکل اداری با التماس و خواهش و تمنا از جلوی پایم برداشته می‌شود، اما به تهران عودت داده شدم و با یکسری ورقه و کاغذ که آنچه خودشان می‌خواستند من و شما ببینیم و آن را در انتهای گزارشم برای شما خواهم آورد.

چند فردا بعد از پس فردای آن روز اول هم با آقای اسکندری تماس می‌گیرم و از او مراتب سیکل اداری را می‌پرسم و می‌گویند، حراست نامه شما را درحال بررسی قرار داده و این هفته منتظر اجازه نباشید. (چشم!) و درست اینجا است که می‌فهمم آقای زارع کهن چرا از فرهنگ‌سازی و ایجاد بستر مناسب حرف می‌زد و شاید آتش‌نشانی کرج در میان راه مانده یا نتوانسته این کار را بدرستی انجام دهد که این پیشگیری‌ها را برای ورود به پایگاه آتش‌نشانی اتخاذ می‌کند و من مجبور می‌شوم بنویسم...

این بار شما گزارش دهید.

اهالی محترم حیدرآباد کرج. تو را به خدا اگر خبری از پایگاه آتش‌نشانی خواهران دارید ما را بی‌خبر نگذارید.

بشر تنها فرشته‌ای است که دستش به خون آغشته است

● علی شریعتی

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

رباعیات درهم!

علی زراعت - مرودشت

چاخان

عجب این خواجه حافظ هم چاخان است
ندانم از کدامین خاندان است
دهد شهر سمرقندش به یک خال
گمانم خواجه بچه آبادان است!

دلنشین

هوای این ولایت دلنشین است
در اینجا هر حکایت دلنشین است
نکن حیرت که این چیزی طبیعی است
اگر شعر «زراعت» دلنشین است!

پدرسوخته!

باغ ما را که ثمر سوخته باید چه کنیم؟
میوه با شاخه‌ی تر سوخته باید چه کنیم
نسل امروز پدرها همگی سوخته است
با پسرهای پدرسوخته باید چه کنیم؟!

بخور بخور!

مهدی جهانبخش - رفسنجان

کور شد دوده و فضا را خورد
مور شد موریانه، ما را خورد
کرم بیچاره در دل خرما
به خیال خودش خدا را خورد
شیر را پس زد و نمک طلبید
دید سخت است، هر دوتا را خورد
اشتهایی کنار سفره عید
چنگ زد، هفت سین ما را خورد
در همین سالهای بحرانی
موشی آمد که آسیا را خورد
حیف و صد حیف شهردار شده است
کدخدایی که روستا را خورد
خطبه خوانی عروس را بوسید
مثل آن گربه که حیا را خورد
دکتری دیده‌ام به جای مریض
کاغذ نسخه و دوا را خورد
مثل بنده دروغ می‌گوید
گفت هر کس، غم شما را خورد!

بگریز!

عباسعلی عسکری - کرمان

گفت این دل ز ادعا بگریز
هم ز دنیای بی‌وفا بگریز
گر سر جنگ داردت دنیا
منشین و ز ماجرا بگریز
گر که خواهی شوی ز غم ایمن
نه به پا هم به دست و پا بگریز
مانده‌ای گر که همچو خر در گل
خود برون آ و بی‌صدا بگریز
گر به تنگ آمدی ز این هستی
کفشها را بکن، بیا بگریز
نیست دنیا سرای بیچاره
رخت بربند و چون گدا بگریز
هر زیانی ز آشنا باشد
با غریبان ز آشنا بگریز
به جهان دل چه بسته‌ای بدبخت!
منشین و چو بینوا بگریز
خویشتن را ببین در آیینه
از منم‌های بی‌بها بگریز
گر تورم شکست پایت را
خود بکن هر دو کفش را بگریز
زین گرانی تو هم پی مردم
یا که بگذار و خود جدا بگریز
یا بمان و مگو که می‌بینم
یا ز هر دیده بی‌چرا بگریز
یا به تبعیض بی‌تفاوت باش
یا ز این درد بی‌دوا بگریز
گر که ماهی و مرغ ارزان نیست
گور بابای اشتها بگریز
گر ز خوبان گرفته‌ای یقه‌ای
حامی‌ات نیست کن رها بگریز
زد چو زیرت یکی مدل بالا
با همان وضع بی‌عصا بگریز
خویش درگیر شاخ گاو مکن
از سخنهای ناروا بگریز
یا مکن با کسی معامله‌ای
یا از این آدم دوپا بگریز
ز چه ترسی ز میت و بی‌جان
بشتاب و ز زنده‌ها بگریز
دل مکن خوش به وعده حاجی
ز آنکه برگشته از خدا بگریز
ز بزرگان شکستی ار شیشه
تا نگردیده مدعا بگریز
یا مزن زنگ شخص نوکیسه
یا زدی ول کن و چو ما بگریز
گر که هستی جوان و هم بیکار
هم به بانی بکن دعا بگریز
گر زنت را زدی ز بدبختی
مکن از مادرش حیا بگریز
«سائرا» گر یکی صدایت زد
نه نظر کن نه اعتنا بگریز
گربه را کشته‌ای دم حجله
وقت تنگ است و کیمیا بگریز!

خوابنامه

ابوالقاسم طالبی - گلپایگان

شبی در خواب دیدم مرده بودم
غذا کوکو سبزی خورده بودم
بدیدم همسرم گریان و زار است
به باطن شاد و ظاهر بیقرار است
به فرزندان و خویشانم خبر داد
مثال شمع سوزان گریه سر داد
تلیفون کرد بر دایی و مادر
سپس بر خواهر و آندم برادر
که داداشت کمی حالش خراب است
دل ما هم برای او کباب است
تمام آشنایان جمع گشتند
همه گریان به بالینم نشستند
مرا روز دگر تشییع کردند
به قبرستان شهرستان سپردند
بشد آن خاک تیره مدفن من
بشد همسایه‌ام مادرزن من
مرا دید و کمی افسرده گردید
چو گلهای خزان پژمرده گردید
بگفتا شد جهنم از برایم
که تو نزدیک گشتی در سرایم!
چو وقت دفن و کفن من سر آمد
به بالینم نکیر و منکر آمد
بگفتندم که تو بودی چکاره
که شلوار و لباست بوده پاره؟
بگفتم شاعری درمانده بودم
غزل گاهی قصیده می‌سرودم
همه اشعار خود در زندگانی
به مداحان سپردم رایگانی
سر و کارم تو دیدی با کتاب است
که آنهم باعث رنج و عذاب است
خریدار کتاب من نبودند
در غم بر رخ زردم گشودند
بها بر شغل و بر شعرم ندادَند
چه منتها سر مخلص نهادند
دکانم بود آنجا استجاری
دوچرخه زیر پایم، نی سواری
شدم شرمنده نزد اهل بیتم
ندانستم که بیرون از بهشتم

o

چو از خواب گران بودم به بستر
شنیدم غرغر آوای همسر
زنم با غرزدن گفتا که برخیز
تو می‌بودی به عمر خود سحرخیز
نگه بنما که ساعت هشت گشته
قناری نغمه خوان در دشت گشته
شدم بیدار، از آن خواب شیرین
ندارم خاطراتی بهتر از این!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

آخرین توصیه‌ها به کنکوری‌ها

• • • • • توصیه‌های قضایی: • • • • •

دقیقاً در حدود یک میلیون و ۳۴۵ هزار داوطلب خالص (اعم از اناث و ذکور) از صبح جمعه گذشته - با اینکه همه جا تعطیل بود - در آزمون سراسری دانشگاهها حضور به هم رسانیدند تا موجبات شادی و تسلای خاطر خانواده‌های خود را فراهم آورند. ما این مطلب توصیه‌ای(!) را قبل از کنکور نوشتیم که به درد داوطلبان بخورد. اما ظاهراً بعد از کنکور چاپ می‌شود! عیب ندارد. خواندنی است. عرض شود که تا به حال دغدغه قبولی و انتخاب رشته و تست زدن درست و ظرفیت‌ها و غیرذلک کم بود که مدتی است نگرانی بابت «امنیت کنکور» هم مزید بر علت شده است. و این نبوده مگر به خاطر شایعاتی(!) که سالهای گذشته راجع به لو رفتن سوالات کنکور و درز پیدا کردن آنها به بیرون، در جامعه پخش شد و همه داوطلبان یکصدا گفتند: «ای بابا، این چه وضعشه!... ما از کت و کول افتادیم، بس که کتابها را زیر و رو کردیم و خودمان را جر دادیم؛ آن وقت یک عده، درس نخوانده از گرد راه نرسیده، با خرید سوالها، جوابهایی دقیق‌تر از ما بدهند و زودتر از ما قبول شوند و با سر بروند دانشگاه؟... آخه این که نشد آزمون!»

بیت طبقاتی:

یک قوم بکوشید و به مقصد نرسیدند
یک عده نکوشیده به مقصد برسیدند

به اطلاع این دسته از داوطلبان نگران می‌رساند که امسال هیچ دغدغه‌ای از این بابت نداشته باشند. شهر در امن و امان است. خود وزیر محترم علوم شخصاً با تضمین کردن امنیت کنکور اعلام کرده که بحمدالله هماهنگی‌های لازم در این خصوص، بین وزارت اطلاعات، نیروی انتظامی و سازمان سنجش و وزارت علوم به عمل آمده است.

نکته امنیتی: فقط مانده که سپاه و بسیج هم وارد معرکه شوند.

به هرحال به داوطلبان کنکور توصیه می‌کنیم که با خیال راحت در سر جلسه آزمون حاضر شوند و مطمئن باشند که اولین نفر، خودشان هستند که دارند سوالات را می‌بینند و چشم هیچ نامحرمی تا به حال به آن نیفتاده. بخصوص که امسال، استادان طراح سوال نیز از چند روز پیش از برگزاری کنکور، حسابی قرنطینه شدند و بعید نیست که برای حفظ امنیت بیشتر آزمون، همین الان پنجره‌های محل سکونت‌شان نیز گل گرفته شده و تلفن همراه آنها نیز عجالتاً قطع شده باشد. جدا از اینکه اصلاً کسی آنها را نمی‌شناسد. نه که جراحی پلاستیک شده باشند؛ نخیر، بلکه طوری انتخاب شدند که خودشان هم خودشان را به جا نمی‌آورند. فلذا از حیث قضایی اکیداً و بلکه شدیداً توصیه می‌کنیم که:

الف - گول فروشندگان کذایی سوالات را نخورید. احتمالاً از خودشان درآوردند که سابقاً به آن، سیستم «من درآوردی» می‌گفتند.

ب - هیچ معیار تاییدشده‌ای برای تعیین کلید سوالات وجود ندارد. لهذا تمام روشهای تست‌زنی که از سوی موسسات کنکور آموزش داده می‌شود، کذب محض خاطر شما بوده و ارزش قانونی ندارد. آنها با ساخت این «کلیدها»ی کشکی - کذایی به دنبال باز کردن «قفل‌ها»ی جیب شما یا والدین نجیب شما هستند!

من، ترانه جام جهانی، ۱۵ غلط دارم!

عموم اهل ادب، معمولاً اهل سعه صدرند؛ فلذا با یک دو غلط ناقابل در یک اثر شعری با تساهل و تسامح برخورد می‌کنند و مثلاً با استناد به «اختیارات شاعری» طوری آن را نقد می‌کنند که به صاحب اثر برنخورد. اما از قدیم الایام (از دوره بازگشت ادبی به بعد) گفتند: «اعوذبالله من غضب الحلیم»! وقتی کار شاعری به «گسترش اختیارات شاعری» برسد و در اثر شعری‌اش دچار «غلط‌های زیادی» و بیش از حد استاندارد شود؛ هر آدم «شعردوست»ی را (ولو نامش «علی‌اصغر» هم نباشد و دکترا هم نداشته باشد) ناراحت می‌کند و طرف از کوره درمی‌رود. باز خدا را صد هزار مرتبه شکر که شاعران عصر ما عموماً سر به زیر و نجیب‌اند و گر برنجندهم باز اهل «هجو کردن» نیستند. حال آن که در قدیم بعضاً این چنین نبودند و روز روشن علناً می‌فرمودند:

بیت هجو:

چو شاعر برنجد بگوید هجا
هجا تا قیامت بماند بجا

تمثیل خارجی: با این حال، اروپایی‌ها مثال خوبی دارند. می‌گویند: «در ظرف تفلون open است، حیای خود cat یا نیم‌کت [بچه گربه] کجا رفته؟... از مرحله «جام جهانی آلمان پرت نیفتیم. برای این هیجدهمین جام، ترانه‌های زیادی ساخته و پرداخته (و بعضاً هم انداخته) شد که ما در تمام این مدت بنا به مصالح ملی و میلی سکوت کردیم و خون دل خوردیم. بعضی از کارها واقعاً «شاهکار» بود و لبریز از «بینش» و «پژوهش» در جای جای آن. بخصوص این جای آن:

بیت مقفی:

هر که به ما شاخه گلی هدیه داد
ملت ما باغ گلش تحفه داد

همقافیه «هدیه» را می‌بینید؟... تحفه است! حالا اینکه شاعر احیاناً تحت چه فشار و اجباری قافیه را باخته و بند را به آب داده، خدا عالم است. ما تا این اندازه‌اش را داریم می‌فهمیم که گویا این «بحران ترانه» ای که گاهی عده‌ای از اهل شعر به آن اشاره می‌کنند، ظاهراً چندان هم بی‌ربط نمی‌گویند. ذیلاً توجه گرامی شما را به اظهارنظر تنی چند از شاعران و ترانه‌سرایان معاصر با بنده کمترین، درخصوص متن ترانه‌ای که توسط یکی از برادران شاعر مسلک برای اعزام به جام جهانی سروده شده و سپس توسط فدراسیون فوتبال کشورمان رسماً به عنوان سرود ملی ایران در جام جهانی معرفی و این شبها از شبکات سیما دارد پخش و پلا می‌شود، جلب می‌کنیم:

عبدالجبار کاکایی: دانش پایین و فقر اندیشه و ناتوانی در پیوند زدن موضوع ورزش با مفاهیم پهلوانی و اسطوره‌ای باعث شده تا چنین ترانه ضعیفی از کار درآید. [با این توصیفات بهتر آن بود که به جای عبارت «از کار درآید» می‌گفتند: «از آب درآید»!]

مصطفی محدثی خراسانی: ما قبلاً با کلام حافظ به آلمانی‌ها معرفی شده‌ایم و حتی «گوته» بزرگترین شاعر آنها را تحت تاثیر قرار داده‌ایم. حالا با این پیشینه، جای تاسف است که یک اثر بی‌محتوا و نامنسجم که کوچکترین نشانی از ظرفیت و ظرافت‌های زبان فارسی در آن نیست و نازل است، قرار است بیانگر احساس و اندیشه این ملت باشد و با مردم جهان سخن بگوید. [معذلک کمی زیادی نگرانیم. خوشبختانه درحال حاضر «گوته» زنده نیست. فقط مسابقات جام جهانی پخش زنده است!]

سهیل محمودی: سخن گفتن درباره شعری که ابتدایی‌ترین قواعد دستوری و ساده‌ترین اصول و فنون قافیه در آن زیر پا گذاشته شده، کار سختی است. باید بپرسم که آیا مردم کوچه و بازار یا مفاخر ادبی این سرزمین هم همین گونه بی‌ربط حرف می‌زنند؟ [اگر می‌خواستند بی‌ربط حرف بزنند که می‌رفتند زیر آبی برای «آرش» و سایر خوانندگان آنور آب، مثلاً ترانه می‌گفتند. خوشبختانه: «ملت ما ملت بخشایش است / صلح طلب، طالب آرامش است». فلذا بی‌ربط، هر رطب و یا بسی را به هم نمی‌بافد.]

اهورا ایمان: این کار، شایستگی نمایندگی ایران را ندارد و در آن، عنصری که این اثر را به فوتبال مرتبط کند، دیده نمی‌شود. [ای بابا... شماها هم چقدر قائل به ربط هستید؟ بی‌ربطی چه بدی داشت که یکبار نگفتی؟ مهم این است که دستتان با یک چندتا آدم «ذی‌ربط» توی یک کاسه باشد. از «کاسه» تا «کاست» راهی نیست!]

اسماعیل امینی: این شعری که برای سرود جام جهانی انتخاب شده، در ۱۵ بیت از ۱۶ بیت، غلط فاحش دارد. مثلاً در بیت «حکم اهوراست [منظور اهورا ایمان نیست] به اهریمنان / پارسیان تا به ابد قهرمان» ۲ مورد اشکال وجود دارد. اولاً این یعنی نعوذبالله خدا به شیطان حکم کرده که ایران را قهرمان کند؛ ثانیاً... [متاسفانه مورد ثانی در اصل خبر چاپ نشده بود، اما به نظر ما علاوه بر این ۲ اشکال وارده، یک اشکال سومی هم هست. احساس می‌کنم به‌طور زیرپوستی برای یکی از بانک‌های خصوصی کشور هم به‌طور خصوصی تبلیغ جهانی شده است. البته ادعا نمی‌کنم که درقبال آن خدای نکرده، بلا به دور، چیزی هم به سراینده ماسیده!]

نتیجه‌گیری جهانی: حالا هی بگویید باختن ما در مقابل تیمهای مکزیک و پرتغال تقصیر علی دایی و ابراهیم میرزاپور و... فلان و بهمان ملی‌پوش زحمتکش بود. یک همچین سرود و ترانه‌ای را برای شما هم بخوانند، رمق از همه جایتان درمی‌رود. در رفتن «آن» از بدن، گویند هر نوعی سخن! گل زدن پیشکش. طرف حتی ممکن است دروازه را هم با دروازه شمرون خودمون اشتباه بگیرد. چی خیال کردید؟!...

طنز برعکس

«مهدی کروبی گفت: شیرینی حرکت‌های خودسرانه هنوز در دهان برخی‌ها باقی مانده است.»

- اعتماد

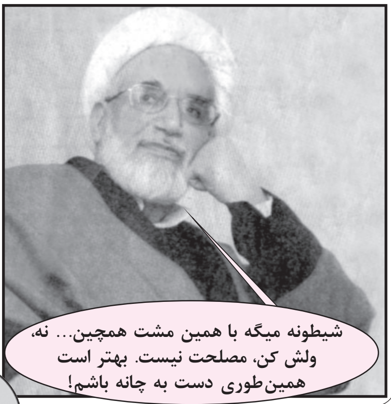
شیطونه میگه با همین مشت همچین... نه، ولش کن، مصلحت نیست. بهتر است همین‌طوری دست به چانه باشم!

چیز خوب یا بد وجود ندارد، اندیشیدن آن را خوب یا بد می سازد ● مارلو

گوناگون از اینترنت

سمیه داودبیگی

پیمودن خود

کاش می‌دانستی آنچه در جستجوی آنی، همین جاست... پیمودن خود، دشوارتر از پیمودن جاده‌هاست.

«کوله پشتی‌اش را برداشت و راه افتاد. رفت که به دنبال خدا بگردد؛ و گفت: تا کوله‌ام از خدا پر نشود برنخواهم گشت. نهالی رنجور و کوچک کنار راه ایستاده بود. مسافر با خنده‌ای رو به درخت گفت: چه تلخ است کنار جاده بودن و نرفتن؛ و درخت زیر لب گفت: ولی تلخ‌تر آنست که بروی و بی رهاورد برگردی. کاش می‌دانستی آنچه در جستجوی آنی همین جاست. مسافر رفت و گفت: یک درخت از راه چه می‌داند پاهایش در گل است، او هیچ‌گاه لذت جستجو را نخواهد یافت و نشنید که درخت گفت: اما من جستجو را از خود آغاز کرده‌ام و سفرم را کسی نخواهد دید؛ جز آنکه باید! مسافر رفت و کوله‌اش سنگین بود. هزار سال گذشت، هزار سال پر پیچ و خم هزار سال بالا و پست، مسافر بازگشت، رنجور و ناامید، خدا را نیافته بود، اما غرورش را گم کرده بود،

به ابتدای جاده رسید. جاده‌ای که روزی از آن آغاز کرده بود. درختی هزار ساله، بالا بلند و سبزکنار جاده بود. زیر سایه‌اش نشست تا لختی بیاساید. مسافر درخت را به یاد نیاورد. اما درخت او را شناخت و گفت: سلام مسافر، در کوله‌ات چه داری، مرا هم میهمان کن.

مسافر گفت: بالا بلند تنومند، شرمنده‌ام، کوله‌ام خالیست و هیچ ندارم. درخت گفت: چه خوب، وقتی هیچ چیز نداری، همه چیز داری. اما آنروز که می‌رفتی، در کوله‌ات همه چیز داشتی، غرور کمترینش بود، جاده آن را از تو گرفت. حالا در کوله‌ات جا برای خدا هست. و قدری از حقیقت را در کوله مسافر ریخت. دستهای مسافر از اشراق پر شد و چشم‌هایش از حیرت درخشید و گفت: هزار سال رفتم و پیدا نکردم و تو نرفته‌ای، اینهمه یافتی!

درخت گفت: زیرا تو در جاده رفتی و من در خود. و پیمودن خود، دشوارتر از پیمودن جاده‌هاست.»

زیباترین قلب

روزی مرد جوانی وسط شهری ایستاده بود و ادعا می‌کرد که زیباترین قلب را در تمام آن منطقه دارد.

جمعیت زیادی جمع شدند. قلب او کاملاً سالم بود و هیچ خدشه‌ای برآن وارد نشده بود و همه تصدیق کردند که قلب او به راستی زیباترین قلبی است که تاکنون دیده‌اند.

مرد جوان باکمال افتخار با صدای بلند به تعریف قلب خود پرداخت. ناگهان پیرمردی جلوی جمعیت آمد و گفت که قلب تو به زیبایی قلب من نیست!

مرد جوان و دیگران با تعجب به قلب پیرمرد نگاه کردند قلب او با قدرت تمام می‌تپید اما پراز زخم بود.

قسمتهایی از قلب او برداشته شده و تکه‌هایی جایگزین آن شده بود و آنها به راستی جاهای خالی را به خوبی پرنکرده بودند، برای همین گوشه‌هایی دندانه دندانه در آن دیده می شد.

در بعضی نقاط شیارهای عمیقی وجود داشت که هیچ تکه‌ایی آن را پرنکرده بود، مردم به قلب پیرمرد خیره شده بودند با خود می‌گفتند که چطور او ادعا می‌کند که زیباترین قلب را دارد؟

مرد جوان به پیرمرد اشاره کرد و گفت تو حتماً شوخی می‌کنی؛ قلب خود را با قلب من مقایسه کن؛ قلب تو فقط مشتی زخم و بریدگی و خراش است.

پیرمرد گفت:

درست است. قلب تو سالم به نظر می‌رسد، اما من هرگز قلب خود را با قلب تو عوض نمی‌کنم. هر زخمی نشانگر انسانی است که من به خاطر عشق بخشی از قلبم را جدا کرده و به او بخشیده‌ام. گاهی او هم بخشی از قلب خود به من داده است که به جای آن تکه‌ی بخشیده شده قرار داده‌ام، اما چون این دوعین هم نبوده‌اند گوشه‌هایی دندانه دندانه در قلبم وجود دارد که برایم عزیزند؛ چرا که یادآور عشق میان دو انسان هستند. بعضی وقتها بخشی از قلبم را به کسانی بخشیده‌ام ولی آنها چیزی از قلبشان را به من نداده‌اند، اینها همین شیارهایی عمیق هستند، گرچه دردآورند، اما یادآور عشقی هستند که داشته‌ام. امیدوارم که آنها هم روزی بازگردند و این شیارهای عمیق را با قطعه‌ای که من در انتظارش بوده‌ام پرکنند، پس حالا می‌بینی که زیبایی واقعی چیست؟

مرد جوان بی هیچ سخنی ایستاد، در حالیکه اشک از گونه‌هایش سرازیر می‌شد به سمت پیرمرد رفت، از قلب جوان و سالم خود قطعه‌ای بیرون آورد و با دستهای لرزان به پیرمرد تقدیم کرد پیرمرد آنرا گرفت و در گوشه‌ای از قلبش جای داد و بخشی از قلب پیر و زخمی خود را به جای قلب مرد جوان گذاشت. مردجوان به قلبش نگاه کرد؛ دیگر سالم نبود، اما از همیشه زیباتر به نظر می‌رسید زیرا که عشق از قلب پیرمرد به قلب او نفوذ کرده بود.

آخرین امید

تنها بازمانده یک کشتی شکسته به جزیره کوچک خالی از سکنه‌ای افتاد. او با دلی لرزان دعا کرد که خدا نجاتش دهد.

اگرچه روزها افق را به دنبال یاری‌رسانی از نظر می‌گذراند، اما کسی نمی‌آمد. سرانجام خسته و از پا افتاده موفق شد از تخته پاره‌ها کلبه‌ای بسازد تا خود را از عوامل زیانبار محافظت کند و دارایی اندکش را در آن نگه دارد.

اما روزی که برای جستجوی غذا بیرون رفته بود، به هنگام برگشتن دید که کلبه‌اش درحال سوختن است و دودی از آن به آسمان می‌رود. متاسفانه بدترین اتفاق ممکن افتاده و همه چیز از دست رفته بود. از شدت خشم و اندوه درجا خشکش زد. فریاد زد:

«خدایا چطور راضی شدی با من چنین کاری بکنی؟»

صبح روز بعد با صدای بوق یک کشتی که به ساحل نزدیک می‌شد، از خواب پرید، کشتی‌ایی که آمده بود تا نجاتش دهد.

مرد خسته، از نجات دهندگان پرسید: «شما از کجا فهمیدید من اینجا هستم؟»

آنها جواب دادند: «ما متوجه علایمی که با دود می‌دادی شدیم.»

وقتی اوضاع خراب می‌شود، ناامید شدن آسان است.

پس به یاد داشته باش دفعه دیگر که کلبه‌ات سوخت و خاکستر شد، ممکن است دودهای برخاسته از آن علایمی باشد که عظمت و بزرگی خدا را به کمک می‌خواند.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

خاطرات تلخ و شیرین برای همگان است و مرور آن به شکل اعتراض مشکلی را حل نخواهد کرد، پس از آنها پند بگیرید و زندگی را از نو شروع کنید، ماهی را هر وقت از آب بگیرید تازه است و این روزها بهترین زمان برای اینکه بیاندیشید و عمل نمایید.

قرار ملاقاتی باشخص مهمی دارید که لازم است در موردش پیشداوری نکنید و جوانب مثبت آن را درنظر بگیرید تا بتوانید پرانرژی باشید و گره‌ها را یکی پس از دیگری بگشایید.

نکته دیگر اینکه نگویید مرغ همسایه غاز است و گمان نکنید که آنها بهتر از شما را دارا هستند، چون براستی اینگونه نیست و هیچ کامل مطلقی وجود ندارد مگر خدا.

اردیبهشت

لذت‌های خاصی در زندگی دارید که دیگران از آن غافل‌اند، ولی توسط شما گروه گروه کشف می‌شوند و در این هفته لازم است خودتان را از آنها بهره‌مند کنید که توجه به این مساله باعث تقویت نقاط قوت شما می‌شود و شادکامی و تندرستی به دنبال دارد.

دوست خوبم! مسائل اطراف شما در این روزها گوناگون می‌باشد، پس صبور باشید و خودتان را به یک سفر به‌یادماندنی میهمان نمایید.

نکته دیگری که باید به شما گوشزد کنم این است که قسمتی از زندگی شما احتیاج به توجه بیشتر دارد که باید توجه خاصی به آن داشته باشید.

خرداد

دوست خوبم! در این روزها لازم است که به عنوان یک ناظر به زندگی نگاه کنید تا از کشف مسائل آن خشنود شوید و درصدد رفع آنها باشید درحالی که دید شما به عنوان یک قاضی است و درصدد یافتن نواقص کار هستید.

دوست عزیزم، زندگی مال شماست و تعیین شرایط آن به شما بستگی دارد، پس تسلیم نشوید و با آن قدرت خاصی که دارید ادامه دهید، چون به همه خواسته‌های دلتان خواهید رسید. در ضمن گذشته را فراموش کنید و نگاهتان را به آینده‌ای روشن و درخشان معطوف نمایید و به خواسته‌هایتان تعادل بخشید.

تیر

در این روزها لازم است که خودتان را به‌طور کامل رها از هر قید و بند کنید و نفس عمیق بکشید و از آنچه که دارید لذت ببرید و شکرگذار نداشته‌هایتان باشید، چرا که خیلی‌ها مسائل و مشکلات و یا ناتوانایی‌هایی دارند و شما از آنها بی‌خبرید پس از یکنواختی زندگی شکایت نکنید، چون ممکن است بروز مشکلات زندگی شما را از یکنواختی بیرون بیاورد و آرزوی داشتن روزهای قبل را داشته باشید.

عزیز همراهی دارید که لازم است خوبی‌هایش را ببینید و به او یادآور شوید که چه نقاط مثبتی را در زندگی دارا می‌باشد.

نکته پایانی این که وقتی می‌گویید نمی‌توانید پنجاه درصد نیرویتان را از دست داده‌اید.

مرداد

دوست خوبم! در این هفته تمام تلاش خود را به کار ببندید تا «من»ها را تبدیل به «ما» کنید و با تواضع کامل پیش بروید و در این مسیر هیچ احتیاجی در پرداختن به حواشی کار نیست و مطمئن باشید، درپی این کار است که امنیت حاکم می‌شود. لازم است که در این روزها به عزیزان اعتماد بیشتری کنید و با این کار سبکی روح را تجربه نمایید. نکته دیگری که لازم است بدانید، اینکه ناتوانی شما در حل مشکلات دوره بسیار کوتاهی دارد و بزودی این شرایط رو به خوشی خواهد رفت، البته سرعت آن بستگی به قدرت و اراده شما دارد و مهمترین شرط آن این است که ترسی از هیچ کس و چیزی به دل راه ندهید.

شهریور

اگر دلتان گرفته و آسمان آن ابری است جای تعجب ندارد، چون از این روزگار بی‌وفا انتظاری بیش از این نیست. اما بدانید انتظاری که از شما می‌رود خیلی بیشتر از اینهاست، چون شما می‌توانید با افکار و ذهنیت مثبت، خالق آرامش باشید و در این میان می‌توانید به شخص نزدیکتان که چون کوه مستحکم است تکیه کنید و بدانید که او پشت شما را خالی نمی‌کند و عمل او محکمتر از گفته‌هایش می‌باشد.

دوست خوبم! خودتان را به خاطر احساسات پاکتان سرزنش نکنید که این مایه افتخار است. فقط لازم است که بی‌قراری بی‌اندازه خودتان را کنار بگذارید تا به آرامش برسید.

مهر

طی این روزها در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است به دقت به سخنان طرف مقابلتان که می‌تواند مدیر و یا دوست صمیمی باشد گوش فرا دهید و جزئیات آن را حلاجی نمایید و دقت کنید که در این روزها حواس‌پرتی و یا شلوغی کارهایتان باعث از دست دادن مسائلی که برایتان تعیین‌کننده هستند نشود.

نکته دیگری که برای شما پیش‌بینی می‌شود، این است که ممکن است مواردی برایتان پیش آید و باعث بی‌حرمتی و یا شکستن بعضی از مرزها شود که توجه شما بسیار کارساز است و بدانید که احترام به دیگران باعث احترام به خود می‌شود. در این روزها لازم است که به لحظه‌هایتان معنای پررنگ زندگی را بدهید.

آبان

دوست خوبم! لازم به یادآوری است که رعایت اعتدال در تمام زمینه‌ها ضروری می‌باشد و زیاده‌روی در هر کاری و تکرار بیش از حد آن باعث بروز اعتیاد و ایجاد مشکلات جانبی خواهد شد. در این روزها لازم است که اهداف و آرزوهایتان را با دلایل قانع‌کننده روی کاغذ بیاورید و اگر برای بعضی از آنها دلیل کافی ندارید در حذفشان بکوشید تا بتوانید با قدرت بیشتری پیش بروید.

سفر خوبی پیش رو دارید که می‌تواند جنبه کاری هم داشته باشد، موفق آنست که بتواند از لحظه‌ها بیشترین انرژی مثبت را جذب کند.

آذر

دوست عزیزم! می‌دانم که غریب‌نواز هستید و مهربانی خاصی در وجودتان موج می‌زند، ولی لازم است بدانید که دوست همراه شما بیشتر از هر کسی به نوازشهای شما احتیاج دارد و می‌تواند برایش شفابخش باشد.

در مورد مسائل کاریتان هم باید بگویم، درست است که مواردی وجود دارد و باعث دلزدگی و ناراحتی شما شده است، ولی این را بدانید که شما از شرایط کاری خوبی برخوردار هستید. خیلی‌ها آرزوی چنین موقعیتی را دارند، قدردان باشید و جنبه‌های مثبت بی‌شمار آن را درنظر بگیرید.

دی

برای قضاوت در مورد پیش آمده عجله نکنید و اجازه دهید که گذشت زمان داوری کند که بهترین نتیجه را برای شما خواهد داشت. دوست خوبم! در ظاهر همه چیز بر وفق مراد است و اما در دل خون گریه می‌کنید که بهتر است هر دو را با هم یکی کنید و دلتان را نیز مثل بیرون شاد و آرام سازید و برای این کار احساسات خودتان را بیرون بریزید. باور داشته باشید که با این روش بیشتر از قبل محبوب خواهید شد. خبری خواهید شنید که بهترین کار رفتار منطقی است بدون ابراز احساسات بیش از اندازه.

نکته پایانی این که برای اعضاء خانواده بیشتر از اینها ارزش قائل شوید و وقت بگذارید.

بهمن

به شما توصیه می‌شود که از نشست‌های دوستانه و صمیمی دوری نکنید و با حضور در جمع از نتایج غیرقابل وصف آن سود ببرید. مساله دیگری که لازم است گوشزد کنم اینکه از زمانه و زمان عقب نمانید، چون همه چیز به سرعت درحال تغییر و تحول است و همانطور که می‌دانید شما تحمل عقب ماندن را ندارید.

پیشنهاد خوبی در این روزها خواهید داشت که می‌تواند یک آشنایی ساده و یا کاری باشد که لازم است با رعایت جوانب این فرصت خوب را از دست ندهید. در ضمن در این روزها لازم است که براستی متواضع و خوش‌رو باشید.

اسفند

دوست خوبم هر چیزی که در دل شما سنگینی می‌کند را بر روی کاغذ بیاورید و آن کاری را که لازم و مربوط است، انجام دهید و مشکلات را با دلیل برطرف نمایید تا بعدها نسبت به نحوه کارتان گلایه نکنید.

در این روزها اصلاً اقدامی برای انجام کارهای ریسک‌دار نکنید، چون ممکن است نظرتان خیلی زود تغییر کند، پس تا جایی که لازم است تحمل داشته باشید و مشورت را فراموش نکنید.

نکته پایانی توجه خاص شما به مسائل اقتصادی می‌باشد که لازم است بازنگری کاملی بر آنها داشته باشید، چون تحمل مشکلات مادی برای شما بسیار دشوارتر از دیگران می‌باشد.

جوانی ستاره‌ایست که فقط یک بار در آسمان عمر طلوع می کند

● روبرت

نقاشی‌های شما

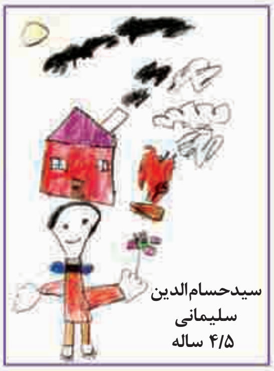
سیدحسام‌الدین
سلیمانی
۴/۵ ساله

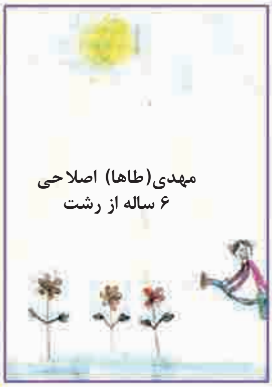
مهدی(طاها) اصلاحی
۶ ساله از رشت

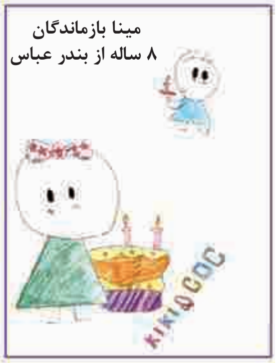
مینا بازماندگان
۸ ساله از بندر عباس

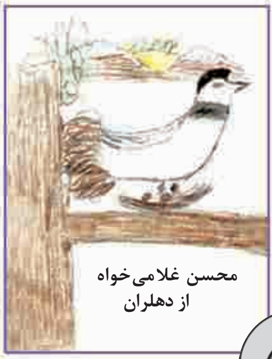
محسن غلامی‌خواه
از دهلران

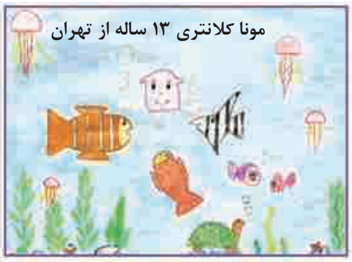
مونا کلانتری ۱۳ ساله از تهران

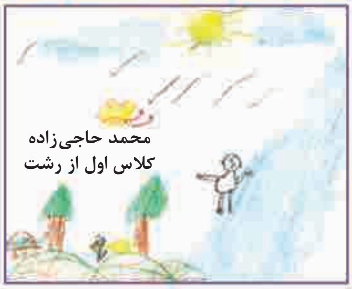
محمد حاجی‌زاده
کلاس اول از رشت

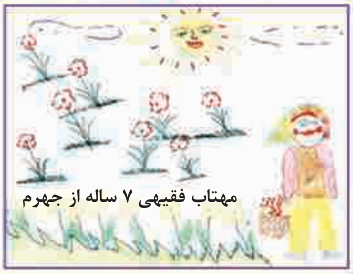
مهتاب فقیهی ۷ ساله از جهرم

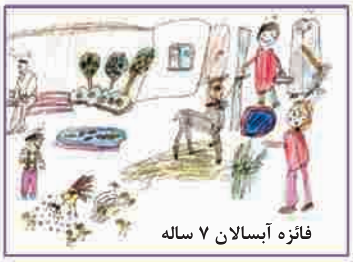
فائزه آبسالان ۷ ساله

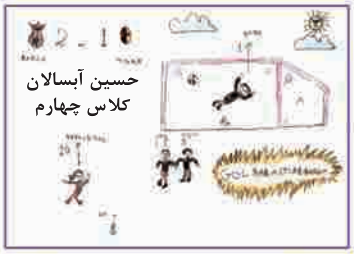
حسین آبسالان
کلاس چهارم

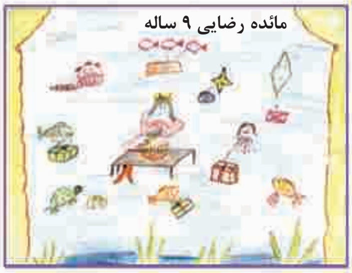
مائده رضایی ۹ ساله

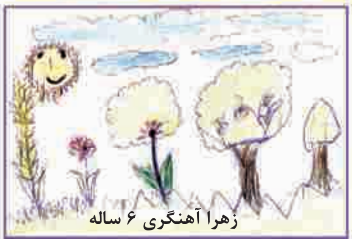
زهرا آهنگری ۶ ساله

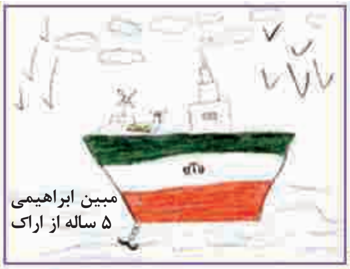
مبین ابراهیمی
۵ ساله از اراک

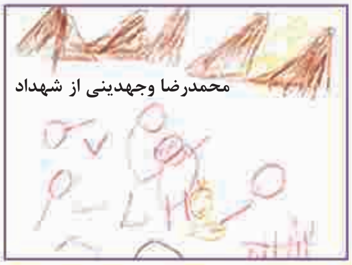
محمدرضا وجهدینی از شهداد

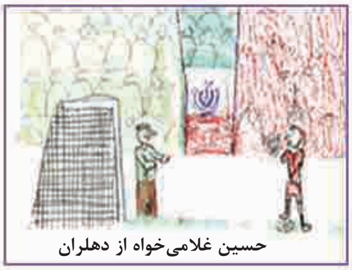
حسین غلامی‌خواه از دهلران

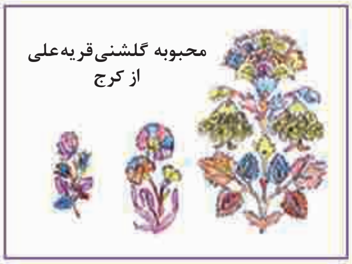
محبوبه گلشنی‌قریه‌علی
از کرج

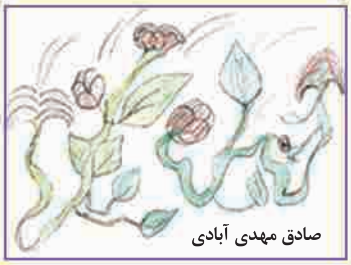
صادق مهدی آبادی

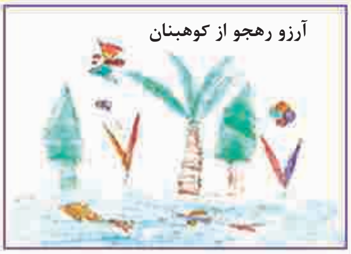
آرزو رهجو از کوهبنان

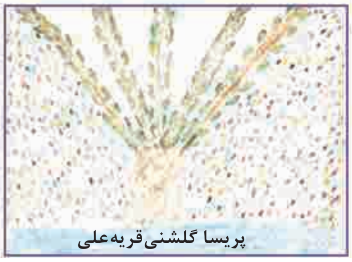
پریسا گلشنی‌قریه‌علی

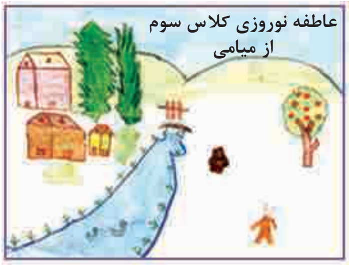
عاطفه نوروزی کلاس سوم
از میامی

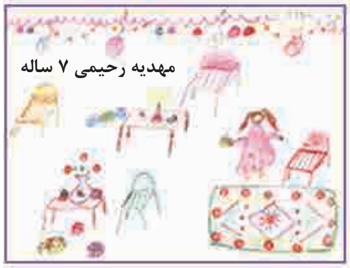
مهدیه رحیمی ۷ ساله

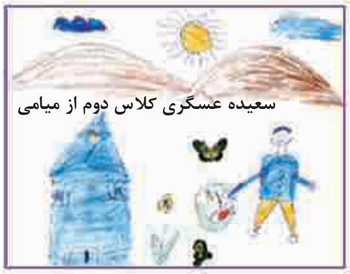
سعیده عسگری کلاس دوم از میامی

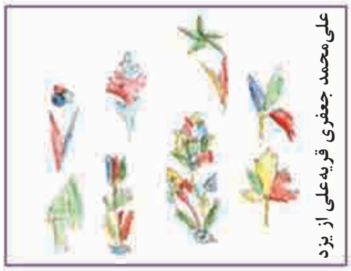
علی‌محمد جعفری قریه‌علی از یزد

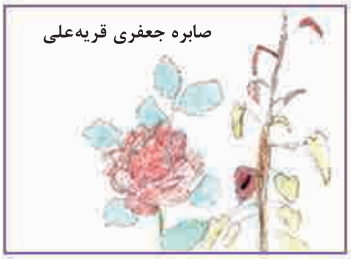
صابره جعفری قریه‌علی

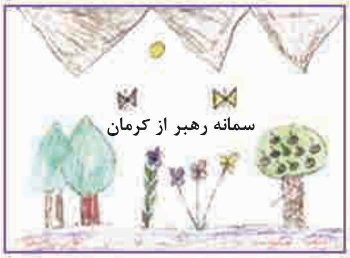
سمانه رهبر از کرمان

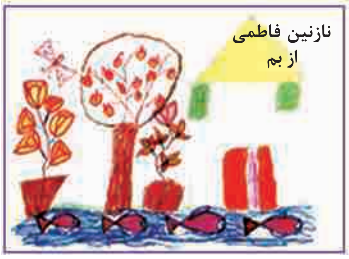
نازنین فاطمی
از بم

FIFA WORLD CUP
GERMANY
2006

تصاویر دیدنی از پشت پرده جام هجدهم

ECUADOR
NA HISTORIA
N ALEMANIA
2006

FIFA WORLD CUP

LG
Life's Good

هدیه به خریداران
مایکروویو LG
پیرکس
اصل فرانسه

جشنواره تابستانی ال جی

PYREX
هدیه
خریداران سولاردام
پیرکس ۴ پارچه
PYREX
هدیه
خریداران سایر مدل‌ها
پیرکس ۲ پارچه
SolarDOM
PYREX
Classic

لطفا هدیه را از فروشنده دریافت فرمائید

SolarDOM
یک آشپز کامل برای بانوی ایرانی

- سرعت آشپزی ۴ برابر سریعتر از فر برقی
- ۵۰ % صرفه جویی در مصرف برق نسبت به فر برقی
- منوی طبخ غذاهای ایرانی
- حفظ طعم اصلی و مواد مغذی غذای شما
- جوجه و کباب گردان ۴ سیخ
- دارای ظرف مخصوص بخارپز جهت برشته کردن بخارپز نمودن ، بریان کردن در مدل SCR
- فیلم و دفترچه فارسی
- کلاس آموزش آشپزی رایگان

ساخت کره

مراکز آموزش رایگان مایکروویو ال جی
تهران : ۸۸۸۷۹۴۲۸ ، شیراز : ۲۳۰۸۵۳۹
اهواز : ۳۳۷۹۷۸۷ ، اصفهان : ۲۶۷۰۹۰۰
تبریز : ۳۳۶۷۹۴۹ ، مشهد : ۸۴۵۳۲۴۰

با ۱۸ ماه ضمانت

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۴۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران :
خط ویژه : ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)
GOLDIRAN
گلدیران نماینده انحصاری لوازم خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir